

# امپراطوری زرد چنگیزخان و فرزندانش

ترجمہ :  
اردشیر نیکیپور

اثر  
یواخیم بارکھاوزن

---

این کتاب در بهمن ماه ۱۳۴۶ در چاپ داورپناه بیچاپ رسید

## از مقدمه مؤلف

..... در سالهای اخیر کتابهایی درباره چنگیز خان نوشته شده است که کتاب هرولد لمب را در ردیف اول آنها می توان جای داد . در این کتابها که عموماً به شیوه داستانی پرداخته شده است ، تنها درباره شخصیت بنیانگذار امپراتوری مغول بحث شده است و حال آنکه به نظر ما لازم است تاریخی نیز درباره مجموعه این عجیب ترین و پنهان ترین امپراتوریهای روی زمین نوشته شود و در آن صور فرهنگی و اقتصادی و نظامی این دولت با دقت و توجهی که شایستگی آن را دارد ، نشان داده شود .

منابع تاریخ مغول که در درجه اول از روزنامه ها و تواریک چین و عربی و ارمنی تشکیل یافته است به آسانی قابل استفاده اشخاص غیر متخصص نیست ، لیکن گروهی از پژوهندگان با کار و کوشش بسیار این اسناد و منابع عظیم را گردآوری کرده و مورد بررسی قرار داده اند . در این جا باید در درجه اول از هنری .. اچ .. هاورث ( Henry H. Howorth ) و « تاریخ مغولان » (History of the Mongols) او در چهار جلد و سپس ازدو نویسنده فرانسوی به نامهای اوسون (Ohsson) و « کائون » (Cahun) نام ببریم . گذشته از اینها ما

از آثار اردمان (Erdmann) و هامر پورگشتال (Hammer Purgstill) و  
«گروسه» (Grousset) نیز که تاریخ سانانگه ستسن شاهزاده مغولی را ترجمه  
کرده و نیز از تفسیرهای یول (Yule) و دیگران درباره مسافرت‌های مارکوپولو  
استفاده کرده‌ایم.

## فصل اول

### مقدمه

سرور جوان عشیره کوچك چادر نشینی، در نقطه گمنامی از استپ بیکران آسیا، در روزگاری که برای ادامه زندگانی ساده خود ناچار بود هر روز در مبارزه و پیکار باشد، عزم جهانگشایی کرد و بر آن شد که سروری خود و قبیله اش را بر سراسر جهان مسلم دارد و چون پس از پنجاه سال دیده از جهان فرو بست کشوری به فرزندان خویش باز گذاشت که کس نه پیش از او و نه پس از او قلمروی بدان پهناوری نداشته است .

در تاریخی که چنگیز خان به این کار دست زد هنوز قومی هم که او کشورها را به نامش بگشاید وجود نداشت. خود او جوانی یتیم و بی کس بود و دهانش بوی شیر می داد و جز اراده استوار و نیروی جوانی و ایمانی تزلزل ناپذیر به رسالت تاریخی خویش چیزی نداشت . همه با او به دشمنی و ستیزه برخاسته بودند . از همسایگان و یاران قبیله اش که او را چون درنده ای به ستوه می آوردند و همسر جوانش را از حجله عروسی می ربودند و دارایی اش را که چند اسب و چند گوسفند بیش نبود به یغما می بردند ، گرفته تا امپراطوران و شاهان مقتدر که بر میلیونها تن فرمانروایی می کردند به او کینه می ورزیدند . لیکن این جوان گمنام دست از جان شسته استپها که هنوز نام و نشان کشورهایی را که

می‌بایست بگشاید و شاهانی را که می‌بایست در آینده سر به فرمان و دست‌نشانده او شوند نمی‌دانست، دشمنانش را یکی پس از دیگری درهم شکست و بر آنان چیره شد. بسیاری از فرمانروایان و بزرگان جهان نام چنگیز را تنها در آخرین دم زندگی خود، یعنی در آن دم که مشت آهنین او تاج و تختشان را درهم می‌کوبید و واژگون می‌کرد شنیدند.

کار دیگران که به ناحق عنوان «جهانگشا» یافته‌اند آسانتر بوده است. آتیلا که چنگیزخان او را نیای خویش می‌شمرد و بعدها در ادعاهای خویش بر تسلط و فرمانروایی بر سراسر جهان او را شاهد حقانیت خود می‌گرفت باموج سهمگین مهاجرت اقوام به غرب رانده شد و با فرمانروایانی که مغلوب او گشتند روبرو شد. سزار توانست دولت روم را که دستگاهی منظم و دقیق بود و چرخ و دنده‌های آن به بهترین طرزی کار می‌کرد به سود خویش بچرخاند لیکن همین دستگاه به محض اینکه سزار دستش را به سوی تاج و تخت دراز کرد او را در میان خود فشرد و خرد و خمیر کرد. ناپلئون را توسن سرکش انقلاب پیش می‌برد و ارزنده‌ترین و مؤثرترین نیروهای او اندیشه‌های انقلابی سال ۱۷۸۹ بود که خود او آنها را ایجاد نکرده بود. او پس از پایان کار خود زنده بود لیکن در زندان به سر می‌برد. اسکندر مقدونی که بیش از دیگران به چنگیزخان شباهت دارد، بهترین سپاهیان را از پدر به ارث برده بود، او سربازی بیش نبود و چون در عنفوان شباب درگذشت، امپراطوریش بیش از قرینی نپایید، اما فرزندان چنگیزخان صد سال پس از درگذشت وی فرمانروای بی‌منازع چهارپنجم دنیای شناخته‌شده زمان خود بودند. شعار «آسیا به مردی بزرگ نیازمند است» که ورد زبان ناپلئون شکست خورده بود ششصد سال پیش بوسیله چنگیزخان تحقق یافته بود.

لیکن در تاریخ معجزه وجود ندارد. خدایی از آسمان فرود نیامد که کره زمین را به مغول بزرگ هدیه بکند. در نظر مردی نابغه، سیاست‌هنری است برای سود جستن از امکانات، لیکن بوالهوسان و خیالپردازان خود پرست سودای خام دست‌یافتن به محال را در سر می‌پروراند. هرگاه مقتضیات خارجی و تعادل ظاهری نیروها در نظر گرفته نشود شاید راهی که چنگیزخان برای رسیدن به قدرت پیمود دور از عقل و منطق

و معجزه‌ای دیرپای بنماید، لیکن او مردی منطقی و حسابگر بود و تنها با تکیه بر ممکنات نقشه‌های خود طرح می‌ریخت و انجام می‌داد.

چنگیز خان که در آغاز کار تقریباً نیرو و ابزار کاری نداشت از تنگ‌ست‌ترین مردمان روی زمین ملتی پدید آورد که سرور جهان گشت. او را نه سیل مهاجرت قبایل و اقوام پیش می‌راند و نه طوفان عقاید و افکار. نه سپاهی جنگ آزموده و آماده کارزار داشت نه دستگاه دولت و حکومتی منظم و مرتب، با اینهمه از هیچ نیز چیزی پدید نیاورد. او نه قمار بازی نومید بود و نه ماجراجویی بی‌باک.

چنگیز خان را بی‌گمان از مردانی باید شمرد که تاریخ را می‌سازند و شاید بزرگ‌ترین آنان نیز باشد، لیکن این حقیقت را هم ناگفته نباید گذاشت که هرگاه تاریخ او را نمی‌آفرید او نیز نمی‌توانست سازنده تاریخ گردد. او با کوشش در شناختن و تفسیر و گماردن تاریخ به خدمت خویش از آن سپاسگزاری کرد. او خود را جانشین و اجراکننده فرمانهای تاریخ می‌دانست. از ریشه‌هایی که پیش از به وجود آمدن او وجود داشته‌است نیرو می‌گرفت زیرا او غاصبی نبود تا به سنن و رسوم قدیمی بی‌اعتنا باشد. تاریخ در وجود او می‌زیست. این ریشه‌ها بی‌گمان بسیار عمیق‌تر و پنهان‌تر از معمول بود و شناختن راهی که چنگیز برای یافتن منشاء آنها پیمود بسیار دشوار است.

کلید سلطه و فرمانروایی بر جهان تنها به چنگ کسی می‌افتد که بخواهد و بتواند آن را به دست آورد و تنها مردی برتر و والاتر از مردان عادی و معمولی راه به دست آوردن این کلید را می‌یابد و چنین مردی گذشته از دستی توانا و سری خردمند و مغزی متفکر باید از نیروی مرموز جادوگران نیز برخوردار باشد تا بتواند بوی گنجها و چشمه‌های پنهان را در زرفنای زمین بشنود.

گنجها و چشمه‌هایی که چنگیز خان از دل خاک آسیا بیرون کشید در آغاز کار خواب و خیالی بیش نمی‌نمود. این گنجها و چشمه‌ها عبارت از سنن نیمه افسانه‌ای گذشته‌ای بزرگ، یعنی آرزوها و هوسهای قوم چادر نشین آسیای میانه در باره «سلطنتی هزار ساله» بود و چنین می‌نمود که پیشتر وجود داشته و دوباره می‌بایست ایجاد شود. سنتها و رویاها امکانات سیاست نبوغ‌آمیز او بود. او این رویاها و آرزوها را تحقق بخشید. گذشته‌ای

که در گذشته بود و آینده‌ای که می‌آمد ازارکار او بود .

یکی از نویسندگان رمانتیک آلمانی گفته است : «کسی که قدرت رؤیا و تخیل ندارد نیروی زندگی هم ندارد . » چنگیزخان سیاستمداری واقع بین بود و در میان قومی زبون و درمانده که چون ددان وحشی به جان یکدیگر افتاده بودند و همدیگر را پاره می‌کردند ، نه تنها این قدرت را داشت که آرزوی وحدت و سیادت قوم خویش را بر سراسر جهان درسر پیروراند بلکه توانایی آن را هم داشت که گام به گام این آرزو را پیش ببرد و جامه عمل بر آن بپوشاند . او که آتش ایمان به استعداد و توانایی نژاد خویش در وجودش زبانه می‌کشید نخست به نیروی آتش و شمشیر قوم خود را بر آن داشت که بزرگی و قدرت خویش را بشناسد . بیا با نگردي گمنام که در استپ پهناور آسیا از دست دشمنان خود در گریز بود ، تنها از این روی چنگیزخان و «مقتدرترین شاه» جهان گشت که خرد و اراده‌اش هرگز از تخیل و آرزویش باز پس نمی‌ماند . میراث و موهبتی تاریخی که در خون خود داشت او را مظهر اراده آگاه نژاد خویش ساخته بود . چنگیزخان حتی دمی هم فراموش نکرد که از کجا آمده است و کار خود را بر چه پایه‌ای باید بنهد . او که جهان را زیر و رو کرد تنها جرأت دست زدن و تغییر دادن يك چیز را نیافت و آن سنن و رسوم قویش بود ، او سراسر آسیا را بایی رحمی تمام مانند خود و قومش به پیروی و فرمانبرداری از این سنن و رسوم واداشت و حتی از بذل جان و ریختن خون خویش نیز در این راه فرو نگذاشت .

چنگیزخان از جایی برخاسته بود که سنتی هزار ساله در آن وجود داشت از این روی از دل و جان محافظه کار و سنت پرست بود . آخرین سخنی که در بازپسین دم زندگی به فرزندانش گفت این بود : «یا سارا حفظ کنید !» فرزندانش اندر زش را کار بستند و در نتیجه پس از مرگ او امپراطوری او نه تنها دچار ناتوانی و آشفتگی نشد ، بلکه روز به روز پهناور تر و نیرومند تر هم گشت و تنها هنگامی از هم پاشید که نوادگانش یا سارا زیر پا نهادند و به آداب و سنن قوم خویش خیانت نمودند .

هرگاه سرزمین و آداب و رسوم اقوامی را که در استپهای زادگاه چنگیز به سر می‌بردند شناسیم چنگیزخان را نتوانیم شناخت ، در دیدگاه ما او تنها چون مردی با



خصوصیات و خصال فردی جلوه نمی‌کند بلکه تجسم مافوق فردی نژاد مغول و ییا بانگردی بطور کلی نیز می‌نماید. همه نیروی ییا بانگردی خالص آسیای میانه - بی‌گمان برای آخرین بار در تاریخ در وجود او جمع گشت و چنان قدرت و عظمتی یافت که سیمای تاریخ را تغییر داد. تعادل قوا بار دیگر بهم خورد و تاریخ در مسیری دیگر افتاد و چنین نمود که برای همیشه به کام وحشیان ییا بانگرد و چادر نشینان خانه بدوش و به ناکامی شهر نشینان و کشاورزان و «ملتهای شهر نشین» جریان خواهد یافت. لیکن دیگر در بر شده بود و این «دیر شدن» نتیجه تنها اشتباهی بود که چنگیز خان در حسابهای خود کرد، اشتباهی که توانایی جبران آن را نداشت. ارادهٔ يك تن، حتی اگر نیرویی خدایی داشته باشد تنها يك دم می‌تواند چرخ زمان را از حرکت باز دارد، لیکن هرگز نمی‌تواند آن را به قهقرا برگرداند. بزرگترین بحران تاریخ گذشت و آرزوی ییا بانگردان که سراسر زمین استپی واحد و چراگاهی برای گله‌ها و پوشیده از چادرهای قبایل خانه بدوش باشد، تحقق نیافت. او آنچه را که در نخستین حمله به‌زور نمی‌توانست به دست آورد با جنگی خسته‌کننده به دست می‌آورد. تمدن با جانشینان چنگیز خان با سلاحی برتر از سلاح ییا بانگردان به پیکار برخاست. روشن بینی آنان در بحث و منازعهٔ مذاهب آسیایی از دست رفت، میخوارگی و تن آسایی و تجمل پرستی تا مغز استخوان مغولان کارگر افتاد و آنان را به تباهی کشید. نخست یاسا در دور افتاده ترین نقطه‌ای که پای اسب مغولان بدانجا رسید یگانه نیرو بخش و حامی آنان و میهنشان بود، لیکن چون سرانجام آن را به زیر پا انداختند و وصیت چنگیز خان را فراموش کردند ریشهٔ خلاق اندیشه و آرمان چنگیز خان خشک شد. یاسا مایهٔ امتیاز مغولان از اقوام و ملل مغلوب و وسیلهٔ تأمین استیلای آنان بر جهان بود. از آن پس دیگر شکست و اضمحلال آنی و یا چند قرنی سلطنت در بعضی از کشورهای بیگانه، چون هند و روسیه و یاپیروز شدنشان در جنگهای گوناگونی در نقاط مختلف از اقیانوس منجمد شمالی تا خط استوا، ارزش و اهمیتی نداشت. آنان دیگر مغولان چنگیزی نبودند بلکه بکلی تغییر یافته و رسالت بزرگی را که رهبر و موجدشان به آنان واگذار کرده بود، به دست فراموشی سپرده بودند.

تاریخ چنگیز خان و اعقاب وی آخرین پرده فاجعه نسل‌بیا با نگرده‌آسیای مرکزی است که بیش از هزار سال تقریباً چیزی نمانده بود بر سراسر جهان تسلط یابد . این اقوام در قرن سیزدهم میلادی به رهبری سردسته نابغه خویش و با الهام گرفتن از اراده فوق‌العاده اوبه تعرضی هولناک پرداختند و در اعتلای نام خود تا مقام خدایان ، زمین را زیرورو کردند و آن را با نعش میلیون‌ها تن کود دادند و با خون خویش و بیگانه آبیاری کردند تا برای بهره برداری تازه آماده شود .

میدان و صحنه این فاجعه قاره آسیا بود . نژاد سفید تنها از دوردستی بر آتش داشت . به لبه پرتگاه رسیده بود و آن را نمی‌دید . چین و دنیای اسلام به مقابله با مغولان برخاستند و سرانجام آیین بودایی مهر خود را زیر فرمان زوال آنان نهاد . در این نبردها آسیا دستخوش تاراج و یغما شد و میدان کشتارهای بی‌حساب گشت لیکن اروپا و نژاد سفید از آن سود برد .

امروز باردیگر لرزه برارکان تفوق اروپا افتاده است و آسیای تازه‌ای سراز خواب غفلت و ناتوانی برمی‌دارد . بیداری آسیا برای اروپاییان مایه نگرانی است و ازین روی به یاد آوردن صفحه‌ای از تاریخ گذشته آسیا که به ناروا به دست فراموشی سپرده شده است بسیار مناسب و بجای می‌نماید .

## فصل دوم

### سیمای آسیا

محل سکونت و محیط زندگی به هریک از نژادها و اقوام سیمایی خاص می بخشد و از این روی تاریخ سیاسی هر منطقه ای تصویری گویا از وضع جغرافیایی و آب و هوای آن منطقه است. ریشه و مایه اختلافات اساسی تاریخ اروپا و آسیا نیز بر این اصل قرار دارد. اروپا قاره ایست کوچک و با اینکه به قسمتهای بسیار تقسیم شده از این سر تا آن سر خود حدود غیر قابل عبوری ندارد و از آغاز شرایط و عوامل بوجود آمدن تاریخ واحدی برای سراسر آن فراهم بوده است. تماس و ارتباط میان قسمتهای مختلف آن به آسانی و سرعت بسیار انجام گرفته است. در اروپا دامنه حوادث هرگز به موضع معینی محدود نشده و هر جنبشی که در یکی از نقاط آن پدید آمده بزودی در نقاط دیگر منعکس گشته است. کوههای بلند آلپ و پیرنه را هم نمی توان سدهایی استوار و شکست ناپذیر شمرد زیرا آب و هوای ملایم و دریایی اروپا تا حد زیادی از خطر و دشواری گذشتن از این کوهها می کاهد. پیشرفت بسیار سواحل و وضع محفوظ دریای مدیترانه از قدیمترین زمانها سبب توسعه کشتیرانی گشته و این امر موجبات ارتباط جهانی را برای اروپا فراهم کرده است.

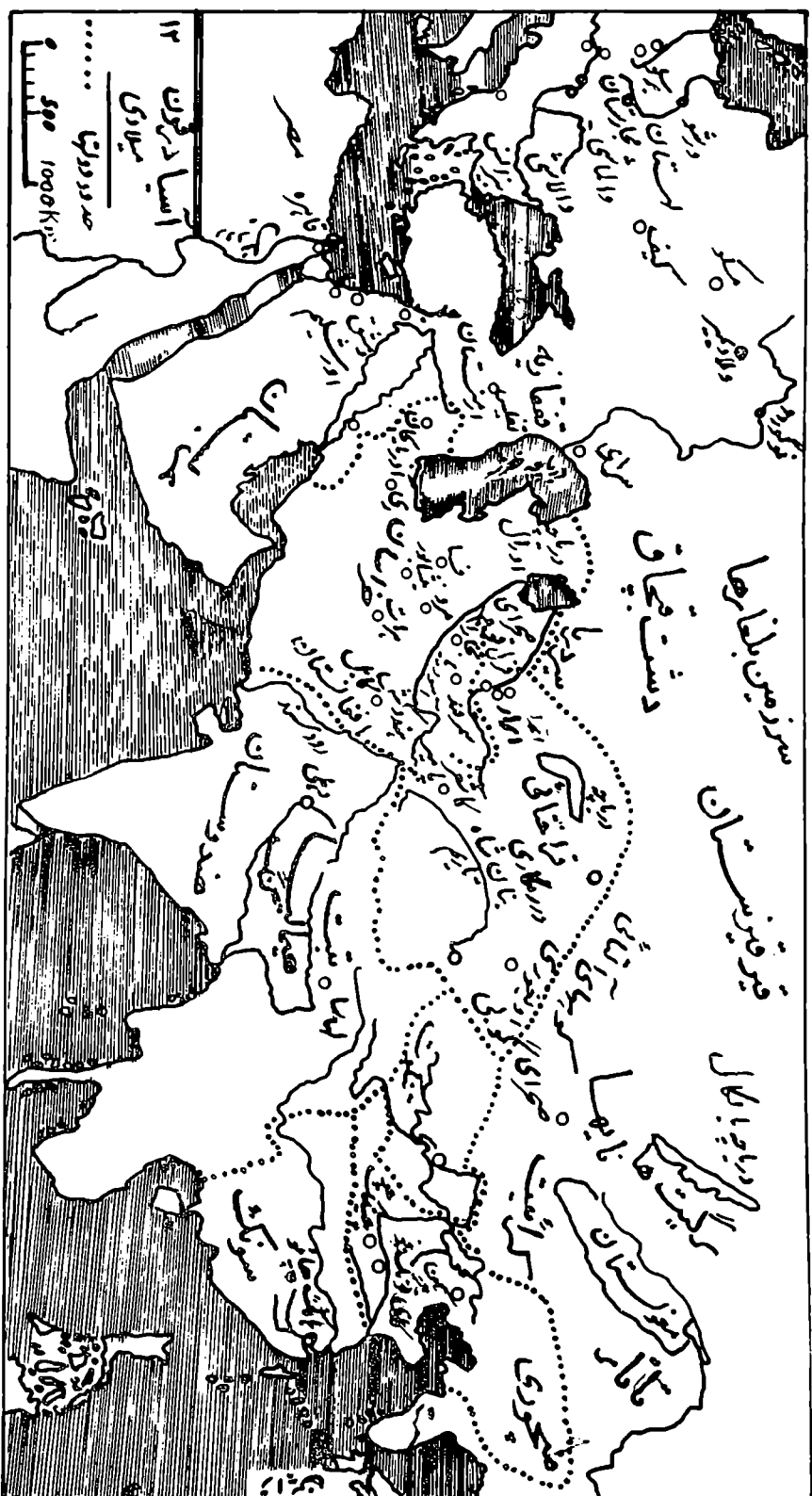
اگرچه بعدها اقوام مقیم اروپا تمایل بسیار به شهرنشینی و جدایی ملت‌ها از یکدیگر نشان داده‌اند، با اینهمه خطوط ارتباط و اصطکاک بسیاری میان آنها باقی مانده و این خود مانع از خشک شدن چشمه ترقی و پیشرفت گشته است. میان قسمت‌های مختلف اروپا همیشه مانند ظروف مرتبط تعادل برقرار بوده و در نتیجه تمام مناطق اروپا سرنوشتی مشترک یافته‌است و اقوام مختلف آن دوش به دوش یکدیگر در راه پیشرفت گام برداشته‌اند. با اینهمه هریک از نواحی مختلف اروپا نیز قیافه و رنگی خاص دارد و این امر مانع از تفوق کامل ناحیه‌ای بر نواحی دیگر و ایجاد مرکزیت کامل در آن قاره شده است.

آسیا از این نظرگاه بکلی با اروپا فرق دارد. طبیعت میان مناطق گوناگون آن قاره چنان جدایی انداخته و در هر نقطه طریقی چنان جداگانه ریخته است که به نظر می‌رسد بحث درباره «قطعه» آسیا و یا «تاریخ» آسیا چندان درست و بجای نباشد. با اینهمه میان نواحی مختلف آسیا نیز می‌توان وجوه اشتراک بسیار یافت. اما این وجوه اشتراک به جای وحدت مایه جدایی آنها شده است. اصل «سیاست ناشی از وضع جغرافیایی» بر آسیا حاکم است و نیروی گریز از مرکز که از قلب قاره برمی‌خیزد نواحی مختلف آن را از هم جدا می‌سازد و مانع وحدتشان می‌گردد.

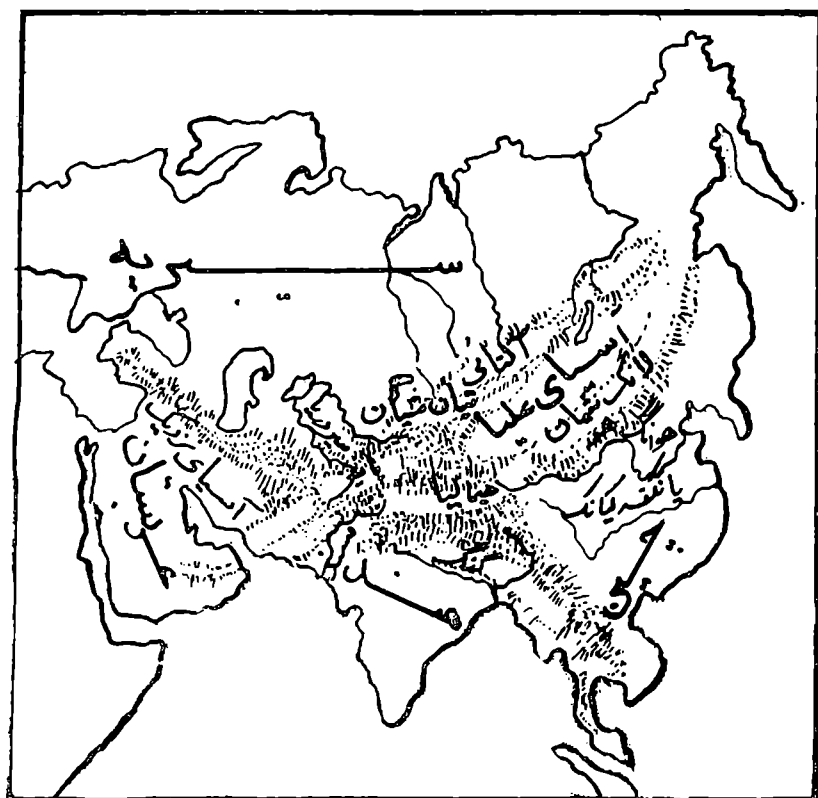
نگاهی به نقشه جغرافیایی درک قوانین و تمایلاتی را که تاریخ آسیا برمدار آنها چرخیده است، آسان می‌کند.

در مرکز این قاره کوه‌های بلندی قرار دارد که رشته‌های آن به هر سو کشیده شده است. ساختمان این کوه‌ها را می‌توان به عنکبوت بزرگی تشبیه کرد. فلات تبت بمنزله پشت و فلات پامیر (بام دنیا) بمثابة سر آن و رشته کوه‌هایی که از مرکز به اطراف کشیده شده بمنزله پاهای این عنکبوت است. دره‌ها و دشتهای پهن و همواری در میان رشته کوه‌های مرتفع مرکزی قرار دارد و این دره‌ها بستر رودهای بزرگ و پرآبی است که از کوه‌های مرکزی سرچشمه می‌گیرد.

منطقه هند از شمال شرق به همالیا و از شمال غرب به کوه‌های هندو کش محدود است و این دو رشته کوه نیز از پامیر شروع می‌شود. سه رود بزرگ هند یعنی سند و گنگ و براهما پوترا از کوه‌های همالیا سرچشمه می‌گیرد.



آسیا در قرن یازدهم میلادی



وضع جغرافیایی آسیای علیا

دنباله فلات تبت به شکل قوس دایره ای تا شبه جزیره هندوچین و از آن جا تا امتداد جزایر سوند کشیده می شود . این کوهها هند را بکلی از چین جدا می کند . رودهای بزرگ چین یعنی رودهای زرد (هوانکپو) و آبی (یانکتسکیانک) مانند بسیاری از رودهای بزرگ هندوچین از فلات تبت سرچشمه می گیرد . منطقه چین از شمال غرب به کوههای بلند «کوئن لون» و انشعابات آن محدود است . این رشته از کوهها از جناح شمالی تبت شروع می شود و تا «لانگشان» امتداد می یابد و بارشته کوههای دیگری بهم می پیوندد و بطور مارپیچ قسمت اعظم آسیای میانه را دربر می گیرد . ویرانه های دیوار کهنسال چین بر فراز این کوهها قرار دارد . سپس این رشته به شمال منحرف می شود و در کوههای «چینگان» که در میان منچوری و مغولستان قرار دارد به ارتفاعش افزوده می شود . این کوهها چین خاص را از استانهای ساحلی و دره های بارور و استانهای مرزی مرتفع جدا می کند . استانهای مرزی چین یعنی تبت و مغولستان را معمولا آسیای علیا می نامند . منطقه آسیای علیا از مشرق و جنوب به رشته کوههای آسیای میانه ، یعنی کوئن لون و چینگان محدود می شود و در شمال و مغرب آن کوههای تیانشان (کوههای آسمان) و آلتایی که از پامیر شروع می شود قرار دارد . این منطقه راهی به اروپا ندارد و سرزمینی است بسیار کم آب و سطح آن پوشیده است از کلاکها و دشتهای بی حاصل که از آن جمله دشت گوبی و تکلهمکان را می توان نام برد . مرزهای کوهستانی این منطقه در چند نقطه بریدگیهای پیدا کرده و این بریدگیها تنه راه رخنه و نفوذ به مناطق پست خارجی است . رشته کوههای دیگری نیز از بام دینا (پامیر) به سوی مغرب کشیده شده است . این کوهها سطح قسمتی از افغانستان و ایران و ترکستان و آسیای صغیر را می پوشاند . سیردریا و آمودریا که هر دو از پامیر سرچشمه می گیرد پس از مشروب کردن این منطقه در میان دشت به دریاچه آرال می ریزد . دشت سیریه در شمال رشته بزرگی از دریاچه ها که از دریای سیاه شروع می شود و در مرکز آسیا از دریای خزر و دریاچه آرال و دریاچه بالخاش می گذرد و به دریاچه بایکال منتهی می شود ، قرار دارد ناحیه سیریه با سایر نواحی قاره آسیا فرق کلی دارد . سیریه سرزمینی است پوشیده از جنگل و استپ که چون دریایی کناره شمالی کشورهای کوهستانی آسیا را فرا گرفته و بسیاری از رودخانه ها

که از کوه‌های مرکزی سرچشمه می‌گیرد در آن سرازیر می‌شود .

قیافه‌ای که با خطوط بزرگ از آسیا ، که به پنج منطقه تقسیم شده ، ترسیم کردیم نمودار تمایلات و آهنگ تاریخ این قاره است . در قاره آسیا پدیده‌های بزرگ دایماً تکرار می‌شود : در یکی از نواحی آن جنبش سیاسی نیرومندی پدید می‌آید و پس از تحولات شدید و مبارزه میان نیروهای متخاصم به وحدت و تمرکز کامل آن ناحیه منتهی می‌شود و این امر دورانی از شکفتگی فرهنگی را در پی می‌آورد ، لیکن آغاز این دوران با پایان آن مقارن است زیرا اصل متوقف‌کننده تاریخ آسیا یعنی تمایل به فرار از مرکز نیروها در این موقع اثر خود را می‌بخشد و سازمان موجود با تماس و برخورد با سازمانهای همسان و هم‌ارز خود از پیشرفت بازمی‌ماند . در قاره آسیا سرزمینهایی که دولتها و فرهنگهای کما بیش درخشانی در آنها امکان هستی یافته‌است چندان از هم دور است و یا با چنان سد و مانعی از یکدیگر جدا شده‌است که آنها را بارهای مواصلاتی و یا نقشه‌های بزرگ جنگی نمی‌توان بهم نزدیک و مربوط ساخت . دولت تازه و بزرگ آسیایی ، هرگاه با دولتهای غیر آسیایی وارد پیکار نشود ، به حال خود باقی می‌ماند . و این انزوا و دور افتادگی برای آن دولت غیر قابل اجتناب است و این امر نخست موجب تقویت و نیرومندی داخلی و سپس سبب تجزیه و تلاشی آن می‌گردد . این دولت بزرگ یا به حال وقفه ورکود می‌افتد و یا به قطعاتی تجزیه می‌شود که همواره با هم زد و خورد و پیکار می‌کنند .

کسی که تاریخ چین و هندوستان را مطالعه می‌کند از مشاهده تکرار یکنواخت وقایع خسته می‌شود . تنها رخنه و نفوذ اقوام بیگانه که اغلب از چادر نشینان آسیای علیا و آسیای صغیر بوده‌اند جنب و جوش و فعالیتی موقت در این کشورها پدید می‌آورد . لیکن این برخوردها نیز - که نسبتاً کم است - منجر به تعادل قوا نمی‌شود . مراکز نیرو و قدرت در آسیا از یکدیگر بسیار دورند و منطقه‌های پنجگانه آن هر يك برای خود دنیایی مجزا و مستقل است . در آسیا تمایلات پنهانی رویهم انباشته می‌شود و پس از مدتی بسیار طولانی به صورت انفجاری موحش ظاهر می‌گردد .

منطقه هند منزوی تر و دور افتاده‌تر از همه مناطق آسیاست ، رشته کوه‌های هیمالیا امکان هرگونه تماسی را با مشرق آن یعنی چین از میان برده‌است . هندو کش سد



نسبتاً ضعیفی است و آریاییان از فراز آن به داخل هند راه یافته‌اند. بعدها نیز سیل بیکران مغول از همین دروازه به این سرزمین سرازیر شد. هندوستان هیچگاه نقشی فعال در تاریخ نداشته است. جنگلها و دره‌های پست این شبه قاره نیروهای بیگانه را که به داخل آن راه یافته‌اند در کام خود فرو کشیده است. نژاد مهاجر و فاتح و جنگاور آریایی در سرزمین بارور هند، تحت تأثیر آب و هوا به مردمی شهرنشین و مسالمت‌جو تبدیل یافت. هند از توجه به منطقه تهاجم شمال غرب دست کشید و در خود فرو رفت. مسأله نژادها و طبقات اجتماعی مهمترین مسأله سیاست داخلی و تقریباً عامل اساسی و انحصاری تاریخ هند گشت. سپاهیان هند هرگز به جها ننگشایی بر نخاستند.

در منطقه چین نیز قومی صلح‌جو و کشاورز و شهرنشین سکونت دارد و اگر در تاریخ چین جنب و جوشی بیش از تاریخ هند دیده می‌شود، آن را نباید از خود چینیان دانست، تنها عامل این جنب و جوشها اصطکاکها و برخوردهایی است که در مرزهای نیمه باز شمال غربی این کشور روی می‌دهد. فعالیتها و تحرکات تصادفی، سیاست خارجی چین را هم جز به واکنشی در برابر تجاوز اقوام آسیای علیا که به دره‌های هوانکهو و یانکتسکیانک هجوم می‌آوردند نمی‌توان نسبت داد. اگر گاهی در صفحات تاریخ چین به سیمای فاتحانی بر می‌خوریم باید توجه داشته باشیم که محرك آنان در این کشور گشاییها خطری بوده است که از شمال و شمال غرب تهدیدشان می‌کرد. بسط قدرت چین در منطقه آسیای علیا تنها از نیازمندیهای تأمین ملت چین ناشی شده است. تاریخ نشان می‌دهد که چینیان سرزمینهای مرزی را اشغال نکرده‌اند بلکه کشورهای مرزی بوده‌اند که اراضی چین را اشغال کرده‌اند و سروران قاره چین که مردانی از نژادهای بیگانه بوده‌اند کشورهای اصلی خود را ضمیمه چین ساخته‌اند. منچوری و مغولستان بدین گونه به صورت امپراطوریهایی بزرگی درآمدند. چینیان که همواره در برابر هجوم بیگانگان به خاک اصلی چین جداً و مردانه مقاومت کرده‌اند استانهای شمالی و شمال غربی را جزو امپراطوری خود ندانسته و از دست رفتن آن استانها را که در واقع مستعمره چین بوده‌اند، فاجعه‌ای غم‌انگیز شمرده‌اند. در تاریخ به امپریالیسم چین بر نمی‌خوریم. ساکنان چین خاص همواره سرگرم کار خود بوده‌اند و ملت چین با ساختن «دیوار چین» که کاملاً جنبه دفاعی

داشته است خصلت و روحیه واقعی خود را نمایان ساخته است .

هندوستان و چین با مردمان وابسته به زمین و پیشه‌ور خود هرگز در شمار کشورهای استیلاجو نبوده و سیاست استعماری نداشته‌اند . سیاست استیلاگرانه خاص دو منطقه دیگر آسیا یعنی آسیای علیا و آسیای میانه بوده است . وضع جغرافیایی، این دو منطقه را به صورت مراکز قدرت تاریخ آسیا درآورده است . هر دو منطقه ارتفاع بسیار و راه‌های عبور متعددی به مناطق دیگر دارد . کثرت جمعیت و حاصلخیز نبودن زمین و فقر اقتصادی همیشه نیروهای این دو منطقه را به قسمتهای دیگر آسیا سرازیر کرده است . دشتها و استپهای پهناور بخلاف اراضی بارور مانع از این می‌شود که مردم در نقطه‌ای معین سکونت گزینند . در چنین سرزمینهایی اقوام و عشایر بیابانگرد می‌توانند دوام آورند و زندگی کنند و فاتحان و جهانگشایان نیز بیشتر در چنین جاهایی و از میان اقوام و عشایر چادر نشین و بیابانگرد برمی‌خیزند . دشت و بیابان بهشت سواران بشمار می‌رود . در تاریخ آسیا اقوام «سوارکار» معنی و مفهومی خاص دارند زیرا سواران می‌توانند فواصل دور و موانع بیشمار میان مناطق مختلف را به آسانی در نوردند . روح آسیایی که طبعاً انزوا جو و محکوم به وابستگی به نقطه‌ای معین و رکورد و تحجراست تنها در چادر نشینان آسیای میانه و بیشتر در اقوام بیابانگرد آسیای علیا شور و هیجان و تحرک و فعالیت دارد . تنها این اقوام توانسته‌اند به آن فعالیت ثمر بخش بدهند . جنبشها و تجدید زندگی فرهنگی و همچنین سوانح و فجایع خونین آسیا را اقوام چادر نشین و بیابانگرد پدید آورده‌اند .

دولت نیرومند و کشورگشای ماد و پارس و اشکانی و ساسانی پس از بارور شدن این کشور از مهاجرت اقوام آریایی در آسیای نزدیک رونق و شکوه یافت . پارسیان در زمانی که دولت روم کشور کوچکی بیش نبود در این منطقه نخستین امپراطوری بزرگ نژاد سفید را پدید آوردند . تمدن این امپراطوری که خوشبختانه اختلاطی از عوامل کشاورزی و عشایری بود دارای جلوه‌های گوناگون است . این فرهنگ ترکیبی است از عوامل اروپایی و آسیایی و آفریقایی . دولت ایران که در آن روزگاران بیش از هر نقطه‌ای از جهان مطمئن نظر بود در برابر حملات و هجومهایی که از چهار سو متوجهش بود پایداری کرد و

بزودی مقدونیان اسکندر را هم در خود تحلیل برد . شاهنشاهی ایرانیان پس از هر ساله و مصیبتی با سرسختی تمام دوباره قد علم کرده است، اما مقاومت چندین صد ساله اش در برابر فشار خردکننده آسیای علیا بزرگترین پیروزی او بشمار می رود .

پس از آن که سواران صحرای عربستان زیر علم سبزرنگ اسلام به سوی مشرق تاختند دولت ایران و فرهنگ شکوفان آن در برابر عشاریای بانگرد نیرومندتر به زانو درآمد، لیکن دیری نگذشت که برویرانه های دولت ملی پیشین کاخ دولتی مذهبی پی افکنده شد و مرکز رهبری اسلام از عربستان به آسیای نزدیک انتقال یافت . در این دوران که جداییها از میان رفته و ایمان مذهبی جای امتیازات نژادی را گرفته بود ، اقوام ترك كه تا آن موقع مرتباً عقب رانده شده بودند فرصت یافتند كه از آسیای علیا بتدریج و از راه مسالمت به قلمرو ایران سرازیر شوند . بزودی بهترین واحدهای ارتش اسلام از میان قبایل چادر نشین ترك برگزیده شدند و عناصر ترك و ایرانی و عرب در فرهنگ نوشكفته و درخشان اسلامی بهم آمیختند .

سیر دریا و آمودریا (سیحون و جیحون) شریانهای حیاتی این کشور ثروتمند و پر جمعیت بودند. درخشانترین دوران زندگی مردمان سرزمینهای واقع در دوسوی رودخانه یعنی ماوراءالنهر و خراسان فرارسید. بخارا و سمرقند با بازارها و دانشگاههای شرقی خود عروس شهرهای جهان بشمار می رفتند . کار زراعت با احداث سدها و تأسیسات آبیاری آسان شد و جمعیت شهرهایی چون مرو و هرات به يك میلیون رسید .

این کشور اسلامی در سده های یازده و دوازده میلادی چندان نیرو گرفت و چنان قدرتی یافت كه دول مسیحی مغرب زمین وجودش را تهدیدی جدی برای موجودیت خود شمردند . جنگهای صلیبی مقدمه كشمكهای تازه كشورهای خاور و باختر بود . لیكن در این اثنا بلایی از خاور دور فرارسید. اردوهای چنگیزی چون سیلی بنیانكن آسیای نزدیک را فرا گرفتند و قدرت اسلام را درهم شكستند و در كشورهای اسلامی چنان كشتار و تاراجی به راه انداختند كه مردمان آن كشورها هرگز نتوانستند در زیر بار این مصیبت بزرگ كمر راست كنند .

آسیای علیا كه از دیرباز كانون اصلی اقوام بیابانگرد بود آخرین وسخت ترین

کوشش خود را در راه سلطه بر جهان به کار برد .

نبرد بزرگ نیروهای مخالف که ما آن را تاریخ می نامیم در مبارزه شهرنشینان و بیابانگردان تجلی می کند. ضروریات این مبارزه نه تنها اقوام را به مهاجرت و یا اسکان وامی دارد ، نه تنها دولت‌ها را ایجاد می کند و یا از هم می پاشد ، نه تنها نژادهای گوناگون را جابه جا می کند و درهم می آمیزد بلکه بدفرهنگهای مختلف نیز در اثر تماس و اصطکاک اجزای مز کبه آنها خصایص و امتیازات خاصی می بخشد. از این گذشته درهم آمیختن طرز زندگی برزگری و بیابانگردی خود مقدمه پیدایش تمدن است . بشر در ابتدایی ترین مراحل زندگی خود دارای اقتصاد «میوه چینی» بوده است که چگونگی آن از نامش پیداست . سپس شرایط و مقتضیات اقلیمی و جغرافیایی این اقتصاد را تجزیه کرد. در سویی چادرنشینان و چوپانان و در سوی دیگر کشاورزان نخستین که مانند بعضی از اشکال باستانی اقتصاد کشاورزی آسیا از بکار بردن چهارپایان در بارکشی و استفاده از شیر آنان بی خبر بودند ، قرار گرفتند . یکی از این گروه ها از نیروی سازمان دادن و گسترش بسیار و دیگری از همت و پشتکار بارور ساختن زمین برخوردار بود . این دو گروه برای رسیدن به مراحل بالاتر اقتصادی راهی بس دور و دراز پیموده اند. پرورش دام شیرده نیز چون کشت غلات تاریخچه ای پر ماجرا دارد .

انسان متمدن از ترکیب این دو گروه متحول پدید آمده و ارزشهای مثبت هر دو گروه را هم به سود بازرگان و پیشه ور و هم به سود روستایی دامدار گردآورده است . جای تردید نیست که امروز بیابانگردی و چادرنشینی بهمان شکل نخستین خود در هیچ جای جهان وجود ندارد و آثار آن از صفحه روزگار زدوده شده است . بیابانگردان و چادرنشینان در ادوار مختلف تاریخ بر کشاورزان و شهرنشینان تاخته اند ، به سویشان آمده اند و مجذوبشان شده اند و در آنان تحلیل رفته اند . شیوه نوین اقتصادی بر اشکال ابتدایی برتری یافته است . هم بیابانگردان ساده و هم کشاورزان نخستین بناچار سر به فرمان مللی نهاده اند که فرهنگی کاملتر داشته اند . لیکن چادرنشینی و بیابانگردی بشکلی تکامل یافته تر هنوز هم در کنار انسان متمدن به چشم می خورد . علت هر جنب و جوش و فعالیت و پیشرفت و توسعه اروپایی را باید

در ترکیب خوشفرجام در عنصر جستجو کرد ، ترکیبی که عنصر فعالیت و جنب و جوش تأثیر قاطعی در آن داشته است . تنها شکارافکنان و شبانان را بیابانگرد نباید نامید بلکه عشایر و ایلات دریانورد را هم که به جای استپها و دشتها پهنه دریاها و اقیانوسها را درنوردیده‌اند باید بیابانگرد شمرد . «وایکینگها»<sup>۱</sup> و «نورمانها»<sup>۲</sup> از عشایر دریانوردند . قوم آنگلو ساکسون که به نیمی از جهان تسلط یافته است عناصری از بیابانگردی دارد . دلبستگی و علاقه شدید اروپاییان را به مهاجرت چگونه می‌توان توجیه کرد ؟ چه همیشه ضرورت و احتیاج سبب و محرك این کار نبوده است . به دشواری می‌توان چنین جهانگرد کوله‌پشتی بردوشی را پیدا کرد که از سرزمین خویش بیرون آید و راه سرزمینها و کشورهای ناشناخته را در پیش گیرد . چینی مهاجرت می‌کند ، لیکن کوچ نشینی نمی‌کند یعنی هر روز محل سکونت خود را تغییر نمی‌دهد .

در هر نقطه‌ای از اروپا آثاری از کوچ نشینی به چشم می‌خورد . میراثهای کوچ نشینی در سازمان دولتها و طرز تفکر ملی مؤثر است و در اصول سیاسی کشورها دیده می‌شود و مبین و توجیه کننده واکنشهای يك قوم یا يك نژاد است .

جریان درهم آمیختن دو جزء مرکب اولیه ، که ملت متمدن مستعد زیستن را به وجود می‌آورد ، اغلب با انفجارهایی هراسناک و عکس‌العملهایی شدید توأم است . این جریان تا دومین هزاره میلادی قانون هولناک خود را به تاریخ تحمیل کرده است . در دوران مهاجرت‌های بزرگ ملتها و مبارزه اقوام وحشی و غیروحشی ، اختلافات شدت بیشتری می‌یابد . امروز تعادل و توازن و ثباتی برقرار شده است لیکن هنوز هم تضادهای دیرین زیر پرده و تحت عنوانهایی دیگر در اختلافات جدید به چشم می‌خورد . در اروپا ، درهم آمیختن عناصر دوگانه لاقدر تا حدی پیش از وقت و زودتر انجام گرفته است ، هر يك از حریفانی که بهنگام مهاجرت اقوام ژرمنی با هم به-

---

۱- وایکینگها (Vikings) راهزنان دریایی اسکندیناوی بودند که در سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی همه دریاها و اروپا را عرصه تاخت و تاز خود قرار دادند چندانکه کرانه‌های استامبول نیز از دستبرد آنان در امان نبود . ۲- (Normands)

پیکاری خونین برخاسته بودند ، این دو عنصر مرکبۀ اولیه را درخود داشته است ، از این روی بیش ازچندقرن نگذشت که شالودۀ نهایی اروپا نهاده شد . این ترکیبچنان خوب و استوار بود که قارۀ اروپا توانست به زودی دست تسلط به همهجای جهان دراز کند .

این جریان در آسیا با چنان کندی و دشواری و سختی صورت گرفت که هرگز به مرحلهٔ نهایی نرسید . گستردگی و پهناوری قارۀ آسیا و ساختمان جغرافیایی آن امکان هرنوع سازش واقعی را از میان برده است . مناطق کشاورزی و عشایری ( یا کوچ نشینی) آسیا با سدها و دیوارهای استوار و سخت گذری از هم جدا شده است . همیشه میان شهرنشینان و کوچ نشینان برخوردهای هراس انگیزی پیش می آید و آسیا را غرق در خون می کند ، لیکن آسیای علیا که همیشه و هم اکنون نیز نیروهای بکر و دست نخورده ای برای حمله آماده داشته و دارد به صورت کانون و انبار ذخیرۀ بیابانگردی خالص باقی مانده است و بزرگترین مرکز خطر به شمار می رود . هنوز این ابرهای تیره و تار در آسمان آسیا وجود دارد و خطر طوفان برطرف نشده است . در سدهٔ سیزدهم میلادی تخلیۀ الکتریکی هولناکی روی داد که عواقب شومی در پی داشت و آسیا را به ویرانی کشید. در آن دوره شهرنشینان دارای تمدنی درخشان و کوچ نشینان دارای سرداری شایسته بودند . این سردار از نبوغ سازماندهی شگرفی برخوردار بود و از سلاح دشمن به نحو عجیبی به سود خود استفاده می کرد و بدین دلیل تعرض او شدت بی سابقه ای پیدا کرد .

این سردار ، چنگیزخان مغول نام داشت. او مظهر اراده و اندیشۀ کوچ نشینی بود و به جنبش کوچ نشینان هدفی روشن و مشخص بخشید . این هدف عبارت بود از مسلم داشتن سروری مغولان بر سراسر جهان و به دست آوردن همهٔ زمینها برای کوچ نشینان !

طوفان قرن سیزدهم میلادی از آسیای علیا پدید آمد . البته در تاریخ این نخستین طوفان نبود که ازاین منطقه برخاست و جهان را زیر و رو کرد ، پیش ازاین طوفان نیز از این فلات آن قدر اقوام مهاجر به نقاط دیگر سرازیر شده اند که زمانی

آسیای علیا را گهواره بشریت می‌پنداشتند . البته امروز نمی‌توان از این فرضیه جانبداری کرد بلکه باید پذیرفت که نژادهای گوناگون بشری هر يك بطور مستقل در نقطه‌ای از نقاط جهان پدید آمده است .

موضوعی مسلم و حتمی است و آن این است که هرگاه کشورهای کرانه شرقی دریای بالتیک را میهن نژاد هند و اروپایی بدانیم و قبول کنیم که دو نژاد از این نقطه بتدریج به جنوب سرازیر شده و سرزمینهای پهناوری را در اروپا و آسیا و آفریقا اشغال کرده‌اند ناچاریم برای آسیای علیا و نژادی نیز که در آن سکونت داشته درخاور دنیای قدیم چنین نقشی را بپذیریم . اروپا و آسیای علیا حتی در ازمنه تاریخی نیز کانون مهاجرت اقوام جهان بوده است .

از این دو کانون همواره قبایل فاتحی که چون آشفشان نیروی انفجاری شدیدی داشته‌اند، بیرون آمده‌اند و به اطراف سرازیر گشته‌اند و بر مقتدرات اقوام دیگر که بی نهایت مسالمت جو بوده‌اند، حاکم شده‌اند . به عبارت دیگر حریف در برابر یکدیگر صف آرای کرده‌اند و جهان را به صورت عرصه پیکار و جنگ تن به تن دو نژاد در راه به دست آوردن برتری و سروری خود در آورده‌اند . تا پایان قرون وسطی اقوام آسیای علیا در این پیکار بر حریف خود برتری داشته‌اند و تاریخ اروپا در مقایسه با تاریخ پر جنب و جوش آسیای علیا تنها جنبه محلی داشته و خالی از اهمیت بوده است، لیکن با توسعه و پیشرفت نیروی دریایی دوران نوینی پدید آمد و توازن و تعادل قوا به هم خورد ، زیرا وضع جغرافیایی اروپا با در نظر گرفتن وضع جغرافیایی آسیا که بعلت و سعت بسیار، نواحی مرکزی آن از سواحل دریا بسیار دور است، برای دریانوردی مساعدتر است .

نژاد آسیای علیا از دوران یخبندان در اکناف جهان به مهاجرت آغاز کرده‌است. گروهی از آنان بیست و پنج هزار سال پیش از میلاد به خاک اروپا قدم نهاد که لاپنها و اسکیموها از اخلاف پاك همین گروهند. از آمیزش این نژاد با یکی از نژادهای اروپایی نژاد بالتیک شرقی پدید آمد . ظاهراً مهاجران آسیایی از راه قطب که بی گمان در آن موقع آب و هوایش با امروز فرق بسیار داشته است به آمریکای شمالی راه یافته‌اند . مطالعات نژاد شناسی تطبیقی نشانه‌های بسیاری از قرابت نژادی آمریکایی‌ها و آسیایی‌ها

را به دست می‌دهد. آیا اقوام اورال آلتایی در دوران ماقبل تاریخ موفق به تسخیر کشورهای دیگر آسیا نیز شده بودند؟ در این مورد و نیز در مورد وضع عشایر آسیای علیا در آغاز دوران تاریخی، سند و مدرکی جز منابع چینی در دست نیست و چون مردم چین توجهی به مسایل نژادی نداشته‌اند منابع مزبور اطلاعات بسیار ناچیزی در اختیار ما می‌گذارد.

به روایت چینیان، آنان سه هزار سال پیش از میلاد مسیح از مشرق آمدند و «شن - سی» را به تصرف آوردند و در آن جا با «وحشیان شمالی» روبرو شدند و از آن پس سیاست خارجی چین بر اساس کیفیت مناسبات چین با وحشیان شمالی قرار گرفت. تاریخ چین در ابتدا درباره نژاد و سازمان وحشیان به سکوت برگزار می‌کند و تنها به عناوین «بدبویان» و «پلیدان» از آنان نام می‌برد و می‌کوشد تا مراکز اصلی اقامت آنان را به مناطق منچوری و مغولستان داخلی و مغولستان خارجی و ترکستان چین امروزی محدود کند. چینی‌ها و اورال آلتایی‌ها را از یک دودمان و منشاء نمی‌توان شمرد. اگر هم از یک اصل و منشاء باشند بی‌گمان در گذشته‌ای بسیار دور از هم جدا شده‌اند. میان فرهنگ و زبان آنان تفاوتها و اختلافات عمیق وجود دارد. زبان چینی در مقایسه با زبان یابانگردان شمالی زبانی یک هجایی است.

اقوام اورال آلتایی آسیای علیا، که چینیان به دیده تحقیر به آنان می‌نگریستند، همان اقوام ترك و تاتار و تنگوزند. تنگوزها نیاگان منچوهای کنونی بوده‌اند. این اقوام با اقوام و ملل تبت و کره و ژاپن خویشاوندی دوری دارند و اما مغولان را که در درجه اول باید مشخص گردند، نمی‌توان از این گروه شمرد. هرگز نژادی به نام نژاد مغول وجود نداشته است و قبیله چادر نشینی که نهصد سال پس از میلاد مسیح برای نخستین بار به نام مغول خوانده شده است، احتمالا یکی از عشیره‌های بی شمار ترك و تاتار بوده است. چنگیز خان از این عشیره برخاست و نام مغول را به همه ملتها و قبایلی که در دولت نو بنیاد آسیای علیا گرد آمده بودند داد. پس بحث از ملت مغول و خاصه نژاد مغول درست نیست. اطلاق نام تیره کوچک حاکم، یعنی مغول به همه ملتهای زرد تنها بدین سبب بوده است که نژاد شرقی زیر فرمان مغولان در برابر اروپاییان قرار



گرفته است. طبقه بندی و تقسیم نژاد چادر نشین و یا بانگرد اورال - آلتایی دست کم تا هنگامی که از فلات سرازیر نشده اند کاری است بیهوده و بی معنی زیرا کوچ نشینان پیاپی جای خود را تغییر می دهند و از جایی به جای دیگر می روند و به مسالمت یا به زور با ملل و اقوام دیگر در می آمیزند و از این روی نام این گونه قبایل و سرزمینها در قرنهای مختلف تغییر می کند. علت این که نام اراضی مرزی شمال چین در دوره های مختلف تاریخ عوض شده است جز این نیست که فرمانروایان و هیئت حاکمه تغییر یافته اند. نژادی که در آسیای علیا بسر می برد، مهاجرت می کند، می جنگد، دولتها بنیان می نهند و آرامش همسایگانش را بهم می زنند، در اصل همیشه همان نژاد اورال آلتایی است.

دوازده قرن پیش از میلاد مسیح چینیان با دشمنی نسبتاً نیرومند روبرو شدند و این دولت وحشی را که دایما به خاک آنان و حتی داخله آن هجوم می آورد و آن را به باد غارت می گرفت «هیونگ نو»<sup>۱</sup> نامیدند.

دولت هیونگ - نو در حدود هزار سال پیش از میلاد به اوج قدرت رسید. در این هنگام فشار آریایان نیز به آسیای نزدیک و هند شدت یافته بود و کوچ نشینان بر اثر این حمله به ناچار راه مشرق را در پیش گرفتند و دور نیست که سرازیر شدن آنان از آسیای علیا به چین نیز عکس العمل این حادثه باشد.

چینیان مدت ده قرن با دشواریهای فراوان در برابر هیونگ نوها ایستادگی و پایداری کردند، لیکن هیونگ نوها به تدریج بسیاری از مناطق امپراطوری میانه را اشغال کردند. سرانجام در قرن سوم پیش از میلاد مسیح دولت نیرومندی در چین به روی کار آمد و توانست متجاوزان را از سرزمین خود بیرون کند. ساختمان دیوار بزرگ چین نیز در این دوران آغاز شد. منظور چینیان از ساختمان این دژ شگرف و بی مانند حفظ و نگهداری چین خاص از هجوم و دستبرد قبایل شمال و مغرب بود. دیوار چین در ابتدا نه تنها این منظور را بر آورد بلکه پایگاهی چنان استوار و عالی بود که به زودی چینیان توانستند به حمله های متقابل نیز پردازند و با نظم و ترتیبی خاص برای مجازات متجاوزان

به آسیای علیا لشکر کشی کنند. آنان صد سال پیش از میلاد مسیح با حمله‌ای ماهرانه حلقه محاصره هیونگ - نوها را درهم شکستند و قبایل شرقی را نابود کردند. کسانی از این قبایل که از کشتار رستند به کوه‌های ناحیه بایکال گریختند. قسمتی از دیگر قبیله‌ها و از آن جمله قبایل مغولستان داخلی در داخل دیوار بزرگ جایگزین شدند، هدف چینیان از اسکان این قبایل در این سوی دیوار بزرگ این بود که با گذشت زمان آنان تربیت یابند و دوستان چین گردند و در دفاع از مرزهای کشور چین در برابر بیگانگان یار و یاور آنان شوند. سرانجام نقشه سیاستمدار نابغه‌ای درباره توده‌های بزرگ هیونگ‌نوها ی غربی به موقع اجرا و عمل نهاده شد.

دولت چین برای باز پس راندن قوای این قبیله‌ها از مرزهای کشور خویش به لشکر کشی بزرگی در آسیای غربی دست یازید و دامنه این لشکر کشی و کشور گشایی را تا کرانه‌های شرقی بحر خزر گسترش داد. فرماندهی نیروهای چین حتی پا از این هم فراتر نهاد و بر آن شد که به امپراتوریه‌های بزرگ ایران و روم نیز، که برای چینیان سرزمین‌هایی افسانه‌ای بودند، بتازد. این سربازان تازه نفس سخت به این اندیشه دل بستند و خواستند آن را انجام دهند، لیکن امپراتور چین که در پکن اقامت داشت به موقع از این کار جلوگیری کرد.

قرن اول پیش از میلاد و قرن اول پس از میلاد به حال بیابانگران و کوچ نشینان مساعد نبود زیرا قلمرو امپراتوریه‌های بزرگ ایران و روم و چین از هر سو گسترش می‌یافت و مرزهایشان به روی بیگانگان بسته می‌شد و از این روی فضای حیاتی عشایر کوچ نشین دم به دم تنگ تر می‌گشت، لیکن فشاری که از طرف چین به اقوام بیابانگرد وارد می‌شد اثراتی چنان بزرگ داشت که در اروپا هم احساس شد. غرب هزار سال بر آسیای علیا فشار می‌آورد، لیکن اکنون عکس آن وضع پیش آمده بود. چین بیابانگردان را از جای خود کنده بود و آنان را به استپهای پهناور جنوب روسیه می‌راند. هیونگ نوها که تا آن زمان همیشه به شرق می‌تاختند، ناگهان تغییر جبهه دادند و متوجه غرب شدند و با کوچکترین فشاری که به آسیای علیا وارد می‌کردند این قبایل چادر نشین چون سیل بنیان کنی به اروپا سرازیر می‌شدند.

سرانجام روزی قبایل چادر نشین که در نتیجه فشار چینیان آزادی و چراگاههای خود را از دست داده بودند، چادرهای خود را جمع کردند و روی به راه نهادند. هیونگ نوها چون بهمن هراس انگیزی که دم به دم بر حجم آن افزوده می شود، توده های بیا با نگر دستبهارا به دنبال خود کشاندند و به سوی مغرب سرازیر شدند. آنان هنگامی که از شرق بیرون آمدند هیونگ نو نام داشتند و در غرب به نام هونها ظاهر شدند و تارو پیا پیش رفتند و مللی را که در شرق اروپا به سر می بردند تاروهار کردند و این ملتها نیز این ضربت را به قبایل ژرمن که شورمها جرت به سوی جنوبشان می راند منتقل کردند و آنان را به حرکت در آوردند و بدین گونه تهاجم اقوام اروپایی آغاز گشت.

هونها پس از آن که در دشتهای کاتالونی شکست خوردند، به دشت «مغرب» باز پس نشستند و نخستین دولت بیا با نگردان آسیای علیا را در اروپا بنیان نهادند. البته این دولت دیری نپایید و نمی توانست هم دیری بپاید زیرا دولتی بود که تنها از تحرك بسیار برخوردار بود و دارای عوامل ثبات و قرار نبود.

میراث هونها به مجارهای هنگری رسید و مجارها در قرنهای بعد مایه آشفته گیاه و اغتشاشهایی در اروپا شدند. خاطره توسعه و بسط سلطه و نفوذ اقوام سوار تا اقصای دشت دانوب هیچگاه در خاور و دواز خاطرها زده نشده.

هجوم هونها نتیجه مهم دیگری نیز داشت و آن این بود که حتی پس از عقب نشینی آنان نیز قبایلی از چادر نشینان چون رشته زنجیری در منطقه ای میان آسیای شرقی و اروپا باز ماندند و این چادر نشینان از آن پس مانند استخر آبی هر جنبش و حرکتی را که در خاور پدید می آمد به باختر منعکس می کردند. بعدها چنگیز خان نه تنها از این وضع استفاده کرد بلکه ادعاهای نظری خود درباره سلطه و سروری بر جهان را نیز بر پایه آن قرارداد، زیرا آسیای علیا در قرن دوازدهم میلادی ذخیره انسانی خود را از دست داده بود و نمی توانست مانند دوران هونها توده های چند میلیونی را برای جنگ و بیکار بسیج کند. شرایط و احوالی که از جنبشهای اقوام مختلف پدید آمده بود برای سیاستمداران مغول اهمیت بسیار داشت.

چین مدتی دراز از آرامش و آسایش برخوردار نشد. این بار در شمال غربی

امپراطوری چین دولتی نیرومند به رهبری یکی از سرداران ترك تأسیس یافت . دومین دولت کوچ نشین آسیای علیا دارای سازمانی استوار بود ، چندانکه آن را مجموعه ساده‌ای از یورتهای پراکندهٔ بیابانگردان نمی‌توان نامید . زندگی سخت و دشوارشبانی و شکارافکنی اصول اخلاقی خاصی ایجاد کرد بود که دولت نو بنیاد از روی فهم و درایت بر آن تکیه زد . دولت تازه، قراقروم را پایتخت خود قرار داد . این پایتخت و مرکز دولت استعماری استپها ، که در مغولستان شرقی قرار گرفته بود در دوران قدرت چنگیز خان و فرزندانش رونق و شکوه پیشین خود را باز یافت .

کشور چین در این ایام گرفتار نفاقها و کشمکشهای داخلی بود و قدرت مقاومت در برابر دشمنان خارجی را نداشت . سیاست دیرین « تفرقه بینداز و حکومت کن » او در آسیای علیا لافل در بارهٔ تیره‌ای از عشایر که بر دیگران تسلط یافته بود بی‌اثر ماند و آنگاه آرزوی قبایل ناراحت و فعال برای گرد آمدن به زیر علم یکی از سرکردگان ملی خود تحقق یافت و دیری نگذشت که دایرهٔ نفوذ ترکان سراسر شمال چین را از اقیانوس آرام تا مرزهای شرقی دولت ایران در بر گرفت . عشایر استپ روسیهٔ شمالی ، یعنی بازمندگان هونها نیز از ضربتی که از شرق خوردند ، به خود جنبیدند و به نام « آوارها » در اروپا پیدا شدند و اروپا را از باویر آلمان تا رود آلب به تسخیر درآوردند و ارک دولتی آتیلارا از نو برپا کردند و تا دوست سال یعنی تا پیدایش شارلمانی کوفری داشتند . آنگاه در پایگاه اتزل ( Etzel ) گنجی پیدا شده که بهای زر را در بازار اروپا پایین آورد . این بار ترکان در مشرق آسیا تنها به تاراجها و حمله‌های نامنظم بسنده نکردند و برای نخستین بار به روشنی تمام معلوم شد که استعداد سازمان دادن و بنیان گذاشتن دولتها در عشایر بیابانگرد آسیا بسی فزونی‌تر از دیگر اقوام این قاره است . ترکان در دولت تازه خود نظم نوینی برقرار کردند و سیاست جهانی خاصی در پیش گرفتند که لبهٔ برندهٔ آن متوجه غرب بود .

آتش‌کینهٔ دیرین تورانیان<sup>۱</sup> و ایرانیان به صورت نبردهایی شدید در کنار سیر- دریا ( سیحون . م ) یعنی مرز ترك و ایران ، زبانه‌کشید و به زودی اختلافات اقتصادی

---

۱- تورانیان به خلاف تصور مؤلف از نژاد آریایی هستند نه نژاد اورال - آلتایی . م

نیز بردشمنی‌های نژادی افزوده شد. راه معروف ابریشم که مهمترین راه کاروان شرق و غرب بود هم از سرزمین ایران و هم از کشور ترکان می‌گذشت. ایرانیان وضع ترانزیت کالا را مختل ساختند و روزی کاروانی از ترکان را در منطقه مرزی نابود کردند. ترکان نمی‌توانستند این ضربت را که به امنیت بازرگانی جهانی وارد آمده بود، باخونسردی و آرامی تحمل کنند و آن را نادیده بگیرند، زیرا این راه بهترین منبع درآمد آنان بود. آنان از اختلاف دیرین ایران و روم اطلاع داشتند و از این روی سفیری به بیزانس فرستادند تا پیمان اتحادی با روم شرقی ببندد. هدف این اتحاد، حمایت و ترویج بازرگانی آزاد بود. ترکان و رومیان می‌خواستند به کمک یکدیگر با ایران به پیکار برخیزند و نظم و امنیت راهها را تأمین کنند. ترکان برای مقابله با هر دشمنی به رومیان وعده مساعدت دادند و قرار بر آن شده که تا برقراری نظم و امنیت در راههای کاروان روم ایران، کاروانهای ترك و رومی از استپ‌های جنوبی روسیه بگذرند. بنابر قرارداد بازرگانی منعقد شود و هم از این روی بود که در قرن ششم میلادی عده بسیاری از بازرگانان چین در بیزانس پیدا شدند. لیکن بیزانسیان نیز سیاستمدارانی پخته و کارآزموده نبودند و فرصت گرانبهایی را که ترکان در دسترسشان نهادند، غنیمت نشمرند و دستی را که آنان به دوستی به سویشان دراز کرده بودند، پس زدند. اتحاد و اتفاق با قومی وحشی و بربر به مذاق رومیان خوشایند نبود، از این روی سیاست دوطرفه‌ای را در پیش گرفتند، سیاستی که شرافتمندانه نبود. بدین معنی که هر وقت ترکان از آنان خواستار کمک و همکاری شدند، رومیان به دفع الوقت گذرانیدند و چون ترکان دریافتند که باید آنان بادت خود بلوط را برای رومیان از آتش بیرون آورند، رشته مذاکرات را بریدند و ناخشنودی خود را از رفتار رومیان نشان دادند.

اکنون ورق برگشته بود و ترکان اراده خود را بر رومیان تحمیل می‌کردند. نخست سروکله ترکان در سواحل دریای سیاه و رودخانه ولگا پیدا شد. چون قبایل ساکن آن نواحی با ترکان قرابت نزدیک داشتند به فرمان آنان گردن نهادند و ترکان شبه جزیره کریمه را بیش چشم رومیان به تصرف درآوردند و بدین گونه راه تجارتي شمال را در اختیار خود گرفتند. ترکان پس از تأمین این راه بازرگانی مرزهای خود را با ایران بکلی به روی

بازرگانان بستند و اعلام داشتند که تنها به کاروانهایی اجازه ورود به آسیای شرقی را خواهند داد که از راه شمال به سرزمین آنان بیایند نه از راه ایران. شش صد سال بعد که چنگیز به قدرت رسید تقریباً همین سیاست ترکان را در پیش گرفت و در نتیجه اختلافات بازرگانی که میان ایران و آسیای علیا پیدا شد، بار دیگر میان شرق و غرب بر خوردی پیش آمد. در قرن هفتم میلادی قدرت دولت بزرگ ترک روی در زوال نهاد. دولت چین که در شرق نیرویی گرد آورده بود توانست یوغ بیابانگردانان از گردن خود دور افکند و در میان قبایل آسیای علیا تخم نفاق و اختلاف بیفشاند. لیکن در غرب حوادث تازه ای روی داد که قیافه دنیای قدیم را دگرگون ساخت.

امپراطوری اسلام که در شبه جزیره عربستان بنیان گرفته بود، چون برقی لامع نه تنها در غرب بلکه در شرق نیز گسترشی شگرف یافت. دولت پادشاهی ایران که روزگاری دراز هم در برابر حمله رومیان و هم در برابر یورشهای ترکان ایستادگی کرده بود، در زیر ضربت نیرومند اسلام از هم پاشید. اعراب نه تنها ایران خاص بلکه ماوراءالنهر را هم که بیشتر ساکنان آن از اقوام ترک بودند، اشغال کردند و مردم این سرزمینها را به زور شمشیر به آیین اسلام درآوردند.

همسایگی دولت تازه مذهبی نتایج بسیار مهمی برای اقوام و طوایف ترک به بار آورد. سدنژادی ایرانیان در برابر اقوام شرق درهم شکست و سیل نژاد اورال آلتایی به آرامی و مسالمت به آسیای غربی سرازیر شد. شورشها ننگشایی در زیر علم اسلام، که هر فرد ملت در سایه آن به شرط قبول آیین پیغمبر خدا به سروری می رسید، امید حمله و تاخت و تاز به سوی مغرب افسانه آمیز و مردم غرق در فراوانی و نعمت را در فرزندان طبیعت نیز که جای خود را در میهن خود واقع در استپهای شرقی بیش از بیش تنگ می یافتند، برانگیخت. هنوز بیش از چند ده سال نگذشته بود که شهر بغداد مرکز امپراطوری اسلام به دست سربازان اجیر ترک افتاد و ساکنان آن شهر از ترکتازیهای سواران نیمه وحشی ترک در کوچ و بازار سخت به ستوه آمدند و لب به شکایت گشودند. بدین ترتیب دامنه نفوذ و تسلط نژاد اورال آلتایی در دوران سلطه مسلمانان گسترش بسیار یافت و اقوام آسیای علیا نه تنها به جنوب روسیه و سیبری شمالی بلکه به آسیای غربی نیز راه یافتند. از طرف دیگر گرویدن

قبایل بسیاری از ترکان به آیین اسلام سبب پدید آمدن دو دستگی و تجزیه در نژاد ترك گشت و ترکان را به دو اردوگاه متخاصم تقسیم کرد. عشایر استپهای روسیه جنوبی به آیین اسلام درآمدند و رشته های پیوند خویش را بازادگاه خود در آسیای علیا بریدند. ترکان که طبعاً علاقه ای به مذهب نداشتند به احکام شرع به دیده بی اعتنایی می نگریستند، چه معتقدات طبیعی زادگاهشان آنان را در دین، مردمی غیر متعصب و اهل اغماض بار آورده بود، لیکن چون پایشان به مغرب زمین رسید به صورت مدافعان سرسخت آیینی که با روح ساده کودکان بدان گرویده بودند، درآمدند. حال آنان چون حال اقوام ژرمن پس از گرویدنشان به دین نصرانی بود. ترکان بزودی به صورت سربازان مزدور اسلام درآمدند و خون خود را در راه اعتلای دینی بیگانه بی دریغ نثار کردند.

بعد ها که چنگیز خان به اتکاء افسانه هونها و سازمان دولت ترك در صدد پدید آوردن وحدت ملی اقوام هم نژاد خود برآمد مسأله مذهب را بزرگترین سد مانع راه خود یافت و از این روی هم خویشتن را مصروف حل این مشکل کرد. پیکاری بیرحمانه میان عقاید در گرفت و از هر سو جویهای خون روان شد تا آلمان ملیت بر عقاید مذهبی چیره شد. در آخرین تحلیل باید سبب عمده شکست طرز تفکر مغولی را در این دانست که اسلام شکافی عمیق میان ایمان و نژاد پدید آورده بود، شکافی که به هیچ وسیله ای پر نمی شد. پس شکاف مذهبی، که خالی از خطرات بسیار نبود بر شکافها و دور افتادگیهای مناطق مختلف جغرافیایی افزوده شد.

دگر گونیها و انقلابات قرن هفتم میلادی نتایج دیگری نیز به بار آورد. همه رشته های پیوند سیاسی و تجاری دیرین میان شرق و غرب به يك بار از هم گسیخت. اسلام که توجه و اعتنایی به مسأله بازرگانی جهانی نداشت نقشه سیاسی جهان را دگرگون ساخت و از دول اسلامی اتحادیه يك پارچه ای پدید آورد که چون سدی سدید میان اروپا و آسیا قرار گرفت و مرزهای خود را سخت به روی بیگانگان بست. پل طبیعی عشایر اورال آلتایی، روسیه جنوبی، نیز شکست و راه رفت و آمد شرق و غرب بسته شد.

در قرنهای بعد، مبارزه میان چین و آسیای علیا ادامه یافت و خطر شمال چون کابوسی وحشتناك بر سر «امپراطوری میانه» فرود آمد و دولت چین تنها در سایه اتخاذ سیاستی

مدبرانه و با توسل به روشهای تحريك و تطميع ارشاء توانست خود را تاحدى از اين خطر مرگبار دور دارد . حتى گاهى كار به جايى رسيد كه امپراطوران چين براى حفظ آرامش كشور خويش به همسايگان شمالى خود باج و خراج پرداختند و در همان حال از سلاح كهنه به جان هم انداختن قبايل نيز سود جستند . ليكن به كاربردن اين شيوه مستلزم بخشيدن زرو اسلحه و تن در دادن به اتحاد با عشاير و آميزش افراد چينى با آنان و در نتيجه فساد و تباهى خون چينى بود و اين امر خود خطر ديگرى پديد مى آورد . وحشيان در چين جاى گريدند و آن كشور را خانه خود شمردند و بيش از آن كه چينيان مى خواستند آنان را شناختند . ناتوانى جنگى كشور بزرگ و ثروتمند چين مدتى دراز از چشم عشاير و وحشى پوشيده نماند و سوداى تصاحب خانه سال به سال بيشتر در دل مهمانان خانه كرد . سرانجام تجزيه چين به دو ياسه دولت ، امپراطوران چين را كه هريك از قبيله اى يارى مى خواست به جان هم انداخت و وضعى در چين پيش آمد كه پس از تجزيه امپراطورى روم و استمداد امپراطوران آن از اقوام ژرمن كه اقوام ژرمن را بر سراسر روم مسلط گردانيد ، پيش آمده بود .

روز محطوم فرا رسيد . وحشيان افسر امپراطورى چين را به چنگ آوردند و كسى نتوانست آنان را از تكيه زدن بر اورنگ سلطنت پسر آسمان باز دارد . در قرن دهم ميلادى يكي از قبايل منچورى به نام خيتان<sup>۱</sup> كه بارها به يارى امپراطوران خوانده شده بود نيمه شمالى چين را به تصرف در آورد و سلسله شاهان «لياو<sup>۲</sup>» را بنياد نهاد و از منچورى تا مرزهاى جنوبى استان «هونان<sup>۳</sup>» را قبضه كرد .

البته اين نخستين بار نبود كه بربران بر چين تسلط مى يافتند . تا آن زمان اقوام وحشى پس از جاىگزين شدن در چين با چينيان در مى آميختند و پس از چند نسل در آنان تحليل مى رفتند و يا چنان ناتوان مى شدند كه چينيان به آسانى مى توانستند شر آنان را از سر خود كم كنند . ليكن اين بار چين فرصت نفس كشيدن و به خود آمدن نيافت و خون تازه عشائرى بى آنكه دمي قطع شود از آسياب عليا فرو ريخت . قبايل شمالى به جنب و جوش افتادند و هريك براى به دام انداختن شكار بزرگى چون چين به كوشش برخاستند و



به‌جان هم افتادند و با ناشکیبایی بسیار به انتظار فرصت مناسب نشستند .

در آغاز قرن دوازدهم میلادی، چین جنوبی تنها منطقه‌ای بود که در تصرف امپراتوران اسیل و ملی‌خاندان سونگ<sup>۱</sup> باقی‌مانده بود. خاندان سونگ برای دفع شرختن‌ها قبایل یوج<sup>۲</sup> و تنگوز را به یاری طلبیدند، لیکن این کار در واقع دفع فاسد به فاسد و از چاله در آمدن و به چاه افتادن بود. متحدان تازه‌امپراتور چین جنوبی ختن‌ها را تارومار کردند، لیکن پس از فراغت از این کار خود در شمال چین جای‌گزیدند و سلسله‌های وحشی «یوج» را بنیان نهادند که به «کین»‌ها معروفند. امپراتور چین جنوبی نیز چاره‌ای جز سوختن و ساختن نداشت .

از سده یازدهم تا سده دوازدهم میلادی جنب و جوش قبایل بیا با نگر در آسیای علیا بیش از پیش شدت یافت. افراد قبایل مختلف بی‌آنکه هدف روشن و نفع مشترکی داشته باشند به حرکت در آمدند و در مناطق پهناور میان تبت و پامیر و دریای ژاپن به تاخت و تاز پرداختند. قلمرو دولت غارتگر تبتی - بودائی تنگوت تاهوانکهو گسترش یافت . سروکله ختن‌ها که به ظاهر در چین شمالی ریشه دوانیده بودند ، ناگهان در ناحیه سیردریا، مرزدول اسلامی، پیدا شد. ختانیان دولت تازه‌ای در آن جا بنیاد نهادند. در دشت گویی عزیزی نیز دولت عشایری دیگری زیر فرمان سرداران نصرانی تشکیل یافت و این همان دولت معروف «یوحنای کشیش»<sup>۳</sup> است که نام و آوازه اش به گوش اروپاییان نیز رسیده بود. این قوم به کوشش راهبان نسطوری، به کیش مسیح در آمده بود. مغولستان خارجی دیگر جوشانی بود. جمعیت آسیای علیا بدین صورت دم به دم در مرزهای چین افزایش می‌یافت لیکن در آن موقع این مرزها بیش از هر موقعی نا استوار بود . چین گرفتار تجزیه و تلاشی بود و بیش از نیمی از آن اشغال شده بود . در آسیای داخلی سربازان مزدور ترك که بردگان اعراب بودند ، سلسله سلجوقیان را به سیادت رسانیدند . ترکان سلجوقی

---

۱ - Sung ۲ - Ioutch که در ایتالیا یی چیورچیا (Tchiorchia) و در چین یو-چی

(Iou-tchi) خوانده می‌شود ناحیه ایست در شمال شرقی چین که همان منچوری باشد . مترجم

۳ - قصه معروف یوحنای کشیش (Prêtre Jean) که در سفرنامه مارکوپولو نیز ذکر شده

است، اشتباهی است که بوسیله نسطوریان شایع شده، او نه کان (Ouecan) و یا Ouang - Khan کشیش یحیی نیست بلکه به معنای شاه خان و یا خان شاه است . مترجم فارسی.

که بر تخت سلطنت تکیه زده بودند فرمانهای خود را به نام خلیفه بغداد که خود را دست نشانده او می نامیدند صادر می کردند .

اوضاع و احوال از هر حیث برای ظهور و پیروزی مردی آماده بود که بتواند کار هونها و ترکان را از سر گیرد و درفش آتیلارا که عبارت از پنجم سیاه اسب بود ، برافرازد و نژاد ترك را چون نیاگان بزرگ خود در دورترین نقاط دنیا رهبری کند و به تاخت و تاز درآورد .

## فصل سوم

### مغولستان و قوم مغول

در اواخر قرن دوازدهم میلادی ندایی از مغولستان خارجی برخاست و عشایر چادر نشین آسیای علیا را که باهم دارای خویشاوندی نژادی و رسوم و آداب و گذشته مشترک بودند به یگانگی و اتحاد فراخواند. مغولستان خارجی مناسب ترین منطقه ای برای ایجاد جنبش ملی اورال آلتایی بود، زیرا آنجا در واقع قلب آسیای علیا و کانون مقدس نژاد مغول است. قلبی سخت و وحشی و قربانگاهی که طبیعت ازهر سو آن را با حصارهای مستحکم در میان گرفته است. در شرق و غرب کوههای پر برف خینگان<sup>۱</sup> و آلتایی و در شمال کوههایی که تا توندراهای یخ بسته سیریه پیش می روند و در جنوب بیابان گوبی چون سدی هراس انگیز آن را از دستبرد و هجوم دشمنان محافظت می کنند.

مغولستان خارجی در سایه این دورافتادگی و مجرد تقریباً هرگز زیر نفوذ بیگانه نرفته و خالص ترین طرز تفکر و شیوه زندگی عشایری را حفظ کرده است. نه تمدن ظریف چینی و نه کیش جهانگیر اسلام که با هر گونه شرایط طبیعی قابل انطباق است توانسته است راهی به سوی مغولستان خارجی باز کند. قلل پر برف کوههای مقدس که رودهای «اونون<sup>۲</sup>» و «کرولان<sup>۳</sup>» از آنها سرچشمه می گیرند، در مجاورت «اورگا<sup>۴</sup>» سر برافراشته اند

---

۱ - Khingan      ۲ - Onon      ۳ - Keroulan      ۴ - Ourga

و محل نخستین نبردها و قورولتاهاى چنگيز خان بوده اند ، راه را به روى خارجيان بسته و آن سرزمين را مرکز اسرار ساخته اند .

از ديرباز ، در طول رودخانه ها و برفراز كوه ها و ميان جنگلها و استپها آزادي به معناى كامل كلمه حكمفرما بوده است . مغولستان خارجى حتى در دوره فرمانروايى ملى ترکان در قرن ششم ميلادى نيز از نوعى خودمختارى برخوردار بوده است .

مغولستان - لااقل در هزاره اول تاريخ ميلادى - منطقه آسيائى عليا بود كه با چراگاههاى خود مى توانست زندگى اقوام بشمارى را تأمين كند . اين سرزمين نمونه كامل زمينهاى شمالى است كه در آنها زندگى آدمى بى آنكه در نتيجه آب و هوايى بسيار ملايم و يافراوانى نعمت در معرض تباهى و فساد قرار گيرد ، به پيشرفت خود ادامه مى دهد و در چنين مناطقى است كه نيرومندترين نژادها پديد مى آيند .

شرائط زندگى در مغولستان خارجى بى اندازه سخت و طاقتفرساست و تنها مردمانى مى توانند در آن جا زندگى كنند كه بنيه اى پولادين داشته باشند . طوفان سهمگين آسيائى شب و روز در اين سرزمين در جريان است . مغولستان از درياها بسيار دور است و از اين روى رطوبت كافى براى تشكيل باده اى تند و سخت قاره اى را ندارد . سهمگين ترين باده ها معمولاً از سمت شمال مى وزند و پس از گذشتن از درياچه يخ بسته بايكال به جنگلهاى كوهستانى مى رسند و در آن جا درختان سرو و غان را بهم مى پيچند و ياد رهم مى شكند و بى آنكه زره اى از شدت وصول آنها بكاهد عرصه بى پايان استپها و بيابانهاى آسيائى مركزى را مى روبند .

در قديم مغولستان را دريايى فراگرفته بود كه به تدريج در اواخر دوران سوم زمين شناسى خشك شده است . نمكزارهاى « گوبى » از آثار و بقاياى اين درياست . پس از خشك شدن دريا زمين تامدتها نمناك بوده است و جنگلهاى انبوهى در آن پديد آمده كه هواى مغولستان را ملايمتر مى ساخته است . بى گمان در آغاز دوران تاريخى مناطق آسيائى مركزى بسى بيش از امروز براى زندگى مساعد بوده است . ليكن بيابان همچنان گسترش يافته و فاجعه عظيم ديرين در اين جا نيز مانند جاهاى ديگر به وقوع پيوسته

است بدین معنی که : استپ جنگل را بلعیده و بیابان نیز استپ را خورده است . ریگ قدر قدرت و بلعنده برای آدمی که محیط زندگیش دمبدم تنگتر گشته راهی جز تسلیم و گریز و یانبرد و پیکار داریم برای حفظ هر وجب زمین باز نگذاشته است .

ساکنان مغولستان مردمان زراعت پیشه نبوده اند . آنان برای حفظ سرزمین خویشتن باییل و خیش و یانهر بندی و سد سازی به دفاع بر نخاسته اند و بر این شیوه مبارزه با طبیعت به دیده تحقیر نگریسته اند . آنان در برابر پیشرفت ریگ بیابان گام پس نهاده اند و به جنگ و زور به تسخیر سرزمینهای دیگران پرداخته اند . برای دست یافتن به چراگاههای تازه مهاجرت کرده اند و راه سرزمینهای نادیده و ناشناخته را در پیش گرفته اند . آنان که در برابر پیشرفت ریگ بیابان به سوی چراگاههای خود کاری انجام نداده اند ، به صورت متجاوز ترین و جنگجو ترین قبایل روی زمین در آمده اند .

مغولستان فاصله بسیار بادریا دارد و از این روی سرزمین نفرین شده ای به شمار می رفت . در این سرزمین بسیاری از رودخانه ها پس از اندک پیشرفتی در میان استپ می خشکند ، چه در آن جا بخارشدن آب بیش از آمدن سالانه باران است . تنها در شمال آن که دریاچه بایکال به اصطلاح کار دریا را انجام می دهد ، سبزه و گیاهی دیده می شود . مساحت بایکال برابر مساحت کشور سوئیس و طول آن تقریباً دو برابر طول دریای آدریاتیک است و جز این وجه مشترکی میان بایکال و دریاچه های خوشبخت قاره اروپا نمی توان یافت . در قلل کوههایی که بایکال را در میان گرفته اند ، هرگز برف آب نمی شود . آب دریاچه نیز در نیمی از سال به سختی یخ می بندد . چندانکه یکبار روسها توانستند راه آهنی روی یخهای این دریاچه بکشند . دریاچه بایکال با گردبادها و طوفانهای سهمگین و مه های انبوه خود مایه وحشت و هراس ماهیگیران دریاچه و پناهگاه اجنه و ارواح شریر شمرده شده است .

کوهستانها نیز امن تر و اطمینان بخش تر از دریاچه بایکال نیستند ، بخارند گوگرد از چشمه ها و برکه هایی که در اعماق دره ها سردرگم می شوند ، برمی خیزد و بر فراز ارتفاعات بی سبزه و گیاه تخته سنگهایی مجزا ، به شکل هرم ناقص به چشم می خورند که چون باد بر آنها بوزد صدایی رعد آسا و هراس انگیز در میان آنها می پیچد . هر چند گاه

يك بار هم تخته سنگی از هم می باشد و به پایین فرود می افتد و عده ای را به زیر می گیرد و خرد و نابودشان می کند و خرسها را از پناهگاه خود می تاراند. سنگهای شگفت آوری به شکل سندان دیده می شود که مردم مغولستان آنها را کوره های چنگیز خان می نامند و چنین می پندارند که روزگاری سردار بزرگ مغول به روی آنها پیکان و تیر و شمشیر سر بازش را تیزی کرده است .

استپ پله به پله به سمت جنوب فرود می آید و تا پای کوهها کشیده می شود. در ابتدا از جنگلها و تپه هایی می گذرد لیکن پس از آن زمینی صاف و هموار و بی آب و گیاه پیش می آید و این سرزمین که در آن درختی جاده ای و سد و مرزی دیده نمی شود آدمی را به اسب تازیهای بی پایان فرا می خواند . چادرهای سیاه رنگ و نوک تیز بیا بانگردان در پهنه دشت به چشم می خورند که کنار هم و یا دور از هم برافراشته شده اند . گله های گاو و شتر و گوسفند ، چراکنان و آهسته آهسته پیش می روند و خیل اسبان تاخت و تازی کنند و جولان می دهند . هر چه در جنوب پیشتر رویم مراتع سبز و خرم جای خود را به استپهای نمکزار می سپارد و آنگاه کویر واقعی و بیابان هولناک گویی آغاز می شود .

این بیابان مرتفع ، که در بعضی جاها نمکزار است ، از سطح دریا بیش از هزار متر بلندتر است . گویی که چون کمر بندی از جنوب غربی به شمال شرقی کشیده شده است ، مغولستان خارجی را از مغولستان داخلی و سپس شمال آسیا را از سرزمین چین جدا می کند . کاروانهایی که راه شهر بکن را در پیش داشته باشند باید در فاصله میان اورگا و کالگان از سرزمین وحشت و هراس بگذرند . در این راه شتران در معرض خطر گرسنگی و تشنگی کشنده قرار می گیرند ، زیرا در گویی تقریباً سبزه و گیاهی نمی روید و آب آن در همه جا تقریباً شور و نیاشامیدنی است و اگر هم چشمه آب شیرینی پیدا شود یخ بسته است .

این دورنماهای وهم انگیز ، آدمی را هفته ها زیر تأثیر افسون شیطانی خویش می گیرد و اغلب رهایش نمی کند . استخوانهای سفید و درخشان و ویرانه های از شن پر شده قلعه های مغولان شاهد وقایع دردناک گذشته اند . در افق تپه های مخروطی شکل که پهلوهایی سپید چون مرمرشان در پرتو آفتاب می درخشد سر برافراشته اند . بروی ماسه های تیره

رنگ سنگهای رنگارنگ و متموج که میان آنها یشم خطایی و عتیق یمانی نیز به چشم می خورد ، می درخشد . این جا و آن جا ، گودالهای خشك نمك سفیدی میزند .

گویی چنین جایی است . در این بیابان همیشه ریگ روان و بوران برف در حرکت است و رگبارهای تند تگرگ آن را به دریاچه نمك مبدل می سازد که می تواند کاروانها را بابرها و شترهایشان يك جا در کام خود بکشد . مردم مغولستان گمان می بردند که در این بیابان شب هنگام ارواح شریر چون آدمیان ناله های جانگداز بر می کشند و کاروانیان را گمراه می کنند و از این روی به هنگام سفر در این سرزمین باید تعویذ هایی باخود بردارند و از افسونگران و جادوگران مدد بخواهند .

در همین بیابان گویی بود که لشکریان مغول برای حمله به چین گرد آمدند و چون پای سواران خسته و از تشنگی و گرسنگی نیمه جان شده مغول به حاشیه جنوبی بیابان رسید و چشم آزمندشان به «سرزمین میانه» افتاد و منظره دلربای کوههای سرسبز و رودهایی که در میان سبزه و درخت جریان دارد و زمینهای بارور و غرق در ثروت و گنجهای بی پایان آن را دیدند غرق شگفتی و اعجاب شدند .

آب و هوای مغولستان نیز مانند سرزمین آن جا ، بسیار سخت و وحشی است ، حرارت متوسط آن در دیماه به سی درجه زیر صفر می رسد ، یعنی سرمای آن جا با سرمای گروئلند برابر است ، اما در تیر ماه حرارت متوسط آن جا به ۲۵ تا ۳۰ درجه بالای صفر می رسد و این وضع با شرایط اقلیمی قاره آفریقا مطابقت دارد . پس تفاوت سرما و گرما در فصول مختلف سال در مغولستان بسیار زیاد است .

هوای مغولستان در تابستان بسیار گرم و خشك و غالب اوقات همراه با انقلابهای جوی زیان بخش است . بارندگی در آن جا کم است و در عوض گردبادهای غبار آلود و شن فراوان است . در این فصل چون طوفان شن درگیرد ، گرد و غبار جامه آدمی را فرا می گیرد و به پوست بدن نفوذ می کند و از این روی تنفس دشوار و دردناك می گردد . پرده غبار ساعتها روی خورشید را می پوشاند و روز روشن را به شبی تار مبدل می کند و در این حال جهت یابی غیر ممکن می شود .

عمر پائیز در مغولستان بسیار کوتاه است ، لیکن قابل تحمل است . از شهر یور

ماه به بعد شبها آب یخ می‌زند و زمستان سخت و کشندهٔ سیبری در پی طوفانهای سرد فرا می‌رسد. در این فصل سال هوا چنان خشك و سرد می‌شود که پوست تن آدمی در زیر تازیانهٔ آن ترك ترك می‌شود. كولاك هراس انگیز برف ریگ روان را به دنبال می‌کشاند و در چند دقیقه هر چیزی را که از خاک بیرون باشد چه آدمی و چه حیوان با قشری از یخ می‌پوشاند. مسافر دورتر از پنج قدمی خود را نمی‌بیند و خطر خفقان از بوران برف تهدیدش می‌کند. ازین روست که در زمستانها در شهرهای سیبری میان خانه هارا طناب می‌کشند تا به هنگام طوفان دست به آن طناب بگیرند و بدان وسیله پیش بروند. بارها اتفاق افتاده است که اشخاص در چند متری خانهٔ خود که نتوانسته‌اند خود را به آن برسانند به هلاکت رسیده‌اند. بیابانگردان عقیده دارند که اسبان در این طوفانها دیوانه می‌شوند و آنان این طوفان را «مختل‌کنندهٔ هواس اسبان» و «تاریکی» نام نهاده‌اند.

این سرزمین، برای کسانی که از کودکی در آن جا بزرگ نشده‌اند و به آب و هوایش خو نگرفته‌اند جهنمی است و تنها از يك فصل خوب برخوردار است و آن فصل بهار است. در بهار خورشید به همه جا می‌تابد و گرمی می‌بخشد، طوفانها آرام می‌گیرد، چشمه‌های یخ بسته بار دیگر به سوی جنگلها جریان می‌یابد و سراسر استپ به صورت دریای مواجی از گل و سنبل در می‌آید. در زبان بیابانگردان که از لحاظ تعبیرهای شاعرانه بسیار فقیر است «چمن گل» زیباترین کلمه است. آنان هر چه را که دوست داشته باشند «چمن گل» می‌نامند: قهرمانان، اسبان و دوشیزگان جامهٔ عروسی در بر کرده را «چمن گل» می‌خوانند. گلهای بهاری استپ زمینهٔ جاوید گل و بوتهٔ فرشها و پارچه‌های آسیای علیاست. سال نو با گل کردن مرغزاران آغاز می‌شود. بسیاری از قبایل بیابانگرد برای تعیین زمان، به جای حرکات ماه و خورشید تعداد بهاران را می‌شمارند و سن و سال اشخاص را به شمارهٔ بهارانی که دیده‌اند تعیین می‌کنند، زیرا ارزنده‌ترین دوران زندگی سادهٔ بیابانگردان فصل بهار است. در این فصل گلها شکوفه می‌کنند و عشایر پردهٔ چادرهای خود را رو به خورشید بالا می‌زنند. گاوان نوزاد می‌آورند و اسبان نیروی ازدست دادهٔ خود را باز می‌یابند و قبیله‌ها یا به سوی مراتع غرق در گل و یا



به سوی میدانهای جنگ رهسپار می‌شوند.

چادر و پشت زین میهن بیا بانگردان به شمار می‌رود ، زیرا مغولان مثلی دارند که : « آدمی در زیر چادر به دنیا می‌آید اما در پشت زین از دنیای می‌رود. » « یورت » چادر نمودن شش ضلعی سیاه رنگ ، برچوب بستی برپا می‌شود و به آسانی می‌توان آن را حمل کرد. شاید در کمتر از نیمساعت بتوان آن را جمع کرد و بر ارا بهای که گاوانش می‌کشند ، قرارداد . نیمکتی که بر رویش پوست حیوانات می‌اندازند ، صندوق محتوی اشیاء قیمتی و لباس عید زنان و چند بت کوچک خانگی و بالاخره لوازم آشپزی ، اثاثه ناچیز یورت را تشکیل می‌دهد .

احشام یگانه ثروت واقعی عشایر بیا بانگردند. فرآورده‌های دامی همه نیازمندی های زندگی آنان را تأمین می‌کند . آنان از پوست چهارپایان در تهیه لباس و لحاف و مصالح ساختمانی یورت و از چرم آنها برای ساختن زره و سپر و کفش و ظروف غذاخوری و از استخوان و روده‌هایشان در ساختمان اسلحه استفاده می‌کنند . همیشه در استپ کالایی است گرانبها و کمیاب و از این روی سرگین گاو و گوسفند بهترین ماده سوخت بشمار می‌رود ، غذای عشایر منحصر به گوشت چهارپایان است . مغولان مثلی دارند که : « علف برای حیوان و حیوان برای انسان است » . آنان درباره چگونگی گوشت چندان سختگیر و مشکل پسند نیستند ، گوشت چهارپایان بیمار و سقط شده را نیز با لذت بسیاری می‌خورند و حتی از خوردن گوشت سگ و گربه و موش نیز روی گردان نیستند . مغولان فرق بسیاری میان گوشت خام و کباب شده و پخته و دود زده قایل نیستند ، گوشت باشد ، هر چه باشد برای آنان فرق نمی‌کند . آنان غذا را بادیست برمی‌گیرند و تکه‌ای گوشت را دم‌دهان خود با کارد می‌برند و پس از خوردن غذا دست چرب خود را به چکمه - های خویش می‌مالند و از این روی چکمه های آنان همیشه چرب است .

مغولان پس از گرفتن چربی شیر ، آن را می‌پزند و در آفتاب خشک می‌کنند و بدین ترتیب کشک تهیه می‌کنند که بسیار دیر فاسد می‌شود . همیشه مقداری کشک با خود برمی‌دارند و آن را در آب یا چای حل می‌کنند و می‌خورند و بدین ترتیب همواره غذای مقوی و آماده همراه دارند . از شیر ترشیده مادیان نیز نوشابه سکر آوری به نام

«قومیس» تهیه می کنند . ارزن و سیریا بانی تنها بقولات و سبزیهایی است که مغولان به کار می برند .

عشایر مغول از پوست چهارپایان جامه می سازند و پوستین را به اقتضای فصل از رو و یا از آستر به تن عریان خود می کنند . در فصل زمستان معمولاً دو پوستین را روی هم می پوشند . زنان نیز چون مردان جامه بر تن می کنند . مغولان کلاه نمندی بلند و سه گوش بر سر می نهند که دو بند متقال به دو طرف آن دوخته شده و آنها را زیر چانه خود گره می زنند . چکمه های چرمی سنگین و نوک تیز آنان برای راه پیماییهای طولانی بسیار نامناسب است و تنها به درد سواری می خورد .

همه مغولان ، زن و مرد و خرد سال و سالخورده در پشت زین به سر می برند . در این سرزمین اسب ، حتی فقیرترین افراد نیز پیاده راه نمی روند . شماره و نژاد اسبان بزرگترین افتخار و مایه غرور هر مغولی است . گله های اسب شاهزادگان مغولی غالباً از صد هزار فروزتر بود . . . و دوست داشتند که همه اسبهایشان يك رنگ باشند . اسبان مغولی غالباً كوچك اندام ولی خوش بنیه و با استقامت اند ، این اسبان به سختی ها و دشواریهای فراوان بیابان خو گرفته اند . نقش اسب در اساطیر و افسانه های باستانی بیابانگردان کم از نقش آدمی نیست .

مردم مغول جز جنگ کردن و شکار افکندن کاری نداشت . شکار تمرین و آمادگی برای جنگ بود . مغولان دسته جمعی به شکار می رفتند و طرز عزیمت آنان به نخجیرگاه بی شباهت به آرایش جنگی نبود . هرگاه مردی نمی توانست به جنگ جانوران و یا هم نوعان خود برود با تنبلی و کاهلی به گوشه یورت می خزید و با قومیس و یاعرق برنج سربه مستی می سپرد . می پرستی عیب ملی مغولان است . عیب بزرگ دیگری نیز دارند که عبارت از پلیدی است ، لیکن مغولان این را حسنی می شمارند و به ناپاکی چون وظیفه ای دینی پایبندند . بسیاری از احکام و آداب شرعی مغولان ، آنان را از پاکیزگی باز داشته است .

ناپاکی مغولان را با توجه به محیط زندگی آنان می توان توجیه کرد . جانورانی هستند که به علل گوناگون از آب گریزانند ، مغولان نیز در نتیجه تماس دائم با حیوانات

چنین طرز تفکری پیدا کرده اند ، آدمی که همیشه با حیوان زندگی می کند و هرروز ساعتها درکنار او می گذراند ، او را سرمشق خود قرار می دهد ، بسیاری از عادات او را اقتباس می کند و همرنگ و هم خوی او می شود . گاو و مادیان مدتها نوزادان خود را شیر می دهند، زنان مغول نیز کودکان خود را تا پنج سالگی از شیر باز نمی گیرند و مازاد شیر خود را می فروشند .

در مغولستان چهارپایان وسیله مبادله و واحد پول شمرده می شوند. ارزش اشخاصی نیز با مقیاس ارزش اسب بازین یا شتر و گوساله فربه سنجیده می شود. این ارزش بستگی به امکان بهره برداری آنان دارد . مغولان هرگاه در جنگ اسیرانی می گرفتند در دم سر از تنشان جدا می کردند و تنها زنان و پیشه وران را چون گله ای به پیش می راندند . این قوم قضایا را بامیزان توجیه ساده و سودجویی از آنها قضاوت می کند . هر چیز مفید در نظر آنان نیک و هر چیز زیان بخش بد است .

کسانی که بخواهند از قوانین خشن مبارزات زندگی احکام اخلاقی استخراج کنند بهتر از این نمونه ای نتوانند یافت .

بیابانگردان حقوق دوستان و متفقان خود را کاملاً رعایت می کنند، لیکن درباره دشمنان خود خدعه و نیرنگ و حتی شکستن عهد و زیر پا نهادن سوگند را نیز جایز می شمارند. در نظر مغولان قواعد اخلاقی که از ما و راء طبیعت ریشه می گیرند و اقوام متمدن به کمک آنها می کوشند تا نبرد زندگی را نظم و ترتیب بخشند ، بی معنی است . تنها فرقی که آنان با چهارپایان دارند اینست که آنان می توانند آگاهانه و به نحوی مؤثر از سلاحی که طبیعت در اختیارشان می نهد ، سود جویند و بدین ترتیب هرگاه رهبری مقتدر داشته باشند و به سوی هدفی واحد متوجه گردند بر حریفان چیره می شوند . روابط و حدودی که جامعه به افراد تحمیل می کند تنها در صورتی قابل احترام است که کوشش مشترك آنان را ثمر بخش تر گرداند. طرز تفکر بستگی به ضروریات زندگی دارد. هرگز نظریه یابتی که مزاحم جنبه عملی کارها باشد میان دیدگان فرد مغول و واقعیت خارجی حایل نمی شود . مغولان مظهر و نمونه « حیوان دوبا » و حیوان تمام عیارند که سلطه بر سراسر جهان به آنان وعده شده است. در این زمینه استثنائی وجود ندارد . طرز تفکر

آنان به تنهایی مبین و موجد زندگی بیابانگردان است. لازمه جامعه بدوی وجود افراد بدوی و اخلاق بدوی است. اما بعد ها که بیابانگردان در خط پرپیچ و خم تمدن می افتند و در ایجاد آن سهیم می شوند آرمانها و اخلاق آنان نیز تغییر می یابد و مردمانی مهربان و ملایم و با ایمان و دقیق می گردند. آنان آرزو و آرمان را با واقعیت و مثلها را با احکام غریزی یعنی آسمان را با زمین درهم می آمیزند و چون جنبه حیوانی ساده آنان نمی تواند به يك جهش راه هزار ساله را پیماید ، راه را گم می کنند و از اوج قدرت به حسیض ضعف و نکبت می افتند . بیابانگردان مغول در عرصه پیکار بردشمن چیره می شوند اما همینکه برای مذاکره در کنار حریف متمدنتری می نشینند قیافه را می بازند زیرا به رموز سیاست واقف نیستند . البته برای آشنایی به رموز سیاست و حفظ موقعیت خوبی که به دست آورده اند باید به خرابکاریها و تطمیع و دروغ انسان متمدن آشنا بود. مغولان دروغ می گویند ، اما وقتی بخواهند حقیقت را بگویند سخن جز به راستی نمی رانند . آنان از فوت و فن درهم آمیختن این دو یعنی هم گفتن و هم نپایان کردن حقیقت و در عین حال چشم بر زمین و آسمان داشتن و فداکاری را نوعی سرمایه گذاری پنداشتن بی خبرند و نمی توانند این ریزه کاریها را در اندک مدتی فرا گیرند .

این قوم ناچار بود در چند ده سال مرحله میان دوران کودکی نیمه حیوان و تمدن آسیایی را که دارای همه ریزه کاریهای متصور بود طی کند و تاریخ فرهنگ بهتر از این نمونه ای برای پیوند تمدن و عواقب شوم آن نشان نمی دهد .

مردمی که تا این اندازه به عوامل و عناصر طبیعت از نظر سودمند بودن آنها می نگرند هرگز از عقاید گوناگون مذهبی اطلاعی ندارند . آنان آخرت را ادامه عادی دنیای خاکی می پندارند و هم از این روست که مواد غذایی ، اسبانی بازی و برگ و وسایل زندگی و حتی زنان را در دسترس مردگانی که به خاک می سپارند ، قرار می دهند . آنان به خدای نادیده اعتقاد دارند ، لیکن جز سلامتی و طول عمر چیزی از او نمی خواهند . آنان از بتهای خانگی خود می خواهند که حواجی کوچک زندگیشان را برآورند. مغولان عقیده داشتند که بتها باهمدیگر زناشویی می کنند و فرزند می آورند . آنان در هر وعده غذا که می خوردند لقمه ای هم بر چهره بت خانگی می مالیدند ، توگفتی سهم آنان را از غذا

بدین گونه می‌دادند .

زندگی مشترك در زیر يك چادر، که همیشه عبارت از خانواده‌ای زیر نظر ورهبری پدر بود نماینده يك واحد در سازمان اجتماعی عشیره به شمار می‌رفت . شاهزادگان رعایای خود را به تعداد چادرمعین می‌کردند نه به تعداد افراد. گروهی از چادرها نیز تیره‌ای را تشکیل می‌داد . امورخانه داری و مراقبت از چهارپایان به عهده زنان بود . از این روی در جامعه شسانی زنان موقعیت نسبتاً ممتازی داشتند و از احترام بسیار برخوردار بودند . چندزنی امری رایج و متداول بود. با این همه نخستین زن هر مرد در امور مالکیت و ارث امتیازات خاصی داشت . احساسات زندگی دسته جمعی در خانواده بزرگ بدین صورت تجلی می‌کرد که پس از مرگ پدر ، پسران زنان وی را به جز مادر خود تصاحب می‌کردند . همچنین برادر نیز پس از مرگ برادر بازن او زناشویی می‌کرد . زنان و دختران از احترام و بزرگداشت افراد قبیله برخوردار بودند . سطح عفت و پاکدامنی عمومی در میان مغولان بسیار عالی بود ، لیکن این قانون درباره زنان و دختران دشمن رعایت نمی‌شد و تجاوز و بدرفتاری با آنان امری متداول و حتمی بود .

خانها که بطور موروثی به ریاست قبیله می‌رسیدند ، در برابر افراد قبیله مسؤولیت داشتند . بسیار اتفاق می‌افتاد که افراد قبایل خان را که از تأمین رفاه مادی آنان غافل مانده بود از مقام خود عزل می‌کردند و حتی گاهی او را می‌کشتند . خان در رقابت اشراف زادگان نظارت داشت . توانگران فرزندان بیشتری داشتند و هم از این روی بود که خان مانع از رشد و ترقی توانگران می‌شد . عشایر مغول بعکس چینیان خان را دارای موهبت الهی یا آسمانی نمی‌دانستند . دولتها نیز مانند افراد اصول اداری و سیاست خود را مناسب هدف و منظوری که دارند برمی‌گزینند .

اقوام مغول درباره اصل و تبار خود این افسانه را دارند : « دوهزار سال پیش از پیدایش چنگیز خان ، در نتیجه جنگی هراس‌انگیز و خونین همه افراد قوم کشته شدند. تنها زن و مری از آن میان جان بدر بردند و به تنگنای کوهی سخت گذر پناهنده شدند. پناهگاه آنان را از هر سو کوه‌های سر بر آسمان کشیده ، دربر گرفته بود . زن و مرد گریزان در آن در استوار سکونت گزیدند و فرزندان آوردند . قرن‌ها گذشت و شمارهٔ اعقاب آنان

روی به افزایش نهاد . اندك اندك دره تنگ برای آنهمه آدمی و چارپایانگتر و چراخور بسیارکوچکتر نمود . مغولان برآن شدند که به جلگه بازگردند . لیکن راهی را که نیاگانشان در سابق از آن خود را به دره تنگ میان کوهساران رسانیده بودند ، نیافتند . تلاش و کوشش آنان در این راه به جایی نرسید . دره تنگ برای افراد قبیله چون زندانی جانفرسا گشت و چیزی نماند که احشام از گرسنگی بمیرند . روزی مغولان پی بردند که در میان کوههایی آهین محصور شده اند . پس به برافکندن درختان جنگلی که در مدخل دره قرار داشت همت گماشتند . همه را در برابر دیواره ای از سنگ گرد آوردند و آتش بر آن زدند . باد بر آن آتش دمیدن گرفت و آن را تیزتر کرد . شعله های آتش زبانه کشید و گرمایی چنان سخت پدید آمد که سراسر کوه به صورت آهن تفته درآمد . مغولان دم به دم هیزم آوردند و بر آتش ریختند و آن را تیزتر کردند تا سرانجام کان آهن آب شد و فلز گداخته دیواره سنگی کوه را شکافت و به استپ سرازیر گشت . مردم از شکافی که در کوه پدید آمده بود پیش رفتند و به دنبال آهن گداخته از کوهساران به جلگه ریختند و آزادی خود را بازیافتند و بر جهان مسلط شدند .

افراد جنگجو و فاتح مغول تاریخ خود را بدین شرح بیان می کنند ، لیکن این افسانه را که به ظاهر زائیده توهم و تخیل می نماید ، بیان واقعیت پرهیجان و شاعرانه گذشته آن قوم باید دانست . روایت « قوم آهن آهنگداز » ، که همه اقوام ترك آسیای علیا خود را بدان منسوب می دارند به آغاز دوران تاریخی انسان مربوط است .

ظاهراً در آن زمان یعنی ، پیش از بنیان یافتن دولت « هیون - نو » ، تصادمهای سختی در آسیای مرکزی میان نژاد اورال آلتائی و نژاد دیگری که شاید هندو آریایی بود ، روی داده است . هندو آریاییان که از باختر سرازیر شده بودند و به سوی خاور روان بودند ، نیاکان مغول را به طرف کوهها عقب رانده اند ، آریاییان در آن هنگام به فن استخراج آهن آشنا بوده اند و سلاحهایی که با این فلز سخت می ساختند وسیله چیرگی آنان به اجداد مغولان شده است . در این احوال اقوام اورال - آلتائی منکوب شدند و کسانی از آنان که از مهلکه جان بدر بردند به مناطق سخت کوهستانی پناه بردند . بعدها که مغولان به راز استخراج آهن و صنعت آهن گذاری پی بردند ، توانستند دوباره

با اقوام همسایه به مبارزه برخیزند .

پیدایش آهن در آسیای شرقی نیز مانند دیگر جاهای جهان انقلاب بزرگی ببار آورد . افسانه آب شدن کوهستان خود اشارتی به این حادثه است . احترامی که نژاد اورال آلتائی از نظر مذهبی به آهن قائل است ، نشان می‌دهد که عشایر مزبور تاجچه‌اندازه به این فلز اهمیت می‌دادند . هونها به راستی آهن را می‌پرستیدند . چنگیز خان نیز چون سلف خویش ، خان بزرگ دولت ترکان ، به نام «آهنگر قوم» معروف شده است . لیکن این نام بعکس گمان اروپائیان به معنای مجازی کلمه به کار نرفته است .<sup>۱</sup>

صنعت آهن‌گذاری در سده دوازدهم میلادی در مغولستان خارجی متروک افتاد و آهن بقدری کاستی گرفت که تنها اسب‌فرمانروایان رکاب آهنی داشت . محصول آهن آن سرزمین حتی برای ساختن پیکان و نیزه نیز کافی نبود . امپراطوران چین نیز صدور آهن را به مغولستان ، از نظر مصالح کشور خویش ، ممنوع کرده بودند . تنها هنگامی که چین سکه‌های آهنی خود را از جریان خارج کرد ، حمل مقداری از آن بطور قاچاق به مغولستان مقدور شد ، اما آهن که از این راه وارد مغولستان می‌شد ؛ حوایج کشور مزبور را کفایت نمی‌کرد . در این موقع حمل اسلحه ، خاصه تیغ آبدار دمشقی از طریق آسیای غربی ، نیز تقریباً متوقف شده بود ، زیرا وضع آشفته سیاسی کشورهای اسلامی جریان تجارت را مختل می‌ساخت . از این روی این مسأله پیش آمد که عشایر آسیای علیا بهای گراف چنین کالای ضروری را چگونه می‌توانند بپردازند .

رشته کوه‌های آلتائی و مناطق دریاچه بایکال معادن گرانبهایی دارد و آنرا استخراج آهن از زمانهای قدیم در این نقاط بازمانده است ، لیکن استخراج آهن در قرن دوازدهم میلادی کاملاً متوقف شده بود . علت این امر آشفتگی و هرج و مرج و حشتناکی بود که در منطقه میان دشت گوبی و بایکال حکمفرما بود . عشایر این منطقه به ضد یکدیگر

---

۱- در روایات قدیم و حماسه‌های ملی اقوام دیگر نیز برای آهن و آهنگری ارزش فراوانی قائلند . کاوه آهنگر پهلوان حماسه ملی ایران مثال خوبی برای اثبات این نظر است .

دسته بندی کرده و به جان هم افتاده بودند و در نتیجه این اوضاع سطح زندگی اجتماعی و فرهنگ این منطقه بسیار پایین آمده بود .

روزگار تلخی برای عشایر فرا رسیده بود . دولتهای نیرومندی مغولستان را از هرسو در میان گرفته و مرزهای خود را به روی قبایل گرسنه ای که بدنبال چراگاه می گشتند ، بسته بودند . امپراتوری «کین» ها درچین ، قبایل مغول را به سوی مشرق و مغرب می تاراند . چنین خاص زیر سلطه عشایری که از دیرباز شمال آن کشور را جولانگاه خود قرار داده بودند ، دست و پا می زد . درچین احوالی قبیله ای که درصدد تجاوز به سرحدات چین برمی آمد به مجازاتی خونین دچار می شد .

درجنوب غربی ، درسرزمین تنگوزها ، دولت غارتگر نیمه چینی و نیمه تبتی «هیا» تأسیس شده بود . درمغرب مغولستان نیز ختن ها پس از رانده شدن ازچین دولت عشایری «قراختائی» را بنیان نهاده بودند . منطقه نفوذ قراختائیان از «آلتائی» تا «سیردریا» یعنی تاسرحد دولتهای اسلامی کشیده می شد .

قبایل مغول ، پیش ازآنکه وحدت و یگانگی خویش را بازیابند ، فرودست تر ازحریفان بودند ، اما امکان اقدام مشترك قبایل مزبور بسیار ضعیف بود . در اوضاع و احوالی که چراگاههای محلی محدود و راه چراگاههای خارجی بسته بود ، این قبایل چگونه می توانستند دست ازتزع و کشمکش بردارند؟ آزادی عمل تیره های گوناگون عشایر ازهرطرف سلب شده بود، و از این روی یابجان هم می افتادند یا به ناچار اقدام به مهاجرت می کردند ، لیکن درها به روی آنان بسته بود و جز به زور اسلحه و جنگ و پیکار گشوده نمی شد . در نظر عشایر حال عادی و سیر واقعی زندگی با جنگ و توام بود. آنان جنگ را حال عادی و صلح را شکل بحرانی زندگی می پنداشتند. زبان برخی از عشایر اورال آلتایی برای مفاهیم «مهاجرت» و «شمشیر زدن» اصطلاح واحدی دارد .

دراین حال قبایل مغول آرزویی جز شتافتن به میدان پیکار ، برای دریافت مزد کلان و شمشیر زدن به سود یکی از دو امپراطوری چین یعنی امپراطوری «کین» در شمال و امپراطوری «سونگ» در جنوب نداشتند . خانها نیز که افراد ناراضی و گرسنه



قبیله را به زحمت در خانه زین نگه داشته بودند به امپراطوران و طالبان دیگر اصرار می‌ورزیدند که از نیروی آنان کمک بگیرند. لیکن احتیاج چین هم به دسته‌های مسلح امدادی حدی داشت. تجارب قرون گذشته نیز نشان می‌داد که به‌تراست عطای وحشیان را به لقایشان ببخشند. از این‌رو برای تیره‌های مختلف عشایر راهی جز جنگ داخلی باقی نمی‌ماند اوین جنگ، جنگی غم‌انگیز و آن زندگی، زندگی نکبت باری بود. بخاطر چند هکتار مرتع سبز یا چشمه‌ای آب و یا یکی دو رأس گاو و طاقه‌ای دیبای مرغوب چینی، سرها از تنها جدا می‌شدند. گاه پیکار و خون‌ریزی تنها برای به کار انداختن شمشیر و صیغلی کردن تیغها به راه می‌افتاد.

در اواسط قرن دوازدهم میلادی، که چنگیز خان زاده شد، و چون بزرگ شد رهبری گشت که سرانجام به شکستن درهای زندان توفیق یافت، قبایل مختلفی در - مغولستان خارجی تاخت و تاز می‌کردند که جدا از یکدیگر به سر می‌بردند. تنها در جنوب این سرزمین اتحادیه‌ای از عشایر به وجود آمده بود که استپ‌ها را از مشرق آلتایی تا داشت گویی زیر نظر داشت و خان کرائیت سرور این اتحادیه بود. نام و آوازه این مرد تا اروپا هم رسیده و در آن جا به نام یوحنای کشیش شناخته شده است. او با عشیره خود به کیش نسطوری دین مسیح گروید. این فرقه که چند قرن پیش از کلیسای «روم» جدا شده بود به اتهام ارتداد مورد تعقیب قرار گرفت و ناچار به سوی شرق متوجه شد. فرقه نسطوری در آسیای شرقی و مرکزی پیروان بسیار یافت و تنها در چین دارای هزار کلیسا شد. بی‌گمان طی قرون متمادی معتقدات آنان با مسیحیان مغرب زمین تفاوت بسیار یافته بود.

ترکان «نایمان» و ترکان اویغور در مغرب سرزمین کرائیت ها و تحت حمایت ختن‌های قراختایی به سر می‌بردند. اویغوریان فرهنگی نسبتاً متمدنی داشتند و با پایتخت خود «بش‌بالیغ» و حوزه‌علیای «تاریم» انحصار تجارت غرب را در دست گرفته بودند. در مشرق مغولستان خارجی هرج و مرج به اوج خود رسیده بود. «مرگیت» ها در کنار دریاچه بایکال به سر می‌بردند و اندکی بالاتر از آن قلمرو «قرقیز» ها به شمار می‌رفت. دامنه کوه‌های خینگان و نواحی مرزی منچوری در خاور دور چرخ‌آخور چهارپایان

قبیله های تاتار بود . میهن ایل کوچک مغول در میان چراگاههای قوم مرگیت و قوم تاتار قرار داشت . مرکز قدرت این ایل در حوالی شهر کنونی «اورگا» که کوههای بلند آن را از هرسو در میان گرفته ، واقع شده بود . منطقه چشمه های «اونون» و «کرولان» به مثابه کعبه آمال قومی همه قبایلی بود که در سرزمین مغولستان بیلاق و قشلاق می کردند .

چنگیزخان بر فراز این کوههای مقدس به دنیا آمد .

## فصل چهارم

### آهنگر

یسوکلای بهادر ، رئیس عشیره مغول در سال ۱۱۷۵ میلادی درگذشت و يك زن و چند فرزند خردسال از خود برجای گذاشت . « تموچین » پسر بزرگتر او ، که بعدها خود را چنگیز خان نامید ، درموقع مرگ پدر سیزده سال بیش نداشت . پدر چنگیز خان به شهادت مورخان چینی معاصراو ومدارك ديگرى كه به دست ما رسیده است مقامی والاتر از فرماندهی ورهبری دسته‌ای از راهزنان را نداشت، لیکن در مغولستان و در میان افراد عشیره خود از نام و آوازه و نفوذ و اعتبار خاصی برخوردار بود . خانواده او از کهنترین خاندانهای امرای مغولستان بود و نیاکانش خود را از نسل « گرگ خاکستری » که نقشی بسیار بزرگ در تاریخ اقوام بیابانگرد شمال گوبی دارد ، می شمردند .

در یکی از روایات قدیمی مغولی درباره تبار غیر طبیعی این خاندان چنین آمده است :

« یکی از نیاکان یسوکلای بهادر به میدان جنگ رفت و دو سال از زن خود دور ماند ، لیکن چون به یورت خود بازگشت او را بارداریافت . زن که ناچار شده بود سبب بی وفایی خویش را به شوهر بیان کند ، از خود دفاع کرد و این داستان را پرداخت : « شبی در یورت برای خوابیدن دراز کشیده بودم ، لیکن هنوز به خواب نرفته بودم که

ناگهان دیدم نوری از روزنه بالای چادر به‌درون آن تابید - بی‌گمان نوری بود که از ستاره‌ای تابیده بود . نور قیافه‌ی مردی جوان با زلفان مجعد بور و چشمان آبی به خود گرفت و چندبار دست به شکم من کشید و من از آن روز آ‌بستن شدم ! »

درباره‌ی اصل و تبار اسرارآمیز خاندان مغول چنین روایتی نقل شده است و نظیر آن در بسیاری از اساطیر و افسانه‌هایی که درباره‌ی تبار خاندانهای آسیائی پرداخته شده - است ، دیده‌می‌شود ، حتی آثار آن در انجیل هم وجود دارد .

آیا جای تعجب است که تخمه‌ای از پهلوانان از چنین تبار و نژادی پدید آید . مغولان نیای یسوکای را قهرمان ملی خود می‌شمردند و در یورتها و در کنار آتش اردوگاه باغ‌ور بسیار داستان این خان بزرگ را نقل می‌کردند که بی‌باکی و دلیری را به‌جایی رسانیده بود که روزی رفت و باریش امپراطور بزرگ چین بازی کرد و امپراطور نتوانست جسارت او را کيفر دهد .

اما شرح واقعه از این قرار است: نیای یسوکای نیز مانند بسیاری از خانهای دیگر مردی بی‌نوا و تنگ‌دست بود و برای اینکه زندگی خود را سروسامانی ببخشد ، خدمت بیگانگان را قبول کرد . او با افراد عشیره خود مزدور امپراطور چین «کین» شد و به فرمان او به جنگ رفت . جنگ به پیروزی انجامید و به شادمانی این پیروزی جشن بزرگی در کاخ امپراطور پکن برپا شد . نیای یسوکای در این بزم نه تنها با پر خوری و خوش‌اشتهایی انگشت‌نماشد ، بلکه چنان مست شد که اراده اش را از دست داد و در این مستی در میان بهت و وحشت درباریان به فرزند آسمان نزدیک شد و به گستاخی بسیار ریش‌او را به دست گرفت و آن را به سختی کشید . لیکن امپراطور از این بی‌ادبی دل‌آزرده نشد و بر سردار مغول خشم نگرفت بلکه او را با هدایای بسیار و افتخارات بزرگ روانه‌ی دیار خویش کرد . این داستان در همه جا پیچید و دهان به دهان گشت و نیای یسوکای نیز از آن بهره برداری کرد و مقام و نفوذش در میان عشایر بسیار بالا رفت . نوّه او یسوکای نیز که پدر چنگیز خان بود ، شمشیر و بازوی خود را در خدمت امپراطوران چین نهاد و با همسایگان توانای خویش به مدارا و ملایمت رفتار کرد و در

حدود بیست هزار سوار به زیر درفش خود گردآورد<sup>۱</sup> این فرمانروای کوچک حتی توانست با بزرگترین فرمانروای «گویی» یعنی خان کرائیت طرح الفت و اتحاد خون بریزد. دو فرمانروا قطراتی از خون خود را در جام شراب ریختند و آن را درجشنی باشکوه سرکشیدند.

یسوکلای بهادر برای سر بلندی و بهبود زندگی خاندان و قبیله خود دمی از کوشش و مجاهدت باز ننشست، لیکن مرگ نابهنگام کارهایش را ناتمام گذاشت و بنای شامخ سیاستی را که پی‌ریزی کرده بود ویران ساخت. در آن موقع مغولان برای دفاع از چراگاههای خویش در برابر حمله همسایگان نیرومند بادشواریهایی بزرگی روبرو بودند. در چنین اوضاع و احوالی ازدست‌زدن ییوه یسوکلای و پسر خردسال او چه برمی‌آمد؟ مغولان پیراهن را از قبا به خود نزدیکتر می‌دانند، وفاداری آنان به خاندان رؤسا نیز هنگامی که سودی از آنان عایدشان نشود، بسیار سست و ناچیز است.

پس از درگذشت یسوکلای، پیروانش پراکنده شدند و هر یک به خدمت خانی نظیر او درآمدند. آنان خیل وحشم یسوکلای را نیز با خود بردند. «ایلون» زن یسوکلای با وضعی دشوار روبرو شد. ازدست‌رفتن مال و حشم، او و فرزندانش را به گرسنگی محکوم کرد و پراکنده شدن مردان مسلح نیز در معرض خطرهای مرگبار استپ قرارشان داد. اما ایلون<sup>۲</sup> که زنی قهرمان بود، خود را نباخت و بی‌درنگ براسب یسوکلای که به جای مانده بود برنشست و سردرپی مغولان گریز پای نهاد و آنان را بایادآوری دلاوریهای شوهرش به بازگشت فرا خواند و تهدیدشان کرد و با گریه وزاری و حتی دشنام و ناسزا خواست احساسات آنان را تحریک کند. تنی‌چند از سواران از او تمکین کردند و با تعدادی از احشام به سوی وی بازگشتند.

مرگبارترین خطرها دور شد و چیزی برای خوردن و وسیله‌ای برای دفاع در برابر راهزنان استپ به دست آمد. با این‌همه امید بسیار به حفظ زندگی فرزندان یسوکلای نمی‌رفت. دشمنان به خوبی می‌دانستند که تاروژی که پسر یسوکلای زنده باشد، قانوناً نمی‌توانند رئیس قبیله شوند. وجود پسر یسوکلای راه پیشرفت آنان را سد می‌کرد، از این

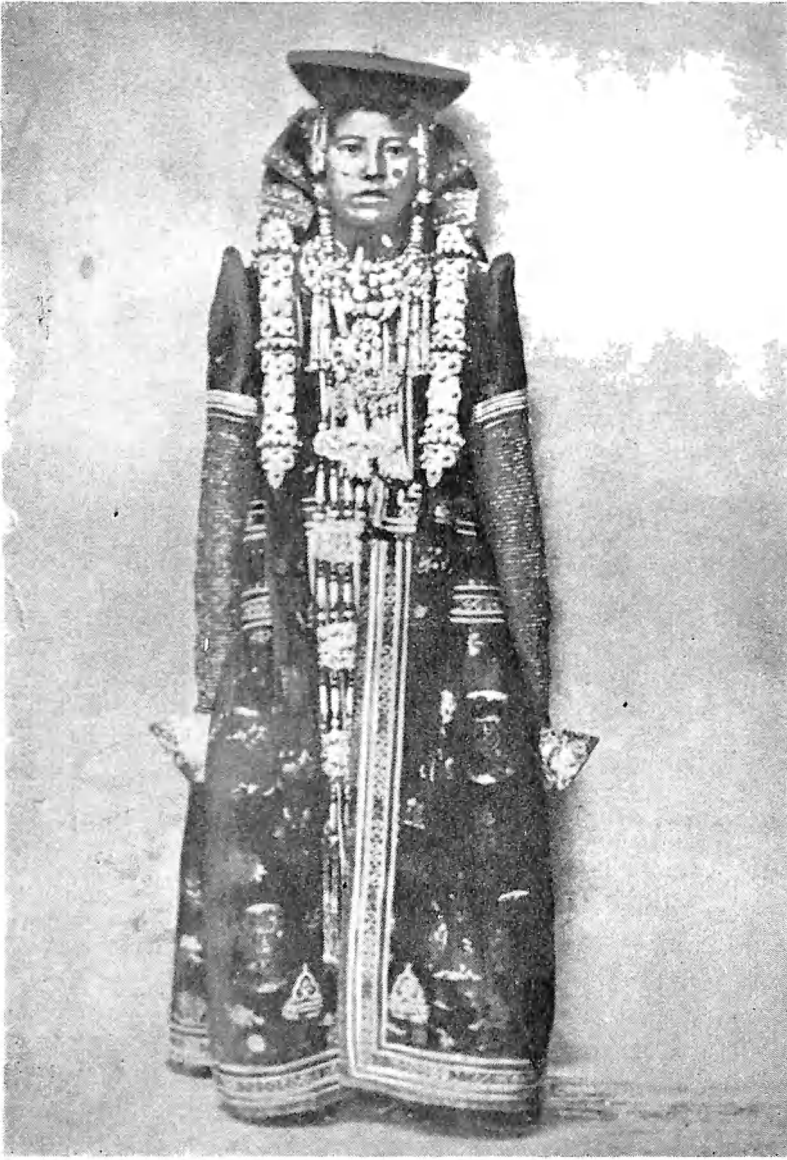
---

۱- درفش پدر چنگیز خان طوقی بود که نه دم گاو میش بدان آویخته بودند. ۲- Illon.

روی برای از میان برداشتن تموچین خرد سال به کوشش برخاستند .

تموچین نوجوان در مرکز توجه عموم قرار گرفت و هدف مبارزهٔ سهمگین مرگ و زندگی شد . لیکن او نیز به ارزش خود پی برد . مگر در همه جا از نیرومندان بیم ندارند و در پی آنان نمی‌روند ؟ آیا بازماندهٔ چنان پدیری نمی‌توانست سر نوشتی شگفت انگیز پیدا کند ؟ چنگیز از مادرش شنیده بود که به هنگام زاده شدنش سنگپارهٔ خون آلوده‌ای را چنگ می‌زده است . تموچین روایت « گرگ خاکستری » و باروری غیرطبیعی مادر بزرگ و کارهای برجستهٔ پدر و نیاکن خود را به یاد آورد و در هنگامهٔ خطر به رسالت شگرف خویش پی برد . چندی نگذشت که او به جای اینکه هدف مبارزه باشد ، عامل مبارزه باشد . فرماندهی عشیرهٔ کوچک خویش را به دست گرفت و جنگاوران در عمل سر به فرمان او نهادند . ایلون به غریزهٔ مادری مواهب شگفت‌آوری را که فرزند ارشدش از آن برخوردار بوده ، باز شناخت . برادران نیز با تجارب روزمره به برتری و نیرومندی وی پی بردند . دیری بر نیامد که تموچین در میان جوانان قبیله یارانی یکدل پیدا کرد ، یارانی که حاضر شدند به خاطر او شمشیر بزنند . جوانان بی‌هیچ قید و شرطی سر به فرمان وی نهادند ، زیرا اصولا جوانان همواره از نبوغ شکوفان فرمان می‌برند .

این جوان نورس جذبهٔ شگفت‌آوری داشت . ظاهر تموچین از دیگران آراسته‌تر و نیرو و توانش از افراد عادی بیشتر بود . پیشانی بلند و زیبایی داشت . چشمانش ریزتر و درخشان‌تر از همگان بود . موهای خرمایی و چهرهٔ پریده رنگش مایهٔ اعجاب بینندگان می‌شد . کسی در اصالت طبع وی تردیدی نکرد . حتی در لحظات باریک و خطرناک نیز کوچکترین فتوری در اعتماد به نفس او راه نمی‌یافت و از این روی بود که می‌توانست ارادهٔ خود را به دیگران تحمیل کند . اما در آن دوران زندگی چنگیز خان به زندگی بزرگ‌زادگان و نبردهایش به نبرد دلاوران افسانه‌ها شباهتی نداشت . او و یارانش چون رانده شدگان و راهزنان به سر می‌بردند . روزی همهٔ اسبان عشیره که شمارهٔ آنها از دوازده فروتر نبود به غارت رفتند و جز یا بویی پیر که آن هم در تعاقب دزدان از پای درآمد مرکبی برای تموچین باز نماند . خان مغول پیاده ماند . پیاده روی در سرزمینی که حتی گدایان نیز مرکبی دارند ، به راستی جانفرساست و بدبختی



شاهزاده خانم مغولی (ناحیہ اورگا)

از مجموعه تورانوف - Musée L' Homme

بالا تر از آن نتوان پنداشت . لیکن تموچین جوانی همسال خود یافت و او را بر آن داشت که دواسب از چراگاه پدرش بدزد و همراه وی به تعقیب دزدان بپردازد. این نقشه به موفقیت انجامید و تموچین نه تنها اسبان خود را بازیافت بلکه دوست وفاداری هم پیدا کرد که تا پایان عمر همراهش بود .

بار دیگر او در دست دشمنان خونی خویش اسیر افتاد. به زنجیرش کشیدند و به رسم مغولان کانگی<sup>۱</sup> سنگینی بر گردنش نهادند . تموچین به نگهبان خود حمله ور شد و کانگی را بر سر او کوفت . از زندان گریخت و خود را در دریاچه ای افکند ، اما کانگی بسیار سنگینی بود و او را از شنا کردن باز می داشت . نزدیک بود در آب غرق شود که یکی از مغولان نجاتش داد و در ارا به خود به زیر علفها پنهانش کرد . دشمنان که در جستجوی او بودند بار ارا به را بانیزه های خود سوراخ سوراخ کردند لیکن تموچین بطرز معجز آسایی جان به سلامت در برد .

تموچین در هفده سالگی زناشویی کرده بود و مراسم نامزدی وی با «بورته» هنگامی که یسوکای هنوز در قید حیات و خاندانش در اوج قدرت بود ، انجام گرفته بود . اما اکنون او مردی بینوا بود و زندگیش بقدر دنبه گوسفندی ارزش نداشت . با اینهمه پدر بورته که خود سر دسته عشیره ای بزرگ بود ، نه تنها به قولی که به یسوکای داده بود ، وفادار ماند ، بلکه با توجه به شخصیت تموچین جوان به عروسی دخترش با وی رضداد . لیکن چندی نگذشت که ابری سیاه بر آسمان زندگی دوجوان سایه افکند . بدین معنی که مدتی پس از عروسی ، افراد قبیله مرگیت از غیبت تموچین استفاده کردند و بورته را ربودند . شوهر چون به یورت بازگشت آن را خالی یافت . او خود می دانست که چه بر سر زن جوانی که در دست دشمن اسیر افتد می آورند . مغولان در مسائل اخلاقی چندان احساساتی و متعصب نیستند ، از این روی تموچین دندان روی جگر نهاد و بر آن شد که در نخستین فرصت به سراغ مرگیتها برود و خاک را از خون آنان گلگون کند و همسر جوانش را نجات دهد و تنها در این صورت می تواند درباره گذشته تصمیمی بگیرد .

---

۱- یوغی چوبین که بر کتف محکومین می نهند و دو طرف آن مفصلهای دست را به سختی

می فشارد . مترجم .



تهیه و تدارك مقدمات حمله مدتی به طول انجامید . سرانجام هنگامی که بورت از چنگ دشمن رهانیده شد تموچین دریافت که وی بارور است . بورت هنوز به یورت نرسیده بود که در میان راه دردشت خشك پسری زایید . تموچین هرگز ندانست که این پسر وارث قانونی واقعی خاندان مغول بوده است یا پسر نامشروع مرگیتها! چه هر دو حدس هم امکان داشت . خود بورت نیز در این باره نمی توانست حکم قطعی بدهد . کودک را « جوجی » نام نهادند که به معنای « ناپهنگام » است . چنگیز بطور ضمنی او را به فرزندی خود پذیرفت ، لیکن تردیدی که درباره اصل و تبار او داشت هرگز از میان نرفت . فاجعه دودمان چنگیز خان که اثرات شگرفی در جهان گذاشت ، بدین گونه آغاز یافت .

مغولان در نتیجه وصلت با خانواده « بورت » از پشت سر خود اطمینان یافتند و نیرو و قدرتشان فزونی گرفت . از آن پس تموچین آزادی عمل پیدا کرد ، چه دیگر زندگانی وی و نزدیکانش در معرض خطر آبی نبود . هم از این روی بود که چنگیز حالت دفاع را رها کرد و به تعرض پرداخت . او گام به گام به سوی هدف خویش پیش رفت و پایه های چیرگی آینده خویش را بر جهان استوار ساخت .

عروسی دیگری براه افتاد . مادر چنگیز ، ایلون خردمند به عقد « قام »<sup>۱</sup> بزرگ درآمد . بی گمان این عروسی به اشاره تموچین صورت گرفت تا بعدها بتواند از نفوذ معنوی قام بزرگ در تحکیم بنیان دولت خود استفاده کند . نام و آوازه بزرگ ناپدری او که نیرومندترین ساحران مغول و نظر کرده خدایان به شمار می رفت می بایست اتحاد آینه عشاير را از جنبه مذهبی استحکام بخشد . تموچین از همان موقع برای رسیدن به هدفهای روشن خود سیاست خویش را به زیور دینی آراست و در مبارزه برای وحدت قبایل نیروی بازوی خود را باد و سلاح برنده سنت و افسانه های باستانی توأم ساخت . از ستمگری و سختگیری بی جادر باره قبایل مغلوب که از نژاد مغول بودند ، پرهیز کرد و تنها یاغیان و گردنکشان بزرگ و ننگین قبیله خویش را که پس از مرگ پدر مادرش را تنها گذاشته بودند ،

---

۱ - قام - ( Chaman ) کاهه ای است مغولی به معنای جادوگر و فالگیر و کشیش

درون خمره‌های چوبی انداخت و چندان شکنجه داد تا جان سپردند. گذشته از این تموچین برای التیام سریع جراحات جنگ داخلی از هیچ کوششی فرونگذاشت. بزودی نیروی کشش و جاذبه این خان جوان چندان گسترش یافت که کارهای قهرمانی و داستان اسرارآمیز نژاد و تبارش به سرعت در میان شبانان بیابانگرد شایع گشت و همه‌مأمورانی برای انجام دادن امری خارق‌العاده در سراسر استپها پیچید: عشایر به حال آماده باش در آمدند و یاد روزهای وحدت در زیر علم سرکردگان هون و ترک در خاطره‌ها زنده شد.

تموچین بسیار زیرک و خردمند بود. در این موقع هرگز از خان کرائیت که با پدرش عقد اتحاد بسته بود یاری نخواست زیرا خوش نداشت و نمی‌خواست که طرف ناتوان معامله باشد. ممکن بود چنین معامله‌ای لطمه به استقلال و آزادی عمل او بزند. پس دشواری‌ها را به جان خرید و به تنهایی با دشمنانی قوی پنجه‌تر از خود درافتاد.

بیست سالی از فرمانروایی وی در مبارزه مداوم برای سلطه به سرزمینی نسبتاً محدود سپری شد. وحشیگری عشایر در نتیجه هرج و مرج و آشفتگیهای چند صد ساله صدچندان شده بود. قبایل گوناگون همچون دانه‌های ارزن که در جایی پراکنده شوند از هم دور افتاده و تنها مانده و اسیر بدگمانیها و کینه توزیها بودند. هر دسته سرکرده و سالار خودسری برای خود پیدا کرده بود.

اهمیت و دشواری پیکار تموچین را در این بیست سال که توأم با بکار بستن نیرنگ و سخت‌کشی و گذشته‌های بزرگوارانه بود، کمتر از جهانگشاییهای بعدی وی نباید پنداشت. او غالباً تا مرگ بیش از سرموایی فاصله نداشت، چه همواره، در صف اول می‌جنگید. روزی تیری برگردش نشست و چندان خون از زخمش ریخت که نزدیک بود بمیرد. دوستانش برف برسنگ داغ ریختند و کوشیدند بدین وسیله ابتدائی او را تنفس مصنوعی بدهند و از مرگش برهانند، لیکن سردار مغول روی برف در حال تشنج افتاده بود و یارای حرکت نداشت. یاران وفادار تمام شب را به روی او خم شدند و با قبا‌های خود از آسیب طوفان مصونش داشتند. بعدها هر یک از این دلاوران پاداشی شایسته یافت و در زمره بزرگان دربار جهانگشای مغول درآمد. در سال ۱۱۸۹ میلادی عده‌ای از قبایل مغولستان شرقی تموچین را «خان» خود خواندند، لیکن هنوز فرصت مناسب به دستش

نیامده بود تا طرح بزرگی را که در سر ریخته بود ، انجام دهد .

پنجسال دیگر گذشت تا فرصت و موقع مناسب فرارسید . میان سلسله امپراطوران «کین» در شمال چین ، که مغولستان بظاهر تحت الحمايه آنان بود ، با برخی از قبایل آلتایی و بایکال کشمکش در گرفت . تموچین بیدرنگ از چین جانبداری کرد و بدین ترتیب پول و اسلحه بسیار به چنگ آورد . جنگ به پیروزی مغولان انجامید و در دربار پکن از تموچین با دادن القاب و افتخارات بسیار پذیرایی کردند . تموچین گاهی پیشتر نهاد و به مقامی رسید که همه ازدل و جان آرزو کردند با وی طرح اتحاد و دوستی بریزند . در این ایام خان سالخورده کرائیت در نتیجه عصیان درباریان مورد تهدید قرار گرفت . تموچین فرصت را غنیمت شمرد و چون دریافت که می تواند بر سر پای خود بایستد او را به اتحاد دعوت کرد .

شاه پیشوای مذهبی این پیشنهاد را با حق شناسی پذیرفت و تشریفات با شکوه بیمان خون را که با سوکای بسته بود بار دیگر در سال ۱۱۹۵ میلادی انجام داد . متحدان در چند نبرد بپای بسیاری از قبایل مغولستان را مغلوب کردند . در این پیکارها تموچین نقش مؤثرتری داشت . او خان مغول را به گردا بهای هولناک عملیات جنگی می کشانید و از این راه او را به هدفهای خویش علاقمند می ساخت . اعتماد خان کرائیت نسبت به وی جلب شد و کارها چنان سامان گرفت که خان پیر به ظاهر بر آن شد تا او را به جانشینی خود برگزیند . لیکن پسرش از قضیه آگاه شد و موضوع وراثت را در خطر یافت . میان متحدان نخستین آثار ناخشنودی و اختلاف هنگامی پدیدار شد که خان کرائیت به تحریک پسرش حاضر نشد سهم مناسبی از غنائم را به تموچین بدهد ، لیکن خان مغول چون هنوز خود را به شاه- پیشوای دین نیازمند می یافت این تحقیر را ندیده گرفت . رشته اتحاد اگر چه هر چند یکبار در خطر گسیختن می افتاد هشت سال میان دو طرف باقی ماند . تموچین در این هشت سال از فرصت استفاده کرد و پایه های قدرت خویش را محکم ساخت و هوادارانی در میان کرائیت ها برای خود یافت . در سال ۱۲۰۲ بر اثر رفتار غیر دوستانه ای که از متحد خویش دید رشته اتحاد خود را با او گسست و بازیرکی و هوشمندی بسیار گناه را به گردن خان سالخورده کرائیت انداخت .

تموچین به محض فراغت یافتن از بسیج سپاهیان با بیانی مؤثر به برادر خونی

خویش چنین نوشت :

« آیا فراموش کرده‌ای که پدرم از خطری مرگبار نجات داد و من خود نیز همواره به یاری تو شتافته‌ام؟ روزی که خواستی با من پیمان اتحاد ببندی مردی ناتوان بودی، لیکن اکنون فربه شده‌ای. تن تزارت چون خورشید که از پشت ابرها چهره می‌نماید از پس ژنده پاره‌هایی که پوشیده‌ای، نمایان بود. من جامه‌های فاخری بر تو پوشانیدم. بگذار باز تو جای پدر من باشی و من جای فرزند تو!»

لیکن او از مدت‌ها پیش خط بطلان به دوستی دیرین کشیده بود و هنگامی که خان کرائیت از این شکایت متأثر شد و دردم آخر قطره‌ای چند از خون خود را به نشانه دوستی در شیر مادیانی ریخت و به وی فرستاد سپاهیان تموچین جنگ را آغاز کرده بودند. خان سالخورده در این پیکار شکست یافت و به هنگام گریز کشته شد. بسیاری از کرائیتها با علمهای سرنگون به صف مغولان پیوستند و سر به فرمان چنگیز نهادند.

قدرت مغولان چون بهمنی که از کوهی فرو غلطد دم به دم فروتر می‌گشت. خانهای کوچکی که استقلال داشتند، از دیدن این وضع به ترس و هراس افتادند و دست بدست هم دادند و از دولت نیرومند ترکان نایمان در گویی غربی یاری خواستند. اما تموچین هوشیار که چنین وضعی را پیش‌بینی کرده بود، پیش از آنکه دشمنانش نیروهای خود را گرد آورند به آنان تاخت.

عشیره کوچک یسوکای سی سال پس از مرگ وی در سایه همت و کاردانی تموچین قدرتی بی‌سابقه یافت و توان گفت که به سراسر مغولستان چیره شد و اتحادیه‌های را به قدرتی عظیم مبدل کرد، لیکن تضمین بقای آن به دو اقدام ضروری بستگی داشت. نخست می‌بایست سازمان دولتی و قانونی مستحکمی پی‌ریزی شود و آنگاه تمایلات فرار از مرکز و هرج و مرج طلبی عشایر به سوی هدفی برتر کشانیده شود. برای رسیدن بدین هدف می‌بایست دست به جنگ خارجی بزنند تا آرامش داخلی حفظ شود و استحکام یابد.

تموچین در پائیز سال ۱۲۰۶ میلادی مجمع بزرگی از قبایل متحد و سر به فرمان خویش ترتیب داد. و این مجمع که مغولان آن را «قورولتای» می‌نامند، در کنار

« کرولان » و سرزمین خاص مغولان تشکیل یافت. در این جا بود که فایده حضور مرد مقدسی از افراد خاندان تموچین به خوبی به ثبوت رسید. در قور و لتای پدر خوانده خان مغول که بزرگ « قامان » بود و پسر او که در زمره راهبان به شمار می رفت نقشی بسیار مهم داشتند. اینان به کسانی که در قور و لتای گرد آمده بودند اعلام داشتند که از جانب خدایان مأموریت دارند پیامی به آنان بدهند: تموچین که بسیاری از خانها را مغلوب کرده بود به اراده خدایان می بایست فرماندهی کلیه عشایر و سواران را بر عهده گیرد و به لقب چنگیز خان یعنی نیرومند ترین خانها مباحی شود.

پس از ایراد این خطابه مؤثر تموچین رشته سخن را به دست گرفت و چنین گفت:

« اگر این مجمع عالی براستی می خواهد مرا چنگیز خان بنامد من نیز از روی سپاسگزاری و فرمانبرداری از خدایان بر آنم که قبایلی را که خوشبختانه دست اتحاد به هم داده اند به نام پر افتخار « قبایل مغول » بخوانم. قبایل مغول چون بلوری پاک درخشانند و شایستگی آن را دارند که برای تسلط بر جهان رهبری شوند! »

حاضران در قور و لتای و همچنین متحدان دیگر که از حقوق متساوی برخوردار بودند نظر او را با تحسین و اعجاب بسیار پذیرفتند و تموچین به سرداری مغولان برگزیده شد.

شك نیست که چنگیز خان از پیشرفت کارها خشنود بود، چه با نهادن نام تیره ای از عشایر به طوایف و قبایل مختلف موفق به ایجاد ملت تازه ای شده بود. از آن پس قبایل گوناگون تاحد اجتماعات ساده خانوادگی تنزل یافتند و نام آنها تنها به صورت اسامی فاقد معنای سنت باقی ماند. بدین تدبیر دوران گذشته جان گرفت. پیش از آن، خاصه در چند سده اخیر، نژاد اورال آلتائی - وجدان قومی خود را در اثر کشمکشهای خونین داخلی از دست داده بود، اما از این پس می توانست حرف خود را به کرسی بنشاند و به نام اقوام مغول خیال تسلط بر جهان را در سر پیرو راند. سلطه بر سراسر جهان نه تنها هدف بلکه معنای واقعی اتحاد نوین بود. چنگیز خان این موضوع را در قور و لتای به روشنی تمام اعلام داشت. دورانی که نژاد اورال آلتائی تاریخ جهانی خود را به نام

هونها و ترکان بنیان نهاده بود، با برنامه سیاست داخلی و خارجی چنگیز خان ارتباط یافت. دولت تازه باروشن بینی تمام قراقوروم را که مرکز امپراطوری سابق ترکان بود، به پایتختی خود برگزید.

بنا به روایات مغولی، در سال ۱۲۰۶ میلادی، یک روز پس از گشایش قورولتای در کنار کرولان، چاکوکی هر روز بامدادان بر سنگ گردی که در برابر چادر تموچین افتاده بود، می نشست و پیاپی نغمه چنگیز، چنگیز، چنگیز را سر می داد. روز سوم سنگ ترکید و از میان آنها مهر دولتی مغول به شکل لاک پشتی بیرون پرید. هونها و ترکان باستانی نیز چنین مهری داشته اند.

باری چنگیز خان به بررسی وضع دشمنان تازه خود پرداخت. بنیان دولت از لحاظ داخلی استحکام یافته بود، لیکن می بایست استحکام آن را در خارج نیز بیازمایند، مغولستان با چند دولت هم قوه و یانیر و مندتر آسیائی همسایه بود. تا آن روز چنگیز خان عشایر کوچک و منفرد را دور خود گرد آورده و به تدریج با تدبیر سیاسی فضای خالی مغولستان را با سازمان دولتی خویش پر ساخته بود. اینک سر و کارش با دولتهای بزرگتر و نیرومندتر افتاده بود. چنگیز خان به صورت عامل اصلی سیاست جهانی درآمده بود.

ختن ها پس از آن که از چین رانده شدند در مغرب مغولستان دولت قراختائی را بنیاد نهادند که دولتی بود عشایری و سازمانی مانند سازمان دولت چنگیز خان داشت، نخست چنگیز خان توجهی به قراختائیان نداشت، چه در کوهستانهای پامیر و تیان شان طعمه جالبی که عطش یغماگری مغولان را فرو نشاند، وجود نداشت. در جنوب، در آن سوی دشت گوبی، دولت چین شمالی که امپراطوری از خاندان «کین» بر آن فرمان می راند با ایالات «منچو» به جناح شمال شرقی مغولستان فشار می آورد. چنگیز خان هنوز رسماً خراجگذار کین ها بود زیرا می دانست که هنوز موقع اقدام و عمل علیه این حریف نیرومند فرا نرسیده است.

در این موقع دولت شگفت آور دیگری نیز در جنوب غربی مغولستان عرض اندام می کرد. این دولت که دولت «هیا» ها خوانده می شد از مدتها پیش از چین مجزا شده بود

و به سراسر انحنای بزرگ «هوانگهو» تسلط داشت. ایالت «شن سی» تادامنه فلات تبت نیز جزو قلمرو این دولت بشمار می‌رفت. تبت نفوذ عمیقی در دولت هیاها داشت. ساکنان کشور هیا یعنی قوم تنگوت، پیرو آیین بودا بودند و جادوگری می‌دانستند. لیکن آنان نیز چون دیگر عشایر کارشان راهزنی و یغماگری بود و غارتگری در سرزمین‌های همسایه، دوست و هواداری برایشان باقی نگذاشته بود.

چنگیز خان نخست برای دولت تاخت. او از روی تدبیر و خردمندی به خرج امپراطور کین و به نام دست نشاندۀ وی به کشور هیاها حمله‌ور شد و بدین گونه هدفهای توسعه طلبی خود را پنهان داشت و شك نیست که امپراطوران کین از این که مغولان چوب لای چرخ همسایه مزاحم و مهاجم غربی آنان می‌نهادند، شاد و خرسند بودند، لیکن در دل آرزو داشتند که هر دو حریف در نتیجه جنگ و پیکار از پای در آیند و گمان نمی‌بردند که حمله چنگیز خان به سرزمین هیاها مقدمه حمله او به خاک چین باشد.

مغولان بخش بزرگی از سرزمین این دولت غانگرا را مسخر کردند و ویران ساختند آنگاه بایتخت هیا یعنی در «نینگ هیا» را در محاصره گرفتند، اما در این جا شکستی بزرگ خوردند. بدین معنی که پس از محاصره شهر سیل عظیمی جاری شد و مواضع آنان را به زیر آب برد، و مغولان به ناچار دست از محاصره کشیدند.

آیا مغولان در کوششی که ناشیانه برای انحراف مسیر هوانگهو به کار بردند، سبب جریان سیل شده بودند یا آنکه تنگوتها برای مقابله با دشمن مهاجم سدها را شکسته بودند. این معما هنوز روشن نشده است. به هر حال جاری شدن سیل و در نتیجه آن شیوع بیماریهای همه گیر تلفات بسیار به مغولان و احشام آنان وارد آورد. مغولان چنین پنداشته بودند که پادشاه «هیا» که از سلاله لاماهای تبت بود به سحر و افسون این سیل را جاری کرده است. با اینهمه چنگیز خان با امضای پیمان متار که بخش بزرگی از کشور هیاها را به تصرف خود درآورد و با غنایم فراوان و گرفتن لقب پسر خوانده لاما به مغولستان بازگشت. شاه هیاها نیز در چنان اوضاع و احوالی اتحاد اجباری و تحمیلی با چنگیز خان را بهترین راه رهایی برای خود یافت.

پس از حمله به کشور هیاها نوبت چین شمالی رسید. چنگیز خان خود را برای

وارد آوردن ضربتی سهمگین آماده کرده بود. او پس از ایجاد وحدت در میان طوایف ساکن مغولستان خارجی باطوایف کوچك مغولستان داخلی به عقد پیمانهای اتحاد آشکار و مخفی پرداخت. خان مغول می‌خواست پیش از حمله به چین قبایل مزبور را که دست نشاندۀ امپراطور و پاسداران و نگهبانان دیوار عظیم چین بودند با خود همدست کند تا راه نفوذش به چین آسانتر شود. چنگیز خان طی تشریفات باشکوهی بایکی از ختن‌ها که نیاکانشان را امپراطوران کین بیرون رانده بودند، با خون پیمان اتحاد بست. با این تدبیر قبیله‌های مختلف ختن که اندیشهٔ انتقام‌دروسی پروراندند به صفوف او پیوستند. در این حال برای حمله به چین بهانه‌ای هم به دست چنگیز خان افتاد و او به گرفتن انتقام برادر خونی خود برخاست. خان مغول هرگز بی‌مقدمه و بهانه دست به اقدامی نمی‌زد. او در سیاست داخلی و خارجی همواره از این اصل پیروی می‌کرد که خود را حق به جانب جلوه دهد. سرانجام چنگیز خان پیمانی سری با امپراطوران چین جنوبی که از خاندان سونگ بودند بست و متحد تازهٔ خود شاه‌هایا را نیز به عنوان متحد سوم وارد این پیمان کرد. امپراطوران سلسلهٔ سونگ که مظهر خاندان فرمانروای ملی چین بودند هرگز سلطهٔ کین‌های منچو و بیگانه را در نیمهٔ شمالی چین به رسمیت نشناخته بودند، از این روی به اتحاد با مغولان راضی شدند. افراد قبایل‌ها هم آماده بودند که از این نمد کلاهی برای خود دست و پا کنند.

کین‌ها طبق نقشهٔ معینی محاصره شدند. گذشته از این آنان در کشور خود نیز جای پای محکمی نداشتند زیرا نسل آنان نیز مانند همهٔ اقوام وحشی در نتیجهٔ اقامت متمادی در چین فاسد و ناتوان و بی‌اراده شده بود و اثر افزایش فشار و اصطکاک منافع مردم شورشهای سختی میان سپاهیان رخ می‌داد.

امپراطور پکن در سال ۱۲۰۸ درگذشت و جانشین او فرستاده‌ای به مغولستان اعزام کرد. سفیر امپراطور دربارهٔ مطالبهٔ خراج سخنی بر زبان نیاورد و تنها دروهای امپراطور چین را به چنگیز خان رسانید و عناوین و مناصب اعطایی حکومت پکن را به او ابلاغ کرد. بنا به رسوم دیرین دربار چین، خان مغول می‌بایست برای دریافت فرمان منصب، زانو بر زمین می‌زد، لیکن چنگیز خان نه تنها از این کار سر باز زد بلکه



آشکارا تف به طرف جنوب انداخت و گفت : «پسر آسمان ابلهی نیست و حق ندارد از کسی انتظار فرمانبرداری داشته باشد . پدربزرگ چنگیز خان روزی ریش یکی از امپراطوران را کشیده است و او خود نیز می خواهد به طرزی دیگر ریش اعقاب او را بکشد!»

فرستاده تام الاختیار چین شتابان بد پکن بازگشت و جریان مأموریت خویش را گزارش داد ، اما امپراطور که می دید سپاهیان سونگ و تنگوت به سوی چین پیشروی می کنند صلاح در آن دانست که بر شماره دشمنان خود نیفزاید . چنگیز خان انتظار داشت که امپراطور چین به او اعلان جنگ بدهد ، لیکن این بارتیرش به هدف ننشست . مغولان تصمیم گرفتند که بدون اعلام جنگ دست به حمله بزنند ، پس بابیش از ۲۰۰۰۰۰ سوار به حرکت درآمدند و پس از گذشتن از صحرای گویی خود را به پشت دیوار چین رسانیدند . فرمانده ایالت مرزی چین چون از حرکت موج بیکران سپاهیان مغول آگاه شد ، سخت به وحشت افتاد و خود را به امپراطور رسانید تا از وی کسب دستور کند . امپراطور از توجیه علت حمله عاجز ماند و نتوانست مغولان را در این یورش گناهکار بداند ، چه در برابر گستاخی آنان عکس العملی نشان نداده بود . از این روی گمان برد که فرمانده منطقه دیوار چین در انجام دادن وظایف خود کوتاهی کرده و در برابر وحشیان آنچه لازمه تدبیر بوده به جای نیاورده است . امپراطور بدین گمان یکی از وفادارترین و دلیرترین سرداران را بی آنکه گناهی از وی سرزده باشد ، زندانی کرد و پیاپی سفیرانی پیش چنگیز خان فرستاد و عذر گذشته را خواست و پرداختن باجی کلان را به او وعده کرد ، لیکن خان مغول از پیشروی باز نایستاد ، چه او جنگ با چین را وظیفه ملی اقوام شمال قلمداد می کرد و بر آن بود که انتقام «هیون - نو» ها را - البته پس از هزار سال ! - بازستاند .

لشکریان چنگیز با ستونهای متعدد پیش رفتند و در اندک مدتی ایالات شمالی چین را به تصرف آوردند . در سرزمینهای هموار همواره پیروزی با مغولان بود . بی گمان چنینان بسی نیرومندتر از آنان بودند و وسایل فنی مجهزتری داشتند ، لیکن صفوف فشرده و آلات جنگی سنگین آنان دست و پا گیر بود ، شعله افکنها و خمپاره اندازها

که صدها تن می‌بایست آن‌ها را بکشند ، به قدرت تحرك لشکریان چین لطمه بسیار وارد می‌کرد . در عوض سواران سبکبار چنگیز خان نیروی تحرك بیشتری داشتند . در محاصره دژها و شهرهای بزرگ تلفات سنگینی به اردوی مغول وارد آمد چه قلاع چینیان بسیار مستحکم بود و رخته در آن‌ها کاری سخت و دشوار بود . مغولان کم‌کم شیوه جنگی دیگری در پیش گرفتند ، بدین معنی که به پشت دیوار چین عقب نشستند تا هر سال تاخت و تاز ناگهانی خود را در سرزمین‌کین‌ها از سر گیرند . از این روی جنگ مدت چهار سال به طول انجامید .

دشمن از منابع و ذخایر بی‌پایان خود استفاده کرد و کار به جایی رسید که مغولان امید پیروزی را از دست دادند و ترس و وحشت بردل‌هایشان راه یافت و برای ترسانیدن و مضطرب کردن چینیان دست به ویرانی کشور زدند و هفت شهر بزرگ را با بخش‌های تابعه آنها به باد غارت و انهدام گرفتند .

با گذشت زمان شیوه‌های رزمی قبایل بی‌انگردد کامل‌تر شد . آنان برای حفظ جان سپاهیان خود وسیله تازه‌ای یافتند . بدین معنی که به هنگام حمله به نقاط مستحکم مردم غیر نظامی چین را پیشاپیش لشکریان خود به حرکت درمی‌آوردند و مدافعان دژها ناچار می‌شدند که هم‌شهریان خود را تیرباران کنند . این شیوه جنگی مؤثر به زودی قرین موفقیت گشت . در سال ۱۲۱۳ در کاخ امپراطوری انقلابی رخ داد . انقلاب را یکی از سرداران امپراطور رهبری می‌کرد . امپراطور در این انقلاب و عصیان کشته شد و شاهزاده‌ای جوان که آلت دست سرداران بود بر تخت نشست .

چنگیز خان از هرج و آشفته‌گی اوضاع سود جست و به سوی پکن راند و پس از تمرکز فوری نیروهای خود در پاییز همان سال خود را به پکن رسانید و آن را در محاصره گرفت . دربار امپراطور چنان به لشکریان خود بی‌اعتماد شده بود که از بسیج و اعزام قوا به برابر مغولان - با وجود احتمال موفقیت بسیار - خود داری کرد ، زیرا بیم آن می‌رفت که لشکریان چینی پس از بیرون رفتن از شهر یاراه خانه و کاشانه خویش را در پیش بگیرند و یا به اردوی مغول بپیوندند .

با وجود این چنگیز خان دست به حمله نهائی نزد زیرا بیماری‌های مسری و عوارض

ناشی از آب و هوای گرم کشور که مغولان بدان عادت نداشتند سبب ضعف و سستی سپاهیان وی شده بود ، هر دو حریف آمادۀ مذاکره بودند . امپراطور آماجی خود را به تسلیم یکی از شاهزاده خانمها و گروگانهای بسیار و پرداخت باجی گزاف به چنگیز خان اعلام داشت و با استقرار پادگان مغول نیز در برخی از دژهای شمال چین موافقت کرد .

سپاه چنگیز خان به مغولستان بازگشت . اسیران را پس از گذشتن از دیوار چین به بهانه کثرت عده و خطری که از جانب آنان متوجه سواران مغول بود ، گردن زدند . شش ماه پس از این واقعه امپراطور چین شهر پکن را که پایتخت شمالی چین به شمار می رفت ترك گفت و در «کای- فونگ- فو» ، پایتخت جنوبی کشور واقع در ایالت هونان اقامت گزید . چنگیز خان اعلام داشت که تغییر پایتخت بمنزلۀ نقض پیمان صلح است ، زیرا امپراطور می کوشید بدین وسیله راه نفوذ مغولان را ببندد . از طرف دیگر سلسله شاهان «سونگ» که بر جنوب چین فرمان می راندند ، عزیمت امپراطور را به ساحل راست رود هوا نکوهی یعنی نزدیکیهای مرز خود تهدید مستقیمی به امنیت کشور خویش شمردند . زمان به تیره «روزی سلسله «کین» می گشت .

چنگیز خان بار دیگر به چین روی آورد ، لیکن این بار در ایالت شمالی آن کشور با مقاومت سختی مواجه نشد ، چه مردم شمال گمان می کردند که امپراطور با عزیمت به جنوب آنان را تنها گذاشته و خیانت کرده است . سپاهیان چین چنان شتابان و پنهانی پکن را ترك گفتند که حتی شاهزاده خانمهای مقیم کاخ امپراطوری هم نتوانستند به موقع خود را نجات دهند و تنها مردم غیر نظامی برای مقاومت در برابر دشمن قد برافراشتند . شك نیست که آنان نمی توانستند مدت مدیدی در برابر مغولان ایستادگی کنند . پکن در اثر حملۀ دشمن سقوط کرد . عدۀ بیشماری از چینیان که حکومت بی یار و یاورشان گذاشته بود ، به تیغ بیداد مغولان کشته شدند .

مغولان ساکنان پایتخت را به وضعی هولناك قتل عام کردند و کاخ امپراطور را طعمۀ آتش ساختند . آتش سوزی تا یکماه در آن شهر ادامه داشت .

مغولان از سال بعد به تدریج سراسر چین شمالی را تارمزه های امپراطوری سونگ متصرف شدند و به «که- فونگ- سو» پایتخت جدید «کین ها» یورش بردند ، لیکن در

ایالت « پجیلی » شورش خطرناکی به وقوع پیوست و این شورش پایتخت را از انهدام  
حتمی نجات بخشید . مغولان سواحل جنوبی هوانکهو را تخلیه کردند . چندی بعد  
چنگیز خان به موطن خود بازگشت تا بخش دیگری از جهان را بگشاید ، لیکن بهترین  
سردار خود را که « مغولی » نام داشت با ۳۰/۰۰۰ سوار مغول و چند واحد کمکی در چین  
باقی گذاشت تا فتح آن کشور را به پایان برساند .

## فصل پنجم

### یاسا

بعضی از ادوار تاریخ نیازمند تجزیه و تحلیلی دائم است ، همچون قرن بیستم ، قرن ما ، که به تفسیرهای پایان ناپذیری احتیاج دارد . اندیشه‌ها و سازمانها و نقشه‌ها پیش از آن که در بوته آزمایش نهاده شود از طرف مخالفان مورد انتقاد شدید قرار می‌گیرد. آسیایان قرون وسطی و خاصه مغولان کمتر انتزاعی فکر می‌کردند . این بدان معنی نیست که آنان دارای آرمانها و اندیشه‌هایی نبوده‌اند ، لیکن این افکار و آرمانها مورد تعبیر و تفسیر قرار نگرفته و جز در مواردی که سبب بروز حوادث و وقایعی گشته است معنی و مفهومی نداشته‌است. تجزیه و تحلیل‌هایی چند که معاصران ، یعنی گواهان تاریخ مغول انجام داده‌اند دستکم از غربال قرون گذشته و آنچه به دست ما رسیده چیزی جز شرح وقایع و حوادث نیست . چنگیزخان هرگز نقشه‌ها و اندیشه‌های نهانی خود را با فرمانهای کتبی و یاشفاهی آشکار نمی‌ساخت . اندیشه نیز با صاحب اندیشه به خاک سپرده شده است . ما جز آثار پای مغولان چیزی در دست نداریم که آنها نیز تاحدی زیر ریزش روان تاریخ نهان گشته‌است . بازماندگان نیز جز شرح روزانه وقایع خونین و فهرست کشته شدگان و آمار ویرانیه‌ها و قسمتهایی از قوانین و فرمانها و بالاخره حکایاتی چند به صورت خشک و بی‌جان یا به صورت افسانه و قصه برای ما باز نگذاشته‌اند .

با این همه پیداست که امری که از هیچ آغاز شود و نیمی از جهان را دگرگون سازد باید از اندیشه و نقشه‌ای قبلی زاییده شده باشد. همچنین این را نیز می‌دانیم که: دل بستن به انجام دادن این اندیشه، به معنای بیرون رفتن از میدان افعال قابل اثبات است. پای روانشناسی نیز در این مورد لنگ است زیرا روانشناسی محصول زمان و فرهنگ ماست و از این روی میان ما و چنگیزخان از لحاظ نژاد و زمان و مکان گودالی گذرناپذیر وجود دارد.

اندیشه و آرمان بزرگی که سردهسته مطرود عشیره‌ای کوچک زندگی خویش را وقف تحقق بخشیدن آن کرد و از آن نیرویی نیمه‌خدایی برای خودگرفتگی و کجا به مغزش خطور کرده بود؟ آیا این اندیشه، روزی از روزها، به هنگام اسب‌تازی به سوی افق بی‌پایان، همچون سرابی درپهنه استپ در برابر دیدگان تموچین جلوه‌گر شده یا هنگامی که در کنار آتش اردوگاه نشسته و گوش به افسانه‌های باستانی فرا داده بود جهان را چون شکاری بی‌دفاع یافته و بر آن شده است که آن را به چنگ آورد؟ در این مورد ما چیزی نمی‌دانیم، لیکن مسلم است که این اندیشه و آرمان در ابتدا پندار و اندیشه‌ای ساده و زاییده اراده و تخیل بوده است، نه آرمان و طرحی که با حساسی دقیق و در نظر گرفتن دشواریها و سختیهای که در راه تحقق آن وجود داشت، آماده شده باشد. تصمیم بزرگ مدتها پیش از آن که ارزیابیهای سیاستمداران بر آن افزوده شود، در عالم خیال و پندار گرفته شده بود.

در آن روز، امپراطور آینده جهان، نمی‌توانست هدف اراده و آرزوی خود و مراحل اجرای آن را به دقت تعیین و برآورد کند و این خود بهترین صورت قضیه بود، زیرا هرگاه سردار مغول از بودجه تجهیزات حریفان آینده خود آگاه بود و کارهای جهان را بادیده‌ای واقع بین می‌نگریست شاید از اجرای طرح خویش چشم می‌پوشید. نیرو و درخشندگی رویا و خیال در آغاز کار چندان بود که روشنائی واقعیت ذره‌ای از آن نکاست. دیری نگذشت که چنگیزخان خود را با واقعیت روبرو یافت. جهان بیش از آنچه در وهم و گمان او بگنجد پهناور و بی‌پایان و دایره قدرت و توانایی او در آن زمان بی‌نهایت تنگ و محدود بود. چنگیزخان دریافت که برای به دست آوردن شاهد مقصود باید

آنچه در زیر است به بالا بیاید و نخستین شرط این کار وجود ملتی متحد و یکپارچه بود .  
لیکن او چنین ملتی را نداشت ، قو این سخت و دستگاه دولتی آمادۀ کار و فعالیت در -  
می بایست و حال آنکه تیره های مغول هرج و مرج طلب بودند و قانونی نداشتند .

در برابر واقعیاتی چنین نیرومند تنها جاه طلبی چون شعله ای لرزان می درخشید  
ولی مرد سیاست پیشۀ موقع شناس که می خواست با در نظر گرفتن شرایط و احوال زمان  
اقدام کند ، با شکست روبرو می شد . کار چنگیز خان در آن زمان که می بایست  
از سر دستۀ کاکل به سری بیمناک باشد ، سودای سروری جهان را در سر می پخت ، هرگاه  
نمی توانست چشم فرو بندد و آرزوها و رویا های خود را در برابر واقعیت قرار بدهد به  
کجا می انجامید ؟

مصالحی که چنگیز خان در آغاز کار برای ساختمان دولت خویش در دست داشت  
بسیار محدود و ناچیز بود . بی گمان بیا با نگردان همیشه پیکارجویان و جنگاورانی نامدار  
و پیشتازویی باک بوده اند ، لیکن از لحاظ نظم و انضباط و فرمانبرداری تعریفی نداشتند .  
جنگهای داخلی و ناامنی خطوط مواصلات رشته های ارتباط طبیعی را هم که میان گروه های  
مختلف همخون وجود داشت از هم گسیخته بود . برادر کشی ، ربودن زنان ، پیمان شکنی  
و دزدی و زورگویی در میان آنان رواج کامل داشت . با این وضع نابسامان اگر هم چنگیز  
خان می توانست همه قبایل را به فرمانبرداری خود وادارد باور کردنی نبود که بتواند  
با چنان مردمانی دولتی به وجود آورد .

او میدان عمل پهناوری در برابر خود داشت . دشواری کار بیشتر در این بود که  
بنیاد نهادن دولت بدون دست زدن به جنگهای خونینی که برای ادامه زندگی ا ضرورت  
کامل داشت امکان پذیر نبود . از این روی ناچار بود هم تخم کینه و نفاق بکارد و هم نهال  
دوستی بنشاند ، هم نیش بزند و هم نوش بدهد ، هم زخم وارد آورد و هم مرهم بپند .

نخستین سی سالۀ فرمانروایی او از لحاظ خارجی دارای کوچکترین اهمیتی نیست  
در این مدت کسی گمان نمی برد که نان تازه ای در تنور مغولان پخته می شود ، لیکن  
در همین سالهای پر جوش و خروش جوانی بود که کار بزرگ داخلی او سر وسامان یافت  
و چون او برای نخستین بار به تصمیم قورولتای سال ۱۲۰۶ میلادی تشکیل دولت خود



زن جوان مغول  
( از مجموعه Musée de L' Homme )



را اعلام داشت همه چیز از سپاهیان منظم و آماده پیکار و مجموعه قوانینی که در بوته آزمایش عملی بودن آن به اثبات رسیده بود و طرح دولتی بر پایه سنتی بزرگ آماده بود. دولت چین که نخستین ضربات این قدرت عظیم نوظهور را چشید از دیدن دشمنی نیرومندتر از خود، در جایی که چند سال پیش جزه‌رج و مرج و آشفتگی چیزی در آن دیده نمی‌شد غرق حیرت و تعجب گشت.

امپراطوری چنگیز خان، زاده جنگ بود و تاروژی که وجود داشت جنگ هدف و مقصود آن می‌بایست باشد. از این رو درک این مطلب دشوار نیست که چنگیز خان سپاهیان و نیروی نظامی را ستون فقرات امپراطوری خود قرارداد، او احتیاجی به دعوت جنگجویان قبایل مغول و یا آماده کردن آنان به جنگ نداشت، جمع آوری سرباز نیز برای او کار دشواری نبود. چادر نشینان و بیابانگردان همه سرباز و جنگاورند، حتی زنان آنان نیز اغلب به جنگ می‌روند. دشواری کار در آن بود که این توده انبوه و مسلح را به صورت ابزاری که همواره آماده وارد کردن ضربت باشد، در آورد و انضباطی آهنین و بی قید و شرط به آن تحمیل کند. می‌بایست يك بار برای همیشه به استفاده عناصر تجزیه طلب، نمایندگان دور افتاده و دیگر مخالفان دولت و سپاهیان مغول پایان داده شود. ایجاد دولت نظامی که در آن نیروی نظامی مقام اول را داشته باشد ولی به صورت رقیب خطرناك دولت در نیاید کاری ساده و آسان نبود. چنگیز خان این مسأله را چنان حل کرد که هرگز حتی در دوران زمامداری فرزندانش نیز از طرف نظامیان شورش و عصیان روی نداد و هیچگاه دولت مغول گرفتار بلای سربازان محافظ نشد.

چنگیز خان کار خود را با تجدید سازمان کامل سپاه آغاز کرد، تا آن زمان سازمان لشکری بر پایه مردان مسلح خاندانها و قبایل جدا از هم متکی بود و چنین گروه‌بندی‌هایی همواره در معرض خطر تجزیه و تلاشی بود. چنگیز خان همت به تغییر این وضع گماشت و سپاه خود را به واحدهای ده هزار نفری تقسیم کرد که به آن تومان می‌گفتند. هر تومان واحدی يك پارچه بود و از آزادی عمل کامل برخوردار بود و فرمانها را مستقیماً و بی-واسطه از فرمانده کل دریافت می‌کرد. حتی شاهزادگان خاندان سلطنتی نیز حق نداشتند

محل خدمت افراد را از تومانی به تومان دیگر تغییر بدهند و منظور از این رسم جلوگیری از رقابت و همچشمی افراد واحدهای مختلف و تجزیه و پیریشانی واحدها بود. وابستگی به تومان معین امری موروثی گشت تا از این راه سنتی خاص برای هریک از واحدهای لشکری ایجاد شود. فرزندان هر سربازی تا چند قرن زیر علم واحدی خدمت می کردند.

اگرچه ممکن است این رده بندی از بیرون بسیار متراکم و بهمفشرده بنماید لیکن باید دانست که دایماً زندگی و شور بسیاری در همه رگ و ریشه های آن می دوید. تومانیها در داخل خود از آزادی خاصی برخوردار بودند و تقریباً از راه دموکراتیک اداره می شدند. فرماندهان از طرف زیردستان خود برگزیده می شدند. هر ده تن از سپاهیان فرماندهی برای خود برمیگزیدند. این فرماندهان نیز بنوبه خود فرمانده بالاتر را انتخاب می کردند که بر صد سپاهی فرمان می راند. فرماندهان گروههای صد نفری نیز فرماندهی برای خود برمیگزیدند که به هزار نفر فرمان می راند. بدین ترتیب سرانجام فرمانده ده هزار نفری (تومان) برگزیده می شد. طبق فرمانی که صادر شده بود درهای پیشرفت سریع به روی هر فرد شایسته ارزنده ای باز بود و هر سربازی می توانست امید این را داشته باشد که روزی به مقام سرداری خواهد رسید.

البته چنگیز خان به عنوان فرمانده کل قوا و فرمانروای مطلق همیشه می توانست جلوتر فیه فرماندهان و پیشرفت آنان را بگیرد. فرماندهانی که بدون استحقاق و شایستگی به مقامی می رسیدند به فرمان او تنزیل مقام و درجه می یافتند. چه برای ترقی و پیشرفت تنها نیروی بازو و دلاوری و بی باکی کافی نبود. چنگیز خان بر آن بود که سرداری که به زور بازو و هیکل برازنده خودمتمکی باشد از درك قدرت و ظرفیت سربازانش بی خبر می ماند و در نتیجه شایستگی فرماندهی را ندارد.

چنگیز خان عقیده داشت که ارتش باید ارتشی مورد علاقه مردم و متشکل از افراد عادی باشد و در این ارتش توجهی به اصل و نسب نباید داشت و تنها شایستگی را باید در نظر گرفت. راههای پیشرفت به روی همه کس حتی کسانی که دیروز دشمن بودند و امروز شرافتمندانه خود را در اختیار ارتش می نهادند و فرمانبردار می شدند،

باز بود . روزی چنگیز خان از وجود تیرانداز چیره دستی در میان اسیران آگاه شد و از او خواست تا مهارت خود را در تیراندازی نشان دهد. آن مرد تیری را بره دخی بسیار کوچک نشانید ، لیکن بدین هنر نمایی بسنده نکرد بلکه با تیر دوم تیر نخستین را بدو نیم کرد. پس از چند سال فرماندهی یکی از تومانها به این مرد محول شده بود .

« جبه » سردار بزرگ سواران نیز بدین گونه در ارتش مغول ترقی کرده و به سرداری رسیده بود . او اسیر مغولان و محکوم به مرگ بود لیکن به وی اجازه دادند تا شایستگی خود را در پیکار تن به تن نشان دهد . چنگیز خان اسب خود را در اختیار او گذاشت تا در آن پیکار که سواره انجام می گرفت مورد استفاده اش قرار گیرد. جبه مردانه و دلیرانه جنگید، لیکن اسب چنگیز در این پیکار آسیب دید. سرانجام جبه بخشیده شد و به سرعت از مدارج ترقی بالا رفت. چه در نخستین جنگی که پیش آمد دلاوری و رشادت بسیار بخرج داد و حق شناسی خود را نسبت به خان مغول به اثبات رسانید . او نه تنها سرزمین تازه ای را گشود بلکه با خبر پیروزی ده هزار اسب سپید را هم که در آن سرزمین به چنگ آورده بود به خداوندگار خود پیشکش کرد .

چنگیز خان در سایه خیرخواهی و قضاوت صحیح، سرداران مغلوب را به اطاعت مطلق خویش درآورد . او رسم دیرین آسیاییان را که سرداران شکست خورده را از دم تیغ می گذرانیدند ملغی کرد، لیکن در عین حال سردارانی که با سپاههای خود در کشور های دور افتاده چون سلطان فرمان می راندند تن به بازداشت و حتی کشته شدن از طرف فرستادگان خان می دادند و در این مورد مقاومتی از خود نمی نمودند .

مقررات جنگی سختی وضع شده بود ، نه تنها خیانتکاران و کسانی که از برابر دشمن می گریختند بلکه کسانی نیز که بی اجازه دست به تاراج می زدند و یا اسیران جنگی را رها می کردند و یا اسبان و غنائم جنگی یاران خود را می دزدیدند به مرگ محکوم می شدند .

به هنگام جنگ سپاهیان می بایست با غنائمی که از دشمن به چنگ می آوردند زندگی کنند . این رسم بسیار وحشتناک بود چه عزم آنان را در به دست آوردن پیروزی را سخت تر می کرد . لیکن یاسا مقرر داشته بود که همه غنائم در یک جا گرد آید تا پس از پایان یافتن

جنگ فرماندهان آن را به تساوی و بی آنکه درجه و مقام در نظر گرفته شود میان سپاهیان قسمت کنند. بدین تدبیر هیچگاه حرص و آرزو سپاهیان نمی توانست قدرت عمل و ابتکار آنان را فلج کند.

ارتش چنگیز خان نخست تنها از سواران تشکیل می شد، لیکن بعدها واحدهای پیاده و مهندسی نیز که بخش بزرگ آن از نیروهای کمکی چین و ایران تشکیل یافته بود بر آن افزوده شد.

تاکتیک مغولان در جنگ بر پایه شیوه جنگی هونها یعنی آرایش جنگی سه گانه قلب و جناح چپ و جناح راست قرار داشت. این شیوه جنگی در زندگی عشایر اورال آلتایی چنان ریشه دوانیده بود که حتی در سازمان دولتی و تقسیمات کشوری آنان نیز به چشم می خورد. ساکنان منچوری هنوز نیز خود را «یساری» ها می نامند. قبایل چادر نشین منطقه قفقاز نیز جهات اصلی را راست و چپ و وسط می نامیدند.

خده جنگی و تظاهر به هزیمت جای برجسته ای در تاکتیک جنگی مغولان داشت. اگر دشمن در نخستین حمله از پای در نمی آمد مغولان به جای پافشاری و اقدام به جنگ خونین تن به تن پای به گریز می نهادند. قلب لشکر مغول تعاقب کنندگان را به دنبال خود می کشانید و واحدهای سبک اسلحه جناحین با چنان سرعتی پراکنده می شدند که ارتباط دشمن با آنان قطع می شد و تشخیص محل عمده قوای مغول برای وی غیر ممکن می گشت. اما لشکریان دو جناح به سرعت برق از پشت جبهه دشمن سر در می آوردند. اگر نابودی دشمن محاصره شده جز با تحمل تلفات سنگین امکان پذیر نمی شد راه فراری برای او باز می کردند و می گذاشتند بگریزد و تا سرحد امکان تا مساعدترین مناطق را برای این راه فرار برمی گزیدند و یا با دادن امتیازاتی به دشمن او را از تأمین پوشش خود غافل می گذاشتند. ارتشی در تحرك به پای سواران مغول نمی رسید.

مغولان در غافلگیری کردن دشمن مهارت بسیار داشتند. گاهی به عمد بنه غنیمتی و احشام خود را پشت سر می نهادند و راه خود را تغییر می دادند تا به آسانی بتوانند بر سر دشمن بریزند.

یکی از مانورهای تاکتیکی که تقریباً جنگ را به نفع مغولان پایان می داد مانور «دورخیز بیرقها» بود. در این مانور سمت جبهه به سرعت و دقت بی مانندی عوض می شد. مانور بدین گونه انجام می گرفت که یکی از دو جناح که ضعیف شده بود، دست از پیکار می کشید و عقب می نشست و در همان حال جناح دیگر گسترش می یافت و با حمله شدیدی به جبهه دشمن سرازیر می شد.

مغولان تاملی نتوانستند از برتری و سرعت خود در راه پیمایی سود می جستند. بدین معنی که با بریدن راههای تدارکاتی دشمن و مجزا ساختن دژها و مواضع استوار از لشکریانی که در میدان جنگ بودند و تاخت و تاز و فرستادن پیشقراولان اکتشافی راه پیروزی را برای خود هموار می ساختند.

اغلب اوقات شماره سپاهیان چنگیز خان به مراتب کمتر از دشمن بود و از این روی سردار مغول ناچار بود در استراتژی خود این نکته را در نظر بگیرد و در عملیات جنگی جداگانه واحدهای کمتری را درگیر سازد. معمولاً محاصره شهرها گران تمام می شد و مدتها به طول می انجامید، از این روی بهنگام حمله به قلاع مستحکم با بیرحمی بسیار مردم بی دفاع و غیر نظامی را در پیشاپیش صفوف سواران مغول قرار می دادند.<sup>۱</sup>

اردو کشی مغولان پس از تهیه کامل مقدمات صورت می گرفت. مطالبی مانند: «حمله بی نظم و ترتیب و ناگهانی اردوهای بی شمار اقوام وحشی» که بعدها ملل مغلوب عنوان کردند سست و بی پایه است. آنان نخست از نقاط ضعف دشمن در سیاست داخلی و در زمینه سوق الجیشی کسب خبر می کردند و در نقشه های جنگی خود از آنها سود می جستند. آنگاه چنگیز خان نمایندگان تام الاختیار خود را می فرستاد تا از حریف بخواهد از در مسالمت سر به فرمان او بنهد. هرگاه این پیشنهاد پذیرفته می شد دشمن می بایست ده درصد دارایی و از جمله مردان زیر فرمانش را تسلیم کند و نیروهای کمکی و اطلاعات

---

۱- اینان را مغولان حشر می نامیدند و حشر عبارت بود از اسیرانی که مغولان آنان را زنده نگه داشته و از آنان در کندن خندقها و آوردن سنگ و چوب برای پر کردن رودخانهها و خراب کردن حصارها و سیاهی لشکر سود می جستند.

مترجم

دقیق و کامل درباره وضع راهها و قلاع و استحکامات و منابع تجهیز لشکر یان در اختیار سردار مغول بگذارد و گروگانها به او بدهد و فرماندهانی آشنا به وضع محل به خدمت او بگمارد و اجازه بدهد که پادگانهای مغول در مواضع استوار کشور او اقامت کنند . لیکن اگر حریف سر تسلیم فرود نمی آورد طبق قوانین جنگی مغولان کشورش ویران و با خاک یکسان می شد و هرگاه احتمال شورش و عصیان از طرف مردم می رفت همه نابود می شدند و حتی به سگ و گربه نیز ابقاء نمی شد . شهرها ویران و با خاک یکسان می گشتند و کشتزاران و باغها به بیابانی بی آب و علف تبدیل می شد . مغولان هرگز نمی گذاشتند در پشت سر آنان سرزمینهای وسیع و آباد و مردمی آماده شورش و طغیان باقی بمانند . چنگیزخان به سرداران خود گوشزد می کرد که « با دشمنی که با زور شمشیر سر به فرمان می نهد صلح واقعی امکان پذیر نیست » . دنیا بسیار وسیع بود و او فرصت آن را نداشت که کشوری را دوبار تسخیر کند . چنگیزخان از روی وحشیگری فرمان به کشتن نمی داد بلکه ضرورت رسیدن به هدف یعنی سروری جهان او را بدین کار وادار می کرد .

مغولان در اثر عواملی چند که در قرون وسطی از زمره بدعتها ی خانمان بر انداز به شمار می رفت بر حریفان برتری یافتند ، از آن جمله بود : ایجاد منزلگاهها در سر راهها و دستگاههای اطلاعاتی و مخا براتی سریع و مطمئن ، ایجاد ارتشی بی جیره و مواجب از توده مردمان طبق اصول نظام اجباری که در آن همه برد بود و باخت نبود ، تأمین تدارکات ارتشی از راه بدست آوردن غنائم که این امر روحیه تعرضی ارتش را بالا می برد ، تحرك فوق العاده واحدها با زین و برگ بی مانند و حداقل بار و بانه ، تجهیز کامل از روی مقررات و رسیدگی مداوم به فرد فرد جنگاوران و سرانجام روحیه سربازی بی مانند و طرز تفکر اجتماعی سپاهیان که طبق آن فرد هیچ بود و انضباط همه چیز بود ، تك روی و قهرمانی بی هدف و ترس و دو دلی فردی مردود بود . به این عوامل باید استراتژی انقلابی واقعی او را نیز که با فنون منسوخ دنیای قدیم فرق بسیار داشت افزود . این استراتژی استفاده از فنون جنگی قبلی و ابتکاری مغول و تلفیق و به کار بردن نیرو کمان یعنی سلاح قدیمی هونها را با سلاحهای آتشین چینی مجاز می شمرد . اروپائیان چندین قرن بعد توانستند به مزایای سازمان و قوانین جنگی مغولان

پی ببرند .

چنگیزخان در قور ولتای سال ۱۲۰۶ میلادی مجموعه قوانینی را به تصویب رسانید و اعلام داشت که متجاوز از صد سال تقریباً در سراسر قاره آسیا و قسمتی از اروپا واجب الرعایه شمرده می شد . این قانون « یاسا » نام داشت . یاسا مجموعه قوانین واحکام و فرمانها بود .

بشریت مجموعه های قوانین متنوع و عجیبی تدوین کرده است . هریک از روحانیان و فیلسوفان و جامعه شناسان با فعالیت مغزی و افکار و اندیشه های خود سهمی در آن نهاده اند . موهوم پرستی و پندار بافی و استبداد و حرص و آز نیز بر آن کوشیده است که با وضع و تسجیل قوانین خاص پایه های قدرت خود را مستحکم سازد . لیکن هیچگاه اراده آهنین دیکتاتوری نتوانسته است قانون پرشکوهی چون یاسای جنگیزی برای طرح و توجیه برنامه « فوق ملی » خود وضع کند .

یاسا برنامه ای بود که با اجرای آن فتح سراسر جهان مغولان را مسلم شد و در عین حال بمنزله شمشیر برانی بود که بر بالای سر جهان مسخر شده آویخته بود ، همه شرایع و از آن جمله احکام دهگانه تورات که می بایست ملکوت خدائی را در روی زمین مستقر سازد در برابر طرز بیان یاسا بی رنگ و رونق می نماید ، چه در یاسا سپاه جهانگشا که نماینده مرگ و نابودی بود مجری الزامات قانونی بود و طوایف واقوامی که اغلب ندانسته یاسا را رعایت نمی کردند ، با شمشیر عدالت مغول مواجه می شدند . قانونگذار مغول احتیاجی به توجیه اصول اخلاقی جدیدی که وضع کرده بود نداشت . قدرت مطلقه قبیله او که در نتیجه اجرای یاسا به دست آمده بود خود دلیل حقانیت آن بود و چنگیز مظهر اراده و روح قوم خود و مردی بود که می توانست بگوید : « من چنین می خواهم و شما باید چنین بکنید ! » و بدین سبب سرپیچی از تصمیمات او یا کوتاهی در انجام دادن فرمانهایش گناهی بزرگ و مستوجب کیفری سخت شمرده می شد و حکم مجازات بی درنگ با تیغ تیز انجام می پذیرفت .

یاسا چون فرمانی نظامی به قوم چنگیزخان اعلام شد . گذشته از این سردار مغول دستور داد که مقررات یاسا را در جاده های بزرگ که سربازانش معمولاً در آنها

رفت و آمد داشتند بر سنگها بکنند. ماده اول یاسا که بر جبهه سنگی بام دنیا، پامیر، با حروف درشت کنده شده چنین است :

« هر کس از یاسا سرپیچی کند سرش را به باد می دهد ! » و پایین تر از آن این کلمات خوانده می شود : « همچنانکه آسمان بیش از يك خدا ندارد زمین نیز بیش از يك خدا ندارد و آن خدا منم : چنگیز خان ! »

وظایف و احکامی که برای سعادت قوم تعیین شده بود با عباراتی روشن بیان شده است : « وظیفه مغولان این است که هر وقت من آنان را فرا خواندم فراز آیند و هر وقت فرمان دادم بروند و هر کسی را نشان دادم بکشند » و نیز : « بزرگترین خوشبختی مغولان شکست دادن دشمن ، به چنگ آوردن گنجها و ثروتهای او ، به زوزه انداختن نوکرانش و ربودن اسبان تازه نفس و سیراو و استفاده از سینه زنان و دختران او و لذت بردن از زیبایی آنان است ! »

طبق قوانین و مقررات جنگی برای جرایم زیر کیفر مرگ در نظر گرفته شده بود. « بی دقتی و غفلت قراولان ، مستی چا پارها ، جاسوسی و ابلاغ نکردن فرمانها . » و نیز کسانی که بی اجازه خاص فرمانده رحم و عطوفت نشان می دادند و یا بناحق از غنایم بهره برمی گرفتند و یا اموال همقطاران خود را می دزدیدند و یا از دادن اسب به پیک چنگیز خان سر باز می زدند و یا پیک دیگری را به او مقدم می داشتند محکوم به مرگ می شدند .

مقررات دیگری نیز در باره تقسیم غنایم و وظایف فرماندهان تدوین شده بود. فرماندهان تومانها جز از شخص خان از هیچ کس فرمان نمی بردند اما اراده او را بی چون و چرایی بایست انجام دهند. هر مغولی که به سن رشد می رسید به سر بازی می رفت و کسانی که از خدمت نظام سر باز می زدند به بیگاری کشیده می شدند. یاسا مقرر داشته بود که : « هر کس چادری دارد باید بتواند فرماندهی ده سر باز را به عهده بگیرد ، کسی که ده سر باز را اداره می کند ، باید بتواند ده هزار سپاهی را هم اداره کند ، امان فرمان



به قتل فرمانده نالایق می‌دهم ! »

در یاسا پس از توضیحاتی که درباره مسائل عملی زخم‌پندی و انتخاب اسبان آمده به این جمله موخش بر می‌خوریم :

« عقد پیمان صلح با دشمنی که تسلیم نشده است ممنوع است . کسی که فراریان را پناه دهد باید دشمن شمرده شود و با او چون دشمن رفتار شود . »

زنان در غیاب شوهران خود موظف به حفظ و نگهداری دارایی آنان بودند ولی حق داشتند هر طور صلاح بدانند خرید و فروش کنند .

چنگیز خان خردمند فرمان داده بود که : « امتیازات مرد را درباره زنش نیز باید شناخت ! »

یاسا به عده معدودی از مردان حقوق و امتیازات خاصی بخشیده بود . صاحبان این امتیازات یاران دوران جوانی چنگیز خان و سردارانی بودند که جان خود را به خطر انداخته و جان خان را نجات داده بودند . آنان حق داشتند هر وقت بخواهند آزادانه وارد سرپرده خان شوند و در تقسیم غنائم استثنائاً بهره بیشتری گیرند . طبق مقررات یاسا آن پهلوانان در صورت ارتکاب جرم تاهشت بار از مجازات معاف بودند و تنها بار نهم مورد بازخواست قرار می‌گرفتند . چنگیز خان چون خدا حکم صادر می‌کرد و از این روی قبلاً از روی منطق و خرد رحم و گذشت را در صدور حکم ملحوظ می‌داشت .

مقررات و احکام مربوط به حقوق و تکالیف اجتماعی مغول نیز مانند مقررات جنگی آن قوم روشن و محکم بود . یاسا در باره متخلفان از احکام و تکالیف اجتماعی و مدنی چهار نوع مجازات تعیین کرده بود : مرگ ، مثله کردن ، چوب زدن ، جریمه . جریمه معمولاً نه برابر ارزش مال دزدی یا خسارت وارده بود . سرقت احشام جنایت تلقی می‌شد و مرتکب آن به اعدام محکوم می‌گردید . پیمان شکنی ، افسو نگری ، لواط ، هتک ناموس ، زنا ، ازاله بکارت کیفر اعدام داشت . به سقط جنین در اثر بدرفتاری جریمه تعلق می‌گرفت و به تعداد ماههای جنین چهارپایانی اخذ می‌شد . کیفر شکمبارگی و بی‌احترامی به مهمان و مداخله بی‌جا در کشمکش دیگران تنبیهات سخت بدنی و گاه مرگ بود .

شك نیست که تنها مغولان مشمول مقررات یاسا بودند. دشمن حقی نداشت . دشمنان چون شکاری شمرده می شدند و چون میان افراد تقسیم می شدند مال آنان به شمار می رفتند و صاحبشان می توانست با آنان به دلخواه خود رفتار کنند .

منظور از وضع و تدوین یاسا ایجاد تمایز میان قوم سرور مغول و اقوام زیر دست و اعطای موقعیت مساعد خاص به قوم مغول بود . بعدها چون جانشینان چنگیز خان خواستند مبنای اخلاقی به یاسا قایل شوند و آن را از صورت ناسیونالیسم صرف بیرون آورند به ساکنان غیر مغول سراسر امپراطوری مغول نیز حق دادند که چون مغولان از حمایت یاسا برخوردار شوند. البته این امر عدول از نظر سردار جهانگشا شمرده می شد. میزانی که چنگیز خان برای رسیدگی و تعقیب دعاوی حقوقی و جزایی به دست داد بطور عجیبی روشن و مسلم و فریبنده بود . مجازات تنها در مورد جرم مشهود و یا اعتراف متهم اجرا می شد . قرائن و امارات در اثبات جرم ارزشی نداشت، لیکن هرگاه نسبت به ارتکاب جرم از طرف متهم ظن قوی می رفت شکنجه دادن او برای گرفتن اقرار مجاز بود . شهادت و سوگند مردان بیش از شهادت و سوگند زنان ارزش داشت . ادعای برده و اسیر علیه ارباب خود مسموع نبود مگر این که این ادعا به ثبوت می رسید: بمثل مال دزدی را نشان می داد . شهادت کنیزانی که با خداوندگار خود همخواه بودند مسموع نبود .

البته در کنار این مقررات اصولی و سودمند مقررات مبهمی نیز به چشم می خورد بمثل ادرار کردن در آب روان یا خاکستر مجازات اعدام داشت . همچنین فرود آمدن در خانه های غیر و یا تماس یافتن با آستانه در فرمانده در ضمن عبور ممنوع بود . ناپاکی که سنت دیرین مغولان بود بدین گونه ستایش شده بود: «همه چیز پاك است و چیزی ناپاك نیست» کسی که در رودخانه آب تنی می کرد و یا رخت می شست محکوم به مرگ می شد. پوستین را می بایست تار و زی که ژنده و بی مصرف شود بر تن داشت .

خان مغول این اصول و آداب عجیب را که از سنن و اساطیر قوم مغول گرفته شده بود نه از روی دلبستگی بدانها بلکه از نظر حفظ اصول در یاسای خویش جای داده بود چه چنگیز خان تنها بهنگام ضرورت و احتیاج مطلق جنبه انقلابی داشت . او به جزئیات

معتقدات ملی علاقمند بود . اقوام مغول به دلگرمی و پشتیبانی قانون می توانستند در برابر اقوام دیگر بهم جوش بخورند و يك پارچه شوند. از این روی چنگیزخان فرمان داد که حیوانات را طبق روش دیرین مغولان ذبح کنند . در این روش حیوان را به پشت بر زمین می افکندند و شکافی عمیق در سینه اش بازمی کردند و قلبش را که هنوز ضربان داشت به دست می گرفتند و می فشردند تا مرگش فرا رسد . روشهای دیگر مانند روش ذبح مسلمانان مجازات اعدام داشت .

یاسا حقوق خانوادگی و وراثت مغولان را به صورت خشن پدرشاهی حفظ کرد. آداب قدیم عروسی با تشریفات وصلت عجیب مردگان به قوت خود باقی بود . خان مغول برای بالا بردن شماره نوزادان فرمان داد که در هر یورت لااقل سالی یکبار بساط عروسی برپا شود. طبعاً همه زنان و دختران رعایا همیشه و در همه جا در اختیار خان و فرزندان او بودند .

آنچه کار چنگیزخان را بیش از پیش مورد تحسین و اعجاب قرار می دهد این است که او با اقدام به تجدید حیات مغولان و آماده ساختن آنان به انجام دادن مأموریت بعدی خود در پذیرفتن و نگهداشتن آداب و سنن دیرین قومی خویش نیز کوشا بوده است . اصولاً او از اقتباس هر چیزی از همسایگان چینی و یا مسلمان خویش خودداری می کرد. همه چیز از روی منطق بر پایه گذشته و سنت نهاده شده بود .

چنگیزخان از نقص روانی خاص نژاد خود نیز سود می جست. این نقص عبارت از بی تعصبی و بی قیدی مغولان نسبت به مذاهب و ادیان بود. او این امر را اصل و قانونی سیاسی و دولتی ساخت و نقشه ایجاد امپراطوری جهانی خود را بر آن پایه قرارداد . او نسبت به مذاهب گوناگون گذشت و اغماض بی مانندی نشان می داد زیرا به نظر وی پایه و اساس همه ادیان اعتقاد به وجود ذاتی برتر و ناپیدا بود و باقی تشریفات و اشکال و رسوم ظاهری و از این روی می بایست هر کس را در نحوه ستایش آن ذات طبق آداب و رسوم دینی خویش آزاد گذاشت .

بی طرفی و عدم تعصب دینی مغولان در قاره آسیا که مرکز برخورد عقاید و آراء گوناگون ماوراء الطبیعه بود بی اندازه به سود آنان تمام شد . بطوریکه می توان گفت

اصل اغماض در باره مذاهب کمتر از لشکریان چنگیزخان به مغولان خدمت نکرد .  
بی طرفی مذهبی بیش از صد سال سلاح بر نهادهای در دست فرمانروایان مغول بود .

چنگیزخان نیروهای روانی قوم خویش را در اطراف اندیشه بزرگ ایجاد دولتی غیر مذهبی متمرکز کرد با چنین تدبیری مغولان نه تنها می توانستند از همه نیروهای موجود استفاده کنند بلکه بر کناری آنان از تعصبات مذهبی در همه جا به سودشان می انجامید و برتری شگرفی در برابر هر ملت و قومی که در سرراشان قرار می گرفت به آنان می بخشید . مغولان مردان کار و خودخواه و فهمیده بودند یعنی در هر زمانی دنیا را آنچنانکه بود می دیدند . در کارها هرگز تردید و دودلی نمی نمودند زیرا تنها فرمان خان برای آنان حجت بود و بخوبی بدین نکته پی برده بودند که حفظ و رعایت قانون به سودشان است و تخطی از آن مجازات اعدام در پی دارد .

یاسا بی چون و چرا مورد قبول قرار گرفت زیرا در آن مطلبی که با آداب و رسوم و سنن مغول مغایر باشد وجود نداشت و از عوامل دینی که بتواند با آن به مخالفت برخیزد اثری در مغولان نبود . ایمان مذهبی هرگز در میان مغولان ریشه نداشت و چنگیزخان نیز اقدامات لازم را به عمل آورد تا با مخالفت روحانیان روبرو نشود . او روحانیان را نیز چون دانشمندان و صنعتگران از پرداخت مالیات معاف داشت لیکن نمایندگان مجامع مذهبی را از داشتن مناصب دولتی محروم ساخت و بدین گونه جدایی مذهب را از دولت بطور کامل عملی کرد . البته چنگیزخان در اتخاذ این روش و کشیدن خط فاصل میان آسمان و زمین از تجربیات تلخ عبرت نگرفته بود بلکه تنها در نتیجه نبوغ ذاتی خویش پیش از وقت خطر دخالت روحانیان را در امور دولتی حس کرده و یقین یافته بود که چنین دخالتی خطری مرگبار برای دولت خواهد بود . آینده صحت نظر چنگیزخان را ثابت کرد . در دوران فرمانروایی اقباب وی اختلافات مذهبی ضربت سختی به پیکر دولت مغول وارد ساخت و اینک که هفتصد سال از اعلام رسمی یاسا می گذرد عده ییشماری از روحانیان سیری ناپذیر تا مغز استخوان فرزندان قوم فاتح را می مکند و آنانرا به روز و روزگار فلاکت باری انداخته اند .

البته در سال ۱۲۱۶ میلادی که یاسا بوجود آمد چنگیزخان از وجود روحانیان

برای افزودن نفوذ کلام خویش در میان افراد زود باور قوم خویش استفاده کرد اما پس از چندی، چون پسر پدرزش که از قامان نامدار بود، درخواست که شغل و پایه‌ای دولتی به او واگذار کنند، عقیده باطنی خود را نسبت به روحانیان آشکار کرد: او به یکی از فرزندان خود دستور داد تا قام را بالغد از یورت بیرون اندازد و این سردار مغول لگدی چنان سخت به‌سینه قام کوفت که نقش بر زمین شد و دیگر برنخواست!

چنگیز خان احتیاجی به نفوذ اشراف روحانی نداشت. فرمان او به‌تنهایی کافی بود که نظم کامل را در میان ملت‌ها برقرار سازد و در چند سال روحیه‌ای را که او لازم می‌دانست در دولت ایجاد کند. از نوشته‌های وقایع‌نگاران غیرمغول برمی‌آید که در آن دوران کسی را یارای تخطی از مقررات یاسا نبود. کار به‌جایی رسیده بود که شب و روز در یورت‌ها باز بود و مغولان در میان خود به‌قول خویش وفامی کردند و عفت و تقوای زنان مغول چنان بود که مایهٔ اعجاب و تحسین اروپاییان نیز شد.

سرور جهان به خدایان نیز نیازی نداشت و از اختیار القاب و عناوین آسمانی که بسیار موردپسند آسیاییان است خودداری کرد. او احکام خود را تنها بادو کلمهٔ چنگیزخان امضا می‌کرد. او نیز چون یهوه می‌گفت: «نباید نام‌مرا بیهوده بر زبان برانید.» گفتار او بر صلابت و روشن‌و خالی از تکلف بود. او فرمان داد تا یکی از منشیانش را که به‌رسم مشرق‌زمینیان نام او را با القاب و عناوین بسیار آراسته بود گردن بزنند.

می‌گویند که این فرمانروای خردمند که به‌خود اعتماد داشت، به‌عادت قدیم مغولان از خدای نادیدهٔ خود تنها دو چیز می‌خواست: سلامتی و طول عمر. او از این اندیشه که روزی باید بمیرد رنج می‌برد. تصور نرود که او به‌زندگی بسیار دلبسته بود! او بیشتر اوقات حتی در پیری و سالخوردگی نیز هرگاه ضرورت ایجاب می‌کرد، زندگی خویش را به‌خطر می‌انداخت و واحدهای جنگی را خود رهبری می‌کرد. بیم او از این بود که امپراطورش با مرگ او از میان برود چه می‌دانست که تنها او توانایی عملی ساختن آرزو و آرمان بزرگ را دارد و می‌تواند با سواران خود سراسر جهان را به‌تصرف درآورد. او عمر دراز را برای انجام دادن آرمان و آرزوی خود می‌خواست و در این مورد چون کودکان تاحدموهوم پرستی‌پیش می‌رفت. از خواب‌هایی که می‌دید می‌ترسید و به‌غیب‌گویان

وافسونگران میدان خودنمایی می داد .

روزی چنگیزخان خبر یافت که یکی ازچینیان «اکسیر زندگی» را پیدا کرده- است . فرمان بهاحضار او داد زیراگمان می بردکه سرانجام وسیلهٔ چیره شدن بر مرگ را به دست تواند آورد . جستجوی آن مرد به زحمتش می ارزید ، او عاقلانه تراز این کاری را نمی دید .

لیکن دیری نگذشت که چنگیزخان نومیدگشت ، چه مرد چینی صاحب کشف وکرامات ومعجزات، فیلسوفی بیش نبود وبه جای اینکه بهسرور جهان تعویذی یادعایی بدهدزبان به پند و اندرزش گشودوگفت : «خان باید ازافتخارات ولذات وخودخواهی ها چشم ببوشد ، دراین صورت مرگ وزندگی برای او یکسان خواهد بود و وحشت مرگ از دلش رخت برخواهد بست . »

چنگیزخان در برابر چنین اندرزی چه می توانست بکند. او تسلیم شد وفیلسوف را به خانه اش بازگردانید . او دریافت که دیگر نباید آرزوی زندگی جاوید داشته - باشد ، لیکن برآن شد که از فرصت کمی که برایش باقی مانده بود هرچه بیشتر سود جوید . راهی را که برای رسیدن به پایان زندگی در برابرش بازمانده بود با راهی که برای رسیدن به اقصای عالم درپیش داشت مقایسه کرد و آنگاه فعالیت وكوشش خود را دو چندان ساخت .

چنگیز تا بازپسین دم زندگی از رفتن به سوی هدف وآرمان خویش بازنايستاد.

## فصل ششم

### دولت‌های موجود

در قلب آسیا، قراخانیان دولتی تشکیل داده بودند و بر سرزمین پهناوری که از مغرب به دریایچه آرال و سیر دریا و از مشرق به آلتایی و گوبی غربی محدود می‌شد و در جنوب «کوئن لون» آن را از تبت جدا می‌کرد، فرمان می‌راندند. پایتخت این دولت شهر کاشغر بود و بیابانها و استپها و کوههای بلندی در هر طرف آن به چشم می‌خورد.

دولت قراخانیان دولتی بود صد درصد عشایری و فاقد تشکیلات شهرنشینی که در هرج و مرج و آشوب جنبشهای ملی آسیای علیا به وجود آمد. دولتی بود که با دزدیها و راهزنیهای افراد قبیله‌ای بیابانگرد که دوریورت سروری نیرومند تر از همگان گرد آمده بودند توسعه و نیرو یافت، دولتی بود مستعجل که بیش از صد سال نپایید و بی آنکه نشانی از خود برجای گذارد از صفحه روزگار زده شد و دچار سر نوشت تجمعات همانند خود که طوفانهای تاریخی آسیا به يك جا گرد آورده و سپس پریشانشان ساخته است، گشت. هرگاه دولت قراخانیان در آغاز جنگ بزرگ شرق و غرب آسیا نقش مهمی نداشت امروز حتی نام و نشانی نیز از آن برجای نمی‌ماند.

فرمانروایان کشور قراخانی در ابتدا در منچوری در سی و پنج درجه طول شرقی

چادر زده بودند . آنان پیش از بنیاد نهادن دولت عجیب کوهستانی خود نقش حماسی بزرگی در زندگی عشایر آسیا بازی کرده بودند . پیش از این نیز گفتم که آنان در قرن دهم میلادی چین شمالی را تا کرانه های رودخانه زرد به تصرف آوردند و سلسله امپراطوری «لیائو» (Liao) را تشکیل دادند ، اما در سده دوازدهم میلادی از طرف طوایف «یوج» (Iousch) که خویشاوندان هم نژاد آنان بودند، از چین رانده شدند و پس از عقب نشینی خونینی راه مغرب را در پیش گرفتند . در این زمان دروازه های میهن اصلی شان - اگر بتوان چنین عنوانی را در باره آنان بکار برد - یعنی منچوری نیز به رویشان بسته بود و از این روی چاره ای جز این نداشتند که به آن سوی دشت گویی عقب نشینی کنند.

اما جانشینان خوشبخت آنان ، یعنی طوایف فاتح یوج در چین سلسله وحشی «کین» را تأسیس کردند. ختائیان سبکبار و بیابانگرد نخست بر آن شدند که راه عربستان را در پیش گیرند زیرا کاروان سالاران داستانهای جالبی در باره گنجهای عربستان می زدند. آنان نمی دانستند که عربستان در کجاست و تنها این را می دانستند که آن کشور شگفت انگیز در نقطه دوردستی از مغرب قرار دارد . دوری و نزدیکی راه اهمیت بی برای آنان نداشت. ختایی ها آماده بودند که باردیگری منطقه ای برابر ۳۵ درجه طول جغرافیایی را بپیمایند لیکن بزودی دریافتند که دنیا تقسیم شده و در همه جا استپ بی صاحبی نمی توان پیدا کرد. ختائیان در دامنه های پامیر و مناطق زرخیز فرغانه بالشکریان اسلام رو برودند. لشکریان مزبور زیر علم اعراب که ختائیان آرزوی رسیدن به سرزمینشان را داشتند ، شمشیر می زدند . در مرزهای آسیای غربی به روی سواران آسیای علیا بسته شد ، ختائیان که دست از بلند پروازی و ادعاهای بزرگ برداشته بودند به کوچ نشینی در سرزمینهای کوهستانی میان سیر دریا و آلتایی بسنده کردند. این سرزمین چندان حاصلخیز نبود لیکن موقعیت سوق الحبشی ممتازی داشت . ختائیان در این سرزمین که از نظر سیاسی آزاد و از نظر جغرافیائی به پامیر متکی بود، دولتی را بنیاد نهادند که به دولت قراختائیان معروف است قراختایی به معنای «چین سیاه» است . این نام عظمت سابق عشایر ختائی را در چین به خاطرشان می آورد. دولت قراختائیان هرگز سازمان دولتی با برجایی پیدا نکرد بلکه اتحادی بود از قبایل چادر نشین که بارشته هایی زود گسل به هم پیوند یافته بود .



در قرن سیزدهم میلادی یعنی هنگامی که دولت چنگیزخان به صورت بهمن خطرناکی در می آمد ، مرزهای شرقی دولت قراختائیان مانند مرزهای همه عشایر و اقوام چادرنشین نامعلوم و متغیر بود . برخی از قبایل شرقی که در آن زمان کم و بیش پیوندهایی با قبایل مغول داشتند خراجگزار دولت کاشغر بودند ، لیکن دولت قراختایی نظری بدان سمت نداشت و توجه خود را به سوی غرب معطوف ساخته و بر سر واحه های حاصلخیز سیر دریا با خوارزمشاهیان مسلمان در جنگ و ستیز بود . این وضع به حال چنگیزخان مساعد می نمود ، چه حریف خطرناک اودر آسیای علیا دست بسته پشت بهوی کرده بود .

قدرت ختائیان در آن ایام انکار پذیر نبود . وضع جغرافیایی کشورشان اهمیت سیاسی خاصی به آن می بخشید . ختائیان با نظارت برگردنه های میان ایران و توران و نگهبانی درآستواری که هم به مشرق و هم به مغرب مشرف بود ، به صورت شاهین ترازو در آمده بودند . تنها راههای کاروان رو و سوق الجیشی که در قرون وسطی شرق را به غرب مربوط می ساخت ، از جمله دروازه دزو نگاری در شمال کوه آسمان و راه بازرگانی اویغورها در حوزة تاریم در دست ختائیان بود هرگاه دولتی نیرومند و فعال وجود داشت می توانست از این موقعیت ممتاز سود فراوان ببرد ، لیکن ختائیان فعالیتی از خود نشان ندادند و در نتیجه موقعیت ممتازشان به تیره روزیشان انجامید و روزی چشم گشودند و خود را در میان دو همسایه آزمند و توسعه طلب یافتند که ادعای سیادت جهان را داشتند . دولت قراختایی به صورت دولتی پوشالی در آمد و پیش از آن که سران و رهبران پی به خطر ببرند بدبختی بر سرشان فرود آمد .

چنگیزخان در این تاریخ کار وحدت قبائل مغول و حوزة تاریم را به پایان رسانیده . بود دولتی را که او پس از قورولتای سال ۱۲۰۶ میلادی بنیان نهاده بود ، بحق دولتی بزرگ می توان نامید . قلمرو او روز به روز گسترش می یافت و استحکام دولتش در جنگهایی که با چین کرد به ثبوت رسید . پس از آن که قبایل نایمان و اویغور که در سابق دست نشاند دولت کاشغر بودند ، سر به فرمان مغول نهادند چنگیزخان دیگر قراختائیان را دارای اعتبار و شایسته احترام ندانست چه می دانست که آنان در نتیجه گرفتاری در مغرب

نمی‌توانند در مشرق از خود دفاع کنند و این امر از حیثیت آنان در نظر مغولان می‌کاست. اما مطلب دیگری نیز بجز ناتوانی محسوس همسایه غربی، توجه‌خان مغول را به غرب معطوف کرد. چون حوزه تاریخ و راه سابق بازرگانی اویغور به دست چنگیزخان افتاده بود، نگهداری و نظارت بر این راه بزرگ کاروان‌رو نیز به عهده او افتاد. خان مغول که تا این اواخر گرفتار مشکل اقتصادی بود ناگهان به معنی و اهمیت بازرگانی جهان پی برد. دولت نظامی در حال پیشرفت و گسترش او که از سرزمینهای حاصلخیز و کشتزاران بزرگ و همچنین مواد اولیه محروم بود به کالاهای وارداتی و خاصه اسلحه نیاز کامل داشت.

در قرون وسطی عربستان و بین‌النهرین هم برای اروپا و هم برای آسیا زرادخانه و مرکز اسلحه‌سازی بشمار می‌رفت. تیغهای آبدیده دمشق بهترین سلاحهای آن روز بود. چنگیزخان که می‌خواست کالاهای باارزش را به بهایی ارزان بخرد علاقه فراوانی به آزادی بازرگانی در سراسر جهان نشان می‌داد.

لیکن از دمشق تا بایکال راهی دور و دراز بود. هر يك از صاحبان راههای کاروان-رو با گرفتن حق راه‌داری و عوارض متفرقه بر قیمت کالاهای می‌افزود. قراخانیان در سرزمین کوهستانی خویش از راه‌داری بیش از کشاورزی سود می‌بردند. شیوه باج گرفتن آنان از کاروانیان به راهزنی بیشتر شباهت داشت. از این جا بخوبی می‌توان حدس زد که چنگیزخان اگر هم سودای سروری بر سراسر جهان را در سر نمی‌پخت قراخانیان را چون تیری در پهلوی خویش احساس می‌کرد. وضع او درست شبیه وضع اسلاف او در هفتصد سال پیش بود. هر دولت بزرگی که در آسیای علیا به وجود آید باید آزادی بی‌قید و شرط تجارت را تأمین کند.

ذکر موضوع دیگری نیز در این جا بی‌مناسبت نیست و آن این است که دولت قراخانیان دولت عشایری خالصی بود که اتباع آن با مغولان از يك نژاد بودند، لیکن ناگفته پیداست که دو سلطان در اقلیمی نگنجد. از این روی علل و اسباب جنگ از هر لحاظ فراهم بود و برای روشن شدن آتش آن در صورت لزوم بهانه و دستاویزی هم پیدامی‌شد. چنگیزخان همواره به کار خود جنبه حق بجانب می‌داد تا تعرض خود را مشروع جلوه دهد. مراعات این اصل درباره شاهان بزرگ سلسله قراخانی ضرورت بسیار داشت و

از این روی او در انتظار فرصت نشست . او در این موقع در چین ، خویشاوندان خود ، ختنه‌های لیائو را به‌ضد امپراتوران کین برانگیخته بود. سردار مغول شتاب نمی‌ورزید لیکن برای مقابله با حوادث آماده می‌شد .

قراخانیان در این مورد پرده غفلت بر چشم داشتند. آنان تنها متوجه غرب بودند و می‌پنداشتند که خطر تنها از آن سمت آنان را تهدید می‌کند .

در آن سو ، یعنی در مغرب ، سلطان محمد خوارزمشاه بالشکریان مجهز و بشمار خود دولتی نیرومند بر ویرانه‌های دولت سلجوقی بنیان نهاده بود. دولت خوارزمشاهی از مرزهای هند و خلیج فارس تا دریای سیاه و بحر خزر و از عربستان تا دریاچه آرال و وکرانه‌های غربی پامیر فرمانروایی داشت. تقریباً همه مردان مسلح کشورهای اسلامی زیر علم واحدی شمشیر می‌زدند. دنیای اسلام از ملل و قبایل گوناگونی ترکیب یافته بود. عناصر ترك که از خاور مهاجرت کرده بودند و خوارزمشاه نیز از نسل آنان بود در میان جنگاوران اسلام مقامی ارجمند یافته بودند . گاهگاهی میان آنان و ساکنان اصلی ایران برخوردهایی می‌شد . لیکن فروغ ایمانی مشترك ناهمانگی فرهنگی و اختلاف ملتها را جبران می‌کرد. سنت نظامی درخشان اسلام که در طی قرون از اعراب به ترکان آسیای غربی رسیده بود ، با حرارت بسیار ادامه داشت و هنوز هم امپریالیسم مذهبی خلفای صدر اسلام به قوت خود باقی بود. فروشکوه دنیای اسلام با اینکه روی به انحطاط نهاده بود به‌دوره قدرت آن مانده بود . خلیفه در این دوره رهبر مذهبی ناتوانی بود که در بغداد به میل و اراده امرای ترك رفتار می‌کرد و محمد خوارزمشاه رهبر و فرمانده واقعی مسلمانان بشمار می‌رفت .

محمد خوارزمشاه از خاندانی بود که تازه به دولت و قدرت رسیده بود و نیاگانش از غلامان سلجوقیان بودند، لیکن این امر بهیچ‌روی از غرور و بلندپروازیهای او نمی‌کاست. سلطان محمد خوارزمشاه باد خودخواهی و بلندپروازی در سر داشت چه خلیفه از وی می‌ترسید و دانشگاههای بغداد و سمرقند یعنی درخشانترین شهرهای اسلامی او را می‌ستودند و در برابرش تعظیم می‌کردند ، زیرا او آنها را حفظ می‌کرد و در کارهایشان نظارت داشت .

از آن چه گفتیم چنین نتیجه می گیریم که در ابتدای قرن سیزدهم میلادی دو فرمانروای مقتدر بر آسیا حکومت می راندند و هر دو دارای لشکرهایی آماده پیکار و تشنه پیروزیها و فتوحات تازه بودند و هر دو نیز دولتی نظامی بودند. لیکن میان ترکیب اجتماعی و سازمان دولتی امپراطوری مغول و حکومت اسلامی اختلافات بارزی وجود داشت .

چنگیز خان خود را بلای آسمانی و تازیانه خداوند در روی زمین می خواند و حال آنکه محمد خوارزمشاه خود را سایه خدا و شیر اسلام می نامید. چنگیز خان ادعای سروری جهان را به اتکاء اراده آهنین خود و از روی ایمانی عرفانی به رسالت تاریخی نژاد خود در سمری پروراند ولی سلطان محمد خوارزمشاه به تاریخ پرافتخار و درخشان ایران و دنیای اسلام و رسالت پیامبر اسلام و حمایت پروردگار می بالید . نژاد در برابر مذهب ، آینده در برابر گذشته ، و گرسنگی انقلابی در برابر سیری اشرافی قد برافراشته بود .

تصادم این دو نیرو در نخستین تماس اجتناب ناپذیر بود ، زیرا آنها نه تنها از نظر نظامی بلکه از جنبه ایده ئولوژی نیز نسبت به یکدیگر تهدید و خطری جدی و دائمی بودند. سردار مغول امپراطوری خود را بر پایه برتری نژادی نهاده بود و ارزشی به افکار مذهبی نمی داد لیکن در دولت سلطان محمد مذهب بمنزله رشته ارتباط ملتها شمرده می شد و مسأله نژاد بسیار بی اهمیت تلقی می شد . سلطان محمد خوارزمشاه فرمانروای بسیاری از قبایل ترک بود و از این روی چنگیز خان می توانست از نظر خویشاوندی نژادی این قبایل را به اطاعت خود بخواند . بعکس مغولان ، مسلمانان دوش به دوش یکدیگر با بودائیان و نصرانیان نسطوری و قامان معتقد به تناسخ که در سپاه مغول گرد آمده بودند ، پیکار می کردند . اصلی که مورد قبول يك طرف بود مورد انکار طرف دیگر بود .

دولت پوشالی قراخانیان هنوز هم در میان دور قریب قرار داشت و آن دورا از هم جدا می کرد . لیکن این وضع تا چه مدتی می توانست دوام داشته باشد ؟ نیرویی پنهانی دو امپراطوری بزرگ را چندان بهم نزدیک کرد که سرانجام مرزهایشان به یکدیگر رسید. آتش حرص و آزد دولت زبانه کشید و هر دو به کاشغر و ماورای آن کشانیده شدند . مسأله دیگری نیز در این میان موجب تصادم چنگیز خان و سلطان محمد

خوارزمشاه شد و آن بازرگانی بدبخت جهانی بود. شاه ایران راههای غربی را زیر نظر داشت و خان مغول راههای شرقی را. هرگاه یکی از آن دو مانعی بر سر راه کاروانها ایجاد می کرد مبادله کالا امکان ناپذیر می گشت. این امر مدت هفتصد سال موجب بروز جنگ شده بود. در قرون وسطی تجارت با سرزمینهای دودولت سرچشمه زندگی آسیای مرکزی بود. وجود ملت های بزرگ و قابلیت سکنا ی مناطق وسیع به فعالیت کاروانهای بازرگانی بستگی داشت. چند صد سال بعد هنگامی که این جریان حیاتی در اثر ایجاد نیروی دریایی بازرگانی و پیروزی بر اقیانوسها بریده شد ظلمتی وحشت انگیز درون قاره آسیا فراگرفت.

لیکن در آن دوره هنوز کشتیهای بادی اقیانوس پیما قاره ها را دور نمی زدند و به هند و خاور دور نمی رفتند و از این روی بازارهای ژن و ونیز و دمشق و بخارا و پکن نسبت به جزئی ترین تغییر سیاسی که در استپهای آسیا پیدا می شد حساس بودند. آزادی و امنیت بازرگانی در سده سیزدهم میلادی بی نهایت مورد توجه و علاقه بود. مردمان ختن راهزنانی با معرفت بودند ولی حقوق راهداری و میزان باج در قلمرو فرمانروایی محمد خوارزمشاه نیز مانند سراسر قلمرو دول اسلامی چند برابر گشته و مایه ناراحتی چنگیز خان شده بود. غرش طوفان برخاست و نخستین صاعقه بر سر قراخانیان فرود آمد. ختانیان در برابر این خطر چه کردند؟ آنان به احمقانه ترین کارها دست زدند. یعنی نیروی خود را بیش از آنچه بود ارزیابی کردند و در دو جبهه با دو دشمن نیرومند به جنگ پرداختند، بدین امید که سودی از این رهگذر به دست آورند. اما دشمنان آنان نیز مترصد فرصت بودند تا به اقدامی جدی دست بزنند.

کشمکش به تحریک کوچلوک خان، پسر امیر نایمانها که از چنگیز خان شکست خورده بود و بزرگترین دشمن وی به شمار می رفت آغاز شد. کوچلوک به کاشغر گریخته بود تا نیرویی برای پایداری در برابر چنگیز خان گرد آورد. فرمانروای ختانیان خواه و ناخواه او را به عنوان فرزند دست نشانده خویش پناه داد. حتی شرط حمایت از او را بسی بیش از آن چه شایسته اش بود به جای آورد و دختر خویش را به او داد. با این همه نتوانست گام پیش نهد و اقدامی برای باز گردانیدن قدرت کوچلوک نکند چه از چنگیز خان

می ترسید و سر نوشت غم انگیز شاه - رهبر مذهبی را هنوز از یاد نبرده بود .  
لیکن حمایت ظاهری از کوچلوک نیز اشتباهی بزرگ بود زیرا کوچلوک مردی  
شریر بود و جانبداری از وی کار عاقلانه ای نبود . این شمشیر زن بی باک رحمی نداشت  
و بر آن بود که هر گاه فرمانروای ختائی در سر راهش قرار گیرد او را از میان بردارد .  
کوچلوک دست به توطئه ای بزرگ زد . در یک شب خاندان ختائیان بر انداخته شد و  
داماد نمک ناشناس بر تخت سلطنت نشست .

وضع سیاسی آسیای مرکزی یکسره دگرگون گشت . ختائیان خاندانی قدیمی  
و نامدار بودند و هرگز دست به تحریک و توطئه نمی زدند ، لیکن تکیه زدن مردی غاصب  
بر تخت سلطنت دولتی بزرگ مطلب دیگری بود . چنگیز خان حق بجانب و سلطان محمد  
تازه به دوران رسیده به آزمایش بخت و اقبال خود پرداختند . آیا نمی توانستند در کاشغر  
نقش حکم را بعهده بگیرند ؟ در این صورت می توانستند غنیمتی به دست آورند . سردار  
مغول و سلطان مسلمان به زمینه سازی پرداختند .

وضع در نظر چنگیز خان بسیار روشن بود چه به عقیده او پس از سقوط ختائیان اصولا کسی  
جز او حق حکومت در آسیای علیا را نداشت و انگهی او نمی توانست به کوچلوک فرصت  
بدهد که کشور همسایه را به ضد او تجهیز کند . همه دشمنان مغول - که شماره آنان کم  
نبود - در آن زمان در کاشغر به ضد او نقشه می کشیدند . از این روی چنگیز خان نمی-  
توانست عکس العمل دیگری جز جنگی احتیاطی نشان دهد . او پیکی به نزد سردار  
خود جبه که با زبده ترین لشکریان مغول در کره پیکار می کرد ، فرستاد . جبه نوین  
یکنفس سراسر آسیا را پیمود و خود را به چنگیز خان رسانید . این راه پیمایی برای او  
کاری بسیار مهم بود . هنوز کوچلوک کاملا بر تخت سلطنت مستقر نشده بود که مغولان  
خود را به دروازه های کشورش رسانیدند .

سلطان محمد وقایع کاشغر را برای خود تهدیدی آنی نمی شمرد . او مرد آینده  
نبود بلکه به گذشته می نگریست و نمی توانست ادعاهای مشروعی داشته باشد ، لیکن  
ناگهان پیوستگی و قرابت نژادی خود را با ختائیان به یاد آورد . تا آن روز سلطان محمد  
با اقوام خود همواره در کشمکش بود لیکن اکنون نقاب حکمیت بر چهره زد و به بازی

سیاسی بزرگی پرداخت و بازی سیاسی یعنی از آب گل آلود ماهی گرفتن. سلطان محمد در يك زمان با هر دو حریف دركاشغر سرگرم چانه زدن شد، از سویی کوچلوک را تشویق می کرد و از سوی دیگر از ختایی تاج و تخت از دست داده جانبداری می نمود. چون دو حریف را به جان هم انداخت نقاب از چهره برگرفت و منطقه سیر دریا را اشغال کرد. بهانه او در این اقدام حمایت و پشتیبانی از فرمانروای قانونی این ایالت بود، اما کسی جرأت مخالفت با او را نداشت و نمی توانست شکاری را که به آسانی به دست آورده بود از او باز پس گیرد. ختائیان در این موقع بسیار ضعیف شده بودند و چاره ای جز این نداشتند که تماشاگر حوادث باشند. کوچلوک که لشکریان مغول را در پشت دروازه های کشور خود می دید به ناچار به اشغال اراضی مزبور از طرف شاه خوارزم تن در داد. شهرهای پر ثروت و دره های استوار ماوراءالنهر که مدتهایی مدید مطمح نظرمایه جنگ و سنیز امرای آزمند بودند به دست سلطان محمد خوارزمشاه افتادند.

در این احوال چنگیز خان تقریباً بقیه سرزمین قراختایی هارا بی آنکه با مقاومتی جدی روبرو شود به تصرف در آورد. موقعیت بسیار مناسبی به دست سردار باتدبیر مغول افتاده بود و او بخوبی و با مهارت تمام از این موقعیت سود جست.

کوچلوک خان به اغوای زنش به حماقتی بزرگ دست زد. زن او تازه به آیین مسیحیان نسطوری گرویده بود، از این روی بسیار خطرناک و متعصب بود. شب و روز تنها در این فکر بود که هر چه غیر مسیحی در کشور است نابود کند و چون تنها بازمانده خاندان قدیم امپراطوران ختایی بود و کوچلوک، فرمانروای غاصب تنها از قبل او می توانست به فرمانروایی خود جنبه مشروع و حق بجانب بدهد به خواست وی گردن نهاد. کشتار غیر مسیحیان آغاز شد. صحنه های فجیع و وحشیانه قتل عام مذهبی که تا آن روز در آسیای میانه سابقه ای نداشت دركاشغر پدید آمد. مقتیان مسلمان را در برابر مساجد به دار زدند و روحانیان بودایی را طعمه آتش کردند. بدین گونه کلیسای مسیحی چند صباحی بر رقیبان خود پیروز شد، لیکن این بار نیز چون موارد دیگر دولت تاوان این تند رویها و نارواییها را پرداخت. کوچلوک بقیه طرفداران خود را نیز در میان مردم از دست داد.

در این حال چنگیز خان دست به کار شد. مهمترین اصل فرمانروایی و نیاست او که اغماض در مسائل مذهبی و بیطرفی کامل در باره پیروان ادیان و عقاید مختلف بود بار دیگر بعنوان اصلی مقدس و دادگرانه به اثبات رسید. او اعلام داشت که پشتیبان و حامی پیروان ستمدیده عقاید مختلف است و کوچلوک مردم قراختایی را در نتیجه سرپیچی از یاساکه قانون مطاع همه سواران جهان است به تیره بختی و فلاکت کشانیده است. خان مغول خود را چون نجات دهنده ای بزرگ نشان داد و درفش جنگاورانش را با شعار پرشکوه «آزادی مذهب» یاراست. آزادی عقاید و ادیان محترم شمرده شد. لیکن راه نفوذ راهبان و کشیشان نیز در زندگی سیاسی اقوام مسدود گردید. مردم کاشغر سر بازان چنگیز خان را بعنوان لشکریان آزادیبخش استقبال کردند و چند ماهی طول نکشید که همه اتباع وفادار خان مغول شدند. کوچلوک سر نوشتی غم انگیز پیدا کرد و بهنگام گریز چون سگی بیمقدار به دست نگهبانان خویش کشته شد.

فتح کشور قراختایان چنان بی سروصدا و سرعت انجام پذیرفت که سلطان محمد خوارزمشاه خود را در برابر عمل انجام شده یافت و با همسایه ای تازه روبرو شد. بخشی از مرزهای شرقی خوارزم بیابانی خشک و بی آب و علف و بخش دیگر آن کوههای سخت گذر و بلند بود. شاید در آن زمان میان قرارگاههای شرقی سر بازان سلطان محمد و پیشقراولان مغول چند صد کیلومتر فاصله بود و پیمودن این فاصله در آن سرزمین تنها باره پیمایی طاقت فرسایی امکان داشت که ماهها به طول می انجامید. از این روی تماس آنی میان دو همسایه امکان پذیر نبود و اختلافاتی که در پشت پرده تولید می شد با زد و خوردهای مرزی جلوداران دو طرف آغاز نگشت. آتش جنگ بزرگ در پی جنگ بازرگانی منظمی که میان دو حریف نا آشنا در گرفته بود زبانه کشید.

نخست چنگیز خان با همسایگان غربی خود تماس گرفت. او از راه کوهستانها سفیرانی به دربار شاه ایران فرستاد. هیئت مزبور تحف و هدایای یکی از فرمانروایان جهان و درودهای دوستانه او را به فرمانروای دیگر همراه داشت و اهمیت بازرگانی منظم و امنیت راههای کاروانی را برای هر دو طرف اعلام می داشت. اگر بخواهیم به زبان سیاسی امروز مطلب را بیان کنیم باید بگوییم که سفیران چنگیز خان درباره «منافع



اقتصادی ملتها ، و آرزوی قلبی خان مغول به برقراری روابط دوستانه ، مطالبی اظهار می‌داشتند . ظاهراً چنگیز خان پیشنهاد می‌کرد که دو کشور همسایه قرارداد بازرگانی معتبری باهم منعقد کنند .

تا اینجا کارها رو براه بود و ظاهراً عصر طلایی صلح و دوستی میان اقوام آسیایی فرارسیده بود اما بد بختانه در پیامی که چنگیز خان به سلطان محمد خوارزمشاه داده بود شیطننت کوچکی نهفته بود . فرستاده خان مغول پس از شرح پیروزیهای سرور خود در سرزمین چین بی آنکه از کشورهای مغلوب دیگر نام ببرد چنین گفت : « سرور من شاهی صلحجو است و برای سلطان بیم و اندیشه‌ای از جانب او نیست و بهترین نشانه حسن نیت او این است که شهریار مغرب یعنی شاه ایران را فرزند خود می‌خواند! »

اما باید دید لفظ فرزند در فرهنگ دیپلماسی آسیا چه معنایی دارد ؟ این لفظ بمعنای دست نشاندگی است . شاید چنگیز خان در بیان این مطلب نیت بدی نداشت و پیش خود حساب می‌کرد که اکتفا کردنش به اطاعت ظاهری شاه ایران از او که خود را سرور واقعی امپراطوران و شاهان جهان می‌پنداشت خودگذشت بزرگی در حق او بود . لیکن سلطان محمد که خود را در مشرق زمین سایه پروردگار و سلطان صاحبقران می‌خواند نمی‌توانست جواب مساعدی به این پیشنهاد بدهد .

ضربت وارد آمد و سلطان محمد وجود مار را در میان گلهای باغ خود احساس کرد ، لیکن باز هم جانب احتیاط را از دست نداد و پیش از آن که وارد مذاکره بشود بر آن شد تا از وضع و حال واقعی این فرمانروای گستاخ و عجیب مشرق زمین که هنوز نام و نشان دقیق او را هم نمی‌دانست آگاه شود ، از این روی فرستاده چنگیز را به خلوت خواند و نخست به وی ابراز تفقد کرد و بر آن کوشید تا شاید با دادن رشوه‌ای او را بفریبد لیکن این مقدمات خود نشان می‌داد که شاه از وضع خود مطمئن نیست .

سلطان محمد از سفیر پرسید که آیا براستی چنگیز خان کشور چین را به تصرف آورده است ؟ فرستاده چنگیز خان این خبر را تأیید کرد و حتی در وصف این فتح اندکی هم راهمبالغه پیمود . شاه از شنیدن این خبر سخت اندیشناک شد . برای او براستی حیرت آور بود که مردی به نام چنگیز خان قد علم کند و کشور بزرگی چون چین را که صیت

شهرتش حتی تاسرزمینهای آن سوی کوههای سربفلك کشیده نیز رسیده بود به تصرف در آورد .

سلطان محمد ازسفير پرسید: «آیا سپاه چنگیزخان در قدرت باسپاه من برابری تواند کرد؟» سفير مغول یا به طمع دریافت هدایا ویا برای خدمت به ولینعمت خویش وکشیدن سلطان محمد به دامی خطرناك چنین پاسخ داد:

—اگر سپاه خوارزمشاه چون خورشید باشد اردوی چنگیز خان را چون ماه باید نامید .

سلطان محمد از شنیدن این پاسخ خشنودگشت وفرستاده را باهدایایی روانه کشور خویش ساخت و مؤدبانه وعده دوستی داد لیکن از انعقاد قرارداد دوستی سرباز زد . سلطان محمد درباره این مسأله ناراحت کننده که کدام يك از فرمانروایان شرق پدراست وکدام پسر مهر سکوت بر لب زد .

جانشین او بی آنکه فرصت اعتراض پیدا کند بناچار داروی تلخ را فرو داد . شاید او می بایست حل مسأله را در جریان اوضاع بغداد بجوید .

سلطان محمد، شمشیر بران اسلام، باردیگر با قدرت روحانی، یعنی خلیفه بغداد در افتاده بود . او با استفاده از قدرت خود خلیفه را برکنار کرد و خلیفه دیگری را به جای وی برگزید . به اشاره او علمای مملکت فتوی دادند که بنی عباس حق خلافت ندارند و یکی از سادات حسینی را به این مقام برگزیدند . خوارزمشاه در این اقدام از اختلاف شیعه و سنی استفاده کرد . ظاهراً سلطان محمد در این مبارزه پیروز شد و برای تهدید خلیفه لشکریان خود را به پای دیوارهای بغداد گسیل داشت ، اما تکفیر خلیفه نیز برای او ارزان تمام نشد و وضع او را متزلزل ساخت و به اتباع او که می خواستند ترکش گویند بهانه وراه فراری شرعی نشان داد . مخالفان خوارزمشاه بدین بهانه جرأت اقدام یافتند. اوضاع آشفته داخلی و وجود امپراطوری نیرومندی در مشرق که می کوشید دولتی از ملت های گوناگون بدون توجه به اعتقادات مذهبی آنان تشکیل دهد کار را بر سلطان محمد سخت دشوار ساخت . سلطان محمد با خود می اندیشید که بهترین سپاهیان از ترکانند و از این روی نمی خواست اختلافات را شدیدتر بکند .

در خوارزم نیز مانند همه دولتهایی که به ثبات داخلی امور علاقمند باشند گروهی عقیده داشتند که شدت بحران داخلی را با سیاست تهاجم خارجی می توان کاست. گروهی از متعصبان که ملکه مادر در رأس آنان قرار داشت، گرفتاریهای بسیاری برای خوارزمشاه تولید کردند.

سلطان محمد خوارزمشاه اطلاعاتی درباره قدرت و امکانات دولت مغول نداشت و چنگیز خان از آنچه در آسیای غربی می گذشت اطلاع کامل داشت. حتی بعضی از وقایع نگاران بر آنند که سردار مغول با خلیفه بغداد ارتباط داشت و از طرف وی پیشنهاد عقد قرارداد اتحادی علیه شاه ایران دریافت کرده بود. خلیفه در این مذاکرات از شیوه متداول آن زمان استفاده کرده بود تا بتواند پیک خود را محرمانه از میان خاک دشمن به مقصد روانه کند، بدین معنی که فرمان داده بود سرپیک را بتراشند و آنگاه «یادداشت سیاسی» را بر پوست سروی خالکوبی کنند و مضمون آن را نیز به پیک بیاموزند. پیک را پس از بلند شدن موی سرش با لباس مبدل و در هیأت کاروانیان روانه مغولستان کردند. چنگیز خان می بایست فرمان دهد که سرپیک را دوباره بتراشند و پیغام شفاهی را که از دهان وی می شنید با آنچه بر سرش خالکوبی کرده بودند مقابله کند.

فرض پیشنهاد خلیفه بغداد برای عقد اتحاد با چنگیز خان چندان هم بی پایه نیست زیرا بعدها نیز به هنگام درگیری خان مغول با پادشاه اسلام خلیفه مسلمانان بیطرف ماند و از اعلام جنگ مقدس یا جهاد برضد چنگیز خان خودداری کرد.

سیاست دو پهلوی سردار مغول در این جا نیز به چشم می خورد. او برای به دست آوردن فرصت سیاست ترغیب و تهدید را در پیک زمان اجرا می کرد، وعده صلح می داد و در عین حال آماده جنگ می گشت. چنگیز خان می دانست که زمان به سود وی می چرخد. تخت سلطنت سلطان محمد به لرزه افتاده بود. بی شك وقت آن می رسید که سردار مغول بتواند در برابر جهانیان حق را به جانب خود جلوه دهد. چنگیز خان مردی خردمند بود و می دانست که باید در جنگی بزرگ و پر مخاطره که هدف آن نه تنها کسب پیروزی بلکه تأسیس یک دولت بزرگ عشایری بود که می بایست هزاران سال دوام

داشته باشد، خود را بی گناه و مظلوم جلوه دهد. و هم از این روی بود که می بایست منتظر نتایجی باشد که بر پیمان تازه تجارتی مترتب بود .

روزی کاروانی تجارتی از سرزمین ایران به قراقرم بایتخت چنگیز خان آمد و کالای تجارتی خود را به بهایی گزاف عرضه داشت و چون سبب گرانی کالا را جویا شدند کاروانیان گرانی آنهارا نتیجه سنگینی تعرفه راهداری و باجی بیان کردند که در قلمرو حکومت خوارزمشاه از آنان می گرفتند . چنگیز خان دیگر سکوت را جایز ندید و در برابر مردم فریاد برآورد که آیا دولت قراختائیان را برای آن درهم شکسته اند که دیگران به جای آنان امر بازرگانی را فلج کنند . پس تضمین آزادی بازرگانی چه شد؟ با این همه کالای بازرگانان را به قیمت خوبی خرید و حتی بیش از آنچه آنان می خواستند پول پرداخت و بدین تدبیر زیرکانه نام خان بزرگ مغول به عنوان خریداری با انصاف در سراسر بازارهای آسیا بر زبانها افتاد .

پس از چندی کاروانی با کالاهای چینی از مغولستان حرکت کرد و از مرزهای شرقی ایران و سیر دریا گذشت و وارد اترار شد. در این نقطه مرزی روحیه جنگی خوارزمیان بسیار نیرومند بود زیرا جنگجویان جوان خوارزم بی آنکه با مقاومتی جدی روبرو شوند ماورالنهر را به تصرف آورده و با گردنی افراشته و دماغی پر باد غرور خواب پیروزیهای آسان دیگری را می دیدند . فرماندار اترار شمشیر از نیام برکشید و جنگ مغلوبه ای به راه انداخت زیرا او به هیچ روی باور نداشت که این کاروان برای خرید و فروش به ایران آمده است و گمان برد که آنان جاسوسانی خطرناکند که در لباس سوداگری برای خبرچینی به سرزمین خوارزم آمده اند . پس فرمان داد که کاروان را متوقف سازند و کاروانیان را از دم تیغ بگذرانند.

سلطان محمد خوارزمشاه اگرچه دردل با این اقدام موافق نبود اما به ناچار آن را تأیید کرد. دست او بسته بود زیرا حکمران پرشور اترار مظهر جنگاوری خوارزمشاهیان شمرده می شد و مورد حمایت خاص ملکه مادر بود . کار نسنجیده سردار اترار آب در آسیای چنگیز خان، مرد بزرگی که خود را پشتیبان آزادی تجارت قلمداد می کرد، ریخت. با این همه چنگیز خان به جای آنکه درصدد انتقام برآید نماینده ای به عنوان اعتراض

نزد شاه فرستاد و از او مجازات مسبین کشتار کاروانیان را خواست . اگر چنگیز خان با استفاده از وضع موجود ماری در میان گل‌های باغ خوارزمشاه رها نمی کرد و یا سلطان محمد جانب حزم و احتیاط را می گرفت شاید بلائی که رسیده بود به خیر می گذشت . چنگیز خان یکی از رعایای سابق خوارزمشاه را که مرتکب خیانت شده و از او روی برگردانیده بود به ریاست فرستادگان خود تعیین کرد . اقدام او در ایران اقدامی تحریک آمیز تلقی شد و هواداران جنگ بدین بهانه تردید و دلی شاه را در انتخاب تصمیمات شدید برطرف کردند . سرازتن رئیس هیئت جدا کردند و همراهان مغول او را سر و ریش تراشیدند و با این رضع توهین آمیز به مرز بازگردانیدند .

این اقدام تجاوز به حقوق ملت‌ها بود ! چنگیز خان شاه را به جائی که می خواست کشانیده بود و اکنون فرصت اقدام داشت تا با قیافه‌ای حق به جانب اعلام دارد که : « همسایه بد آرامش و آسایش راسلب می کند . » او در برابر همه از کار تنگین خوارزمشاه سیل اشك از دیده روان ساخت و به روایتی چند روزی بر فراز کوه‌ها به کنج عزلت نشست تا برای گرفتن انتقام دعا کند و سوگند بخورد . در حالی که ستاد مغول با شدت و حرارت بسیار به فعالیت پرداخته بود چنگیز خان پیک دیگری را روانهٔ دربار شاه کرد . این پیک جز چند کلمهٔ مختصر که سراسر جهان را قریب صد سال به لرزه انداخت به شاه ایران نگفت . این جملهٔ پر معنی یا اعلان جنگ مغولی چنین بود : « تو جنگ را برگزیدی و تنها خدای داند که کار ما چگونه پایان خواهد یافت . »

## فصل هفتم

### یورش به سوی غرب

رشته مذاکرات بریده شد و جنگ اعلام شد، با این همه آرامشی که از قرنهای پیش در آسیا سابقه نداشت هنوز در این قاره حکمفرما بود. در قلمرو چنگیز خان از پامیر تا اقیانوس کبیر، نظم و انضباطی بی مانند برقرار بود. در جاده ها و راهها بی اجازه خان سواری تاخت و تاز نمی کرد و تیر بر چله کمان نمی نهاد. می گویند چند سال پیش از آغاز جنگ دختری جوان با صندوقی پر از زر می توانست بی ترس و هراس از بخارا تا پکن برود. لیکن آرامش اغفال کننده است. هردو حریف سرگرم تجهیز ملل زیر فرمان خود بودند. استپ نشینان خاور و شهر نشینان باختر باشتایی تب آلود به ضد یکدیگر برانگیخته می شدند. تنها کوهستانی سخت گذر که به طول دوهزار کیلومتر میان دو حریف قرار داشت مانع از برخورد آنی آنان بود.

چنگیز خان از یکسال پیش فرماندهی سپاهانی را که در چین می جنگیدند به مغولی، سردار سالخورده خود سپرده بود. این سردار فرمان یافته بود که سراسر چین شمالی را باسی هزار سوار زبده خویش به تصرف در آورد. خان نیز مرکز فرماندهی خود را به قراقرم منتقل کرده بود تا به دقت مقدمات جنگ نهائی را در مغرب فراهم

آورد. درحالی که جبه نویمان پس از نبردی پیروزمندانه با قراخانیان در نزدیکی مرزهای خوارزم مستقر شده و آماده حمله بود چنگیز خان عمده قوای خود را در استپ مغولستان غربی متمرکز می ساخت. اسبان که می بایست راهی دور و دراز و سخت در مناطق کوهستانی بیمایند همه تابستان به چراگاه رها شدند تا از پیش سیر شوند. برای هریک از سواران چند اسب یدکی آماده کردند. در انبار های ذخیره و مهمات گشوده شد و جنگ افزار ها در اختیار سواران قرار گرفت. همه چیز از ذخیره جیره ارزن گرفته تا گوشت قورمه و کشك ورشته های زه کمان و وسایل دوخت و دوز خورجین به دقت پیش بینی و فراهم شده بود.

گله های احشام که در راه پیمایی دور و دراز در میان کوهستانها ذخیره غذای سواران بودند، به يك جاگرد آورده شدند. سوخت و علوفه درون کیسه ها فشرده شد و بار ارا به ها گشت، صنعتگران و مهندسان بسیار که می بایست همراه لشکریان روانه کارزار شوند از چین فرا خوانده شدند. اینان پل و ابزارهای لازم را برای محاصره قلاع دشمن می ساختند و توپ انداز و شعله افکن بودند.

احتمال داشت خان چند سالی از کشور خود دور گردد. با این همه او نگرانی ویمی نداشت از اینکه در غیبتش شورش و عصیان در کشور پدید آید زیرا همه خانها و امیران مغول خاصه آنان که مورد اعتماد و اطمینان نبودند در این لشکر کشی شرکت داشتند. فرمان بسیج عمومی بر پایه قانون نظام اجباری که چندی پیش اعلام شده بود صادر شده بود و از این روی کمتر مرد سالمی در کشور باز می ماند. خان زنان را فرمان داده بود که در غیبت سپاه نظم و آرامش را حفظ کنند و در نگهداری چادر ها و گله ها بکوشند.

سپاه زیر فرمان چنگیز خان و چهار پسرش جوجی و اوکتای و جغتای و تولی به حرکت در آمد. این سپاه حداکثر از دویست هزار سرباز منظم تشکیل یافته بود و بخلاف ادعای وقایع نگاران بعدی سیل بنیان کنی نبوده است. با این همه رهبری این دویست هزار مرد جنگی - که با اسبان یدکی و خدم و حشر روی هم رفته به يك میلیون موجود زنده بالغ می شد - در کوهستانهای سخت گذر و در فصل زمستان کاری بسیار دشوار و تقریباً غیر ممکن بود. فرماندهان ستاد در قرق بیستم نیز در برابر انجام دادن چنین

کار سختی حیران می‌مانند . می‌بایست مسافتی در حدود ۲۰۰۰ کیلو متر در دشتهایی که قسمت اعظم آنها خالی از سبزه و گیاه بود و امکان تهیه آذوقه در سر راه نمی‌رفت ، پیموده‌شود . راه‌ها و جاده‌های منظمی نیز وجود نداشت . گردنه‌های خطرناک ، تنگه‌های برف‌گرفته‌ای که در ارتفاع سه هزار متری سطح دریا و در معرض گردبادهای هراس‌انگیز زمستانهای آسیا قرار دارد سد راه سپاه چنگیز خان بود . گذر آبیال سردار کارنازی از کوه‌های آلپ در مقایسه با این لشکر کشی گردش تفریحی و خوش آیندی بیش نبوده است .

چنگیز خان در اقدام خود موفق شد ، زیرا ساکنان استپ مغولستان مردانی نازپرورده و راحت طلب نبودند . آنان در برابر سرما و گرسنگی قدرت مقاومت و طاقت تحمل باور نکردنی و غیر قابل تصویری داشتند . اسبشان نیز به‌چند بوته گیاه و یا پوست درختانی که در سر راه خود می‌یافتند قناعت می‌کردند . آنان نیز چون سربازان مغول به گرسنگی و تشنگی خو گرفته بودند .

مردان مغول در سرمای چهل درجه زیر صفر خود را در پوستین می‌پیچیدند و بروی برف می‌خوابیدند . ذخیره آذوقه سپاه در ضمن راه‌پیمایی از راه شکار و غنایمی که از دشمن به دست می‌آمد تکمیل می‌شد . هرگاه چیزی برای خوردن پیدانمی‌کردند یکی از رگهای اسبشان را می‌بریدند و جرعهای چند از خون گرمی که از آن بیرون میزد می‌نوشیدند و سپس رگ بریده را می‌دوختند . اراده آهنین خان و سرداران وفادارش نیرویی شگرف به سربازان او می‌بخشید . هرچه دشواریها و سختیها بیشتر می‌شد و محرومیتها تلختر می‌گشت عطش به چنگ آوردن ثروت‌های کشورهای مسلمان نشین در سربازان مغول فزونی می‌گرفت .

سپاه چنگیز در سه ستون حرکت می‌کرد . جغتای فرزند بزرگ و نامشروع خان و سوباتای سردار پیر بر جلوداران سپاه فرمان می‌راندند . راه آنان از میان حوضه تاریم و تنگه‌های کوهسار آسمان ، از ناحیه سرچشمه‌های سیر دریا ، می‌گذشت . جبهه با سپاهانی که از لحاظ عده چندان نیرومند نبودند به جنوب تاخت ، او فرمان داشت که از جنوب کاشغر ، از فلات پامیر بگذرد و خود را به فرغانه برساند . خود چنگیز خان



فرماندهی قسمت اصلی سپاه را داشت که می‌بایست به‌شمال بتازد و از در بند دزوننگاری (Dzoungarie) بگذرد و راهی را که پیش از او هونها پیموده بودند درپیش گیرد و از بیابانها و استپهای بی‌آب و گیاه حوالی دریاچه‌ی بالخاش عبور کنند.

سلطان محمد خوارزمشاه نیز بسیج جنگ دید. کشور او ثروتمندتر و قشونش به شماره فزونتر و نیرومندتر بود. لیکن او بادشواریهایی دست به‌گریبان بود که مغولان از آنها خبر هم نداشتند. سلطان محمد خوارزمشاه چون چنگیز خان ملتی مسلح و آماده‌ی پیکار در اختیار نداشت، ملتی که زندگیش در دوران صلح با حال بسیج عمومی تطبیق می‌کرد و برای رفتن به میدان کارزار کاری جز پریدن به روی اسب نداشت. چنگیز خان مزد سپاهیان خود را تنها از غنایمی که خود آنان در جنگ به چنگ می‌آوردند می‌پرداخت، لیکن خوارزمشاه مزد سپاهیان را از خزانه دولت می‌بایست بپردازد. مالیاتهای آن سال يك سال پیش از موعد گرفته شده بود و آن سال نیز دوبار مالیات گرفته شده بود و این امر به هیچ روی روحیه‌ی جنگجویی مردم را تحریک و تقویت نمی‌توانست بکند. گذشته از این سلطان محمد می‌بایست به جنگ دفاعی بپردازد که حتی در صورت پیروزی نیز سربازانش غنیمتی جز تخته سنگهای برهنه و اسبانی لاغر و کثیف و نیمه‌جان نمی‌توانستند به دست آورند. شاید بتوان ترکان خوارزم را سربازان خوبی به‌شمار آورد لیکن آنان حتی در زادگاه خود نیز میهن پرستی و حتی علاقه‌ای به سرزمین خود نشان نمی‌دادند. در مناطق آسیایی همیشه کسی که در حمله پیشدستی کند برتری خود را نسبت به حریف که به دفاع از خود می‌پردازد، حفظ می‌کند.

در اینجا لازم است یادآوری کنیم که سلطان محمد خوارزمشاه اطلاعات دقیق و صحیحی از نیرو و سازمان سپاه دشمن نداشت و حتی نمی‌دانست که حمله‌ی او کی و از کجا آغاز خواهد شد؟ ارتباط او با پشت سرش خوب بود. او از تکیه گاههای متعددی برخوردار بود. مغولان فاقد این مزایا و برتری بودند لیکن سلطان محمد در برابر دشمنی که معلوم نبود از کجا و کی، شاید از آسمان، بر سرش فرود خواهد آمد، چه روش دفاعی می‌توانست در پیش گیرد؟ مرزهای شرقی کشور او خود را در پرده‌ای از ابر و میغ پیچیده و خاموش بود. سلطان محمد کوچکترین خبری در باره حرکت دشمن خود دریافت

نمی‌کرد . انتظار خطری نامعلوم اعصاب فرماندهان ستاد سپاه سلطان محمد خوارزمشاه را خرد می‌کرد .

شاه می‌پنداشت که در معرض یورش گروهی راهزن وحشی قرار خواهد گرفت که طبق شیوه و رسم ییابانگردی مشرق زمین تاخت و تازشان اندک مدتی بیش دوام پیدا نمی‌کرد. از این روی نخست بر آن کوشید که قلاع و استحکامات شهرهای خود را استوارتر سازد و آنها را به حال دفاع در آورد. چون مالیاتها بادشواریهایی بسیار وصول شده‌ه آنها خرج بر آوردن حصارهای تازه در گرداگرد شهر سمرقند شد که پنجاه کیلومتر طول آن بود ، لیکن هنوز ساختمان آن نیمه تمام بود که در فصل بهار و بسی زودتر از آنچه که شاه انتظار داشت مغولان فرا رسیدند . پولی که صرف ساختمان حصار شده بود هدر رفت ، لیکن حصار دوگانه‌ی درازی که کشور را از جانب سیر دریا و آمودریا از حمله دشمن مصون می‌داشت به‌موقع آماده شده بود و سلطان محمد جز نشستن و انتظار کشیدن کاری نداشت .

در آغاز بهار به سلطان محمد خبر دادند که سپاه کوچی از مغولان از کوه‌های فلات مرتفع سیر دریا پایین می‌آیند . دیده‌وران شماره‌ی افراد آن را حد اکثر چهل هزار نفر گزارش کردند لیکن گفتند که آنان وضعی بسیار رقت‌انگیز دارند و از گرسنگی نیمه‌جانند . شاه این چهل هزار نفر را مجموع سپاه چنگیز خان پنداشت و از این روی نیرومندترین سپاه خود را که که بیش از دو برابر آنها بود به برابر آن فرستاد . جلوداران سپاه مغول که جوجی و سوباتای بر آن فرمان می‌راندند انتظار چنین تصادمی را در چنین موقع و محلی نداشتند . موقعیت سپاه سلطان محمد خوارزمشاه بسیار مساعد بود زیرا سواران مغول در آن دشت تنگ نمی‌توانستند به عملیات جنگی بپردازند . سوباتای که سرداری عاقل بود صلاح در این دانست که عقب نشینی کنند ، ، لیکن جوجی با نظر او مخالفت ورزید زیرا او که مغولان فرزندان مشروع خانش می‌دانستند و تحقیرش می‌کردند، نمی‌توانست جنگ را با اقدامی شرم‌آور و ننگین آغاز کند. اندیشه‌ی گریختن و عقب نشستن در برابر دشمن در دیده‌ی مغولان به هیچ روی کاری ننگین و شرم‌آور به‌شمار نمی‌رفت، لیکن او که حرامزاده شمرده می‌شد نمی‌توانست به چنین

کاری اقدام کند . پسر خان به سردار پیر گفت : « چگونه می توانم عمل خود را در برابر پدرم توجیه کنم ؟ »

جنگ در گرفت ، لیکن به نظر پایان ناپذیر می آمد. جنگی هراس انگیز بود و هر دو طرف تلفات سنگین دادند . مغولان نومیادانه می جنگیدند ، لیکن چون شب فرا رسید و حریفان دست از جنگ کشیدند جوجی دریافت که ایستادگی بیپوده است و پیروزی بردشمن امکان ندارد و از این روی در پوشش آتش اردو سپاه خود را بی آنکه دشمن متوجه شود عقب برد و فردا چون خورشید برآمد مغولان بی آنکه اثری از خود بر جای نهاده باشند ناپدید شده بودند . عقب نشینی آنان چنان سریع انجام یافته بود که وقتی خوارزمیان از آن آگاه شدند که جوجی خود را به کوهستانهایی که با میدان جنگ سه روز راه فاصله داشت ، رسانیده بود .

سپاه سلطان محمد در نخستین جنگ بامغولان پیروز شد لیکن این پیروزی برای او بسیار شوم و بدفرجام بود ، زیرا او که پیش از آن مغولان را مردمی دلیورزم آور می دانست پس از پیروزی بر آن راهزنان دلش سرشار از غرور و تکبر گشت و پنداشت که مغولان را شکست قطعی داده است و از این روی به سرداران خود القاب و عناوین باشکوه و خلعت های گران بها بخشید و سپاهش را گذاشت تا به روی تاج ظفر به خواب غفلت برود . او نتوانست از پیروزی خود سود جوید زیرا دشمن چنان ناگهانی ناپدید شده بود که گفتمی به زمین فرورفته بود .

در این احوال که سلطان محمد خوارزمشاه نمی توانست تصمیم قاطعی درباره سیر دریای علیا بگیرد و دستخوش تردید و دودلی بود خبر هراس انگیزی به او دادند : در جنوب ، تقریباً در پشت سراو سپاه دیگری از دشمن به فرغانه حمله کرده بود . این همان سپاهی بود که جبهه نویان فرماندهی آن را به عهده داشت .

وضعی خطرناک پیش آمده و سلطان محمد در میان گاز انبری گیر کرده بود زیرا در آن حال که جناح جنوبی مغولان به سوی خجند تاخته بود سپاه جوجی شمال را دور زده و به محاصره شهرهای مستحکم قسمت مرکزی سیر دریا ( پایین دست خجند ) پرداخته بود . هرگاه جوجی در اقدام خود موفق می شد دوسر گاز انبر بهم می رسید و ارتباط شاه

با پشت سر خود قطع می‌شد. بادر نظر گرفتن سرعت عمل مغولان این نقشه در مدت اندکی عملی می‌شد.

خجند آخرین دژی بود که قلمرو سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه را در سمت جنوب حفظ می‌کرد. تیمور ملک یکی از دلیرترین سرداران سلطان محمد در این شهر مستقر بود. او نیروی کافی برای مقاومت در برابر نیروهای جبهه نوین را نداشت، لیکن می‌دانست که باید هر طور شده لااقل مدتی از پیشروی جناح چپ مغولان جلوگیری کند. تاسپاه سلطان محمد که در طرف سیر دریای علیا سرگرم پیکار بود بتواند عقب بنشیند و خود را از محاصره مغولان برهاند. تیمور ملک خجند را تخلیه کرد لیکن با گروه کوچکی خود به جزیره کوچک مستحکمی در میان رود پناه برد. جبهه که در پیشروی شتاب می‌ورزید ولی نمی‌توانست ترکان خوارزم را پشت سر خود بگذارد فرمان داد تاسدی در رودخانه بزنند و آن را پایگاه منجنیق‌ها قرار دهند. مغولان پنجاه هزار تن از مردم غیر نظامی خجند را مجبور کردند که از کوهستانی که چندین کیلو متر با رودخانه فاصله داشت سنگ به کنار دریا بیاورند. تیمور ملک نیز قایق‌هایی با تیراندازانی ماهر و چیره‌دست تجهیز کرد، این قایق‌ها خود را به کنار سدی که مغولان در رودخانه بر می‌آوردند می‌رساندند و در کار ساختمان آن اختلال ایجاد می‌کردند. مغولان کوشیدند که این قایق‌ها را آتش بزنند لیکن سربازان تیمور ملک با گیاهان سبز آنها را پوشانیدند و تیرهای آتش زای مغولان را خنثی کردند. تلفات جانی بسیار سنگین بود لیکن این تلفات بر غیر نظامیان بی‌دفاع وارد می‌آمد زیرا مغولان آنان را جلو می‌راندند و سپر بالای خود در برابر تیرهای خوارزمیان قرار می‌دادند. سرانجام چون جبهه نوین منجنیق‌های خود را به روی سد جلو بندر آورد تیمور ملک دریافت که نمی‌تواند مدت زیادی پایداری کند. پس با مردان خود بر کشتیهایی که داشت نشست و از رودخانه پایین آمد و زنجیری را که مغولان برای سد کردن راه کشتیها در رودخانه کشیده بودند برید و توانست از چنگ سوارانی که در ساحل رود سردرپی‌اش نهاده بودند بگریزد و با استفاده از مه و تیرگی شب خود را به ساحل برساند.

دفاع مردانه و ماهرانه تیمور ملک چندین روز پیشرفت مغولان را متوقف کرد

وارتش سلطان محمد را نجات داد ،

شاه ایران بازگشت و خود را به ناحیه جنگلهای بزرگ بخارا و سمرقند رسانید. در این جا جناح چپ قشون او که به صحرای قزل قوم تکیه داشت و کمربند استحکامات سیردریا در برابرش بود ، خود را تقریباً در امان پنداشت ، لیکن قلاع و استحکامات کنار رودخانه که مغولان سیل آسا به آنها می ریختند نتوانستند پایداری کنند . شهر اترار تا آخرین دم سلاح از کف نیفکند و از خود دفاع کرد و ساکنان آن بهای بی خردی حکمرانشان را با جان خود پرداختند . حکمران اترار تا آخرین دم سلاح از کف نیفکند و از خود دفاع کرد ، لیکن سرانجام به دست دشمن افتاد و مغولان نقره مذاب در چشمان و گوشها و سوراخهای بینی او که مقصر اصلی شمرده می شد ریختند و بدین - گونه انتقام خون بازرگانان را گرفتند . درهای «جند» و «سقناق» نیز یکی پس از دیگری در برابر حمله های پای پی مغولان سقوط کرد و ساکنانش اسیر شدند و در جلو سپاهیان مغول انداخته شدند تا در محاصره درها و گشودن شهرهای دیگر چون گوشت دم تیر و سپر بلا از آنان استفاده شود . مغولان از تجاری که در جریان جنگهای طولانی و سخت چین به دست آورده بودند در این جنگ سود جستند .

اخبار هراس انگیزی از سرنوشت شهرهایی که به دست مغولان می افتادند به خوارزم رسید و وحشت و بیمی بی اندازه در دلها افکند. در سقناق همه مردم شهر که بالغ بر ۲۰۰'۰۰۰ نفر بودند از دم تیغ گذشته بودند. ساکنان چند شهر به صحرای رانده شده و ناچار شده بودند باشکمی گرسنه و تنی لرزان از سرما غارت شهر خود را از طرف مغولان ببینند و دم بر نیاورند. بزودی همه شهرهای کنار سیر دریا غرق در آتش و خون گشتند. مغولان در هیچ جا رحم و مروتی از خود نشان نمی دادند و حتی سربازانی را که می گریختند و به مغولان می پیوستند از دم تیغ می گذرانیدند و شاید تا اندازه ای حق داشتند که می گفتند : « به کسی که يك بار سوگند خود را زیر پا می نهد اعتماد نباید کرد! »

لیکن این آغاز بدبختی بود . سپاه اصلی مغولان به فرماندهی چنگیز خان که سلطان محمد اصلاً از وجود آن خبر نداشت ، ناگهان در شمال غربی بخارا، درجایی که کسی انتظار نداشت پیدا شد! خان بزرگ با پیشروی استتار آمیز خود از صحرای و دانه های

سیر دریا که گذرناپذیر شمرده می شد گذشته بود و اکنون در پشت سردشمن خود قرار داشت و به سرعت به قلب خوارزم نزدیک می شد .

حساب سلطان محمد خوارزمشاه که می پنداشت جناح چپش از جانب دشت قرل قوم در امان است غلط از آب درآمد . لشکریان مغول که دشواری راه را به هیچ می شمردند اکنون از شمال غرب و مشرق و جنوب شرقی او را تهدید می کردند . نقشه جلال الدین ، دلیر ترین فرزند شاه نیز عملی نبود ، او پس از گسیخته شدن جبهه سیر دریا پیشنهاد کرد که جبهه آمودریا را تقویت کنند . برای انجام یافتن این نقشه می بایست در آن سال برای سومین بار مالیات بگیرند لیکن باینکه نصف آن وصول شد پیشروی نبوغ-آمیز چنگیزخان این نقشه را نقش بر آب ساخت . سلطان محمد می توانست سومین سپاه مغولان را مورد حمله قرار دهد لیکن دیگر دیر شده بود زیرا سپاه سلطان از هم پاشیده بود و شاه آخرین قوای خود را به بخارا و چند دژ دیگر که هنوز پایداری می-کردند فرستاده و خود در سمرقند مستقر شده بود و چنان دچار ضعف و ترس و نومیدی بود که نمی توانست کوچکترین تصمیمی بگیرد .

جبهه خوارزم شکست و سازمان دفاعی آن درهم ریخت . خود شاه با تردید و دودلی وضعی که نشان می داد بیش از همه سبب تزلزل روحیه مردم و سپاهیان می شد . روز به روز بی اعتمادی نسبت به فرماندهی سپاه بیشتر می شد و دشمنی و مخالفت دیرین طبقه ممتاز ترك و ایرانیان آشکارا تر می گشت . دو طرف یکدیگر را به خیانت متهم می کردند . اختلاف عقیده و نظری که در میان ساخلوهای نظامی و مردم غیر نظامی شهرها وجود داشت امکان دفاع مؤثر را از میان می برد . در ارك شهر که عموماً سواران ترك آن را اشغال کرده بودند می خواستند که از دروازه های شهر بیرون روند و در دشت با دشمن به پیکار پردازند و بکوشند صفوف دشمن را بشکافند لیکن اقدام آنان در نتیجه عدم پشتیبانی مردم غیر نظامی به نتیجه ای نمی رسید و بدین گونه هم شهر و هم ساخلو آن به سرنوشتی شوم دچار می شدند .

جای شگفتی است که سلطان محمد خوارزمشاه بر آن نکوشید که بموقع با سپاههای مجزای دشمن پیکار کند . چون او نسبت به اطرافیان خود چنان بدگمان و بی اعتماد

بود که می‌پنداشت تمرکز همه قوا در يك جا ممکن است اورا در برابر خطر از کف دادن جان و تاج و تختش قرار دهد. مغولان توانسته بودند تخم نفاق در خانوادۀ سلطان محمد بیفشانند. چنگیز خان نامه‌های ساختگی از طرف هواداران ترکان خاتون، مادرشاه، تهیه می‌کرد و آنها را به دست شاه می‌رسانید.

چنگیز خان بخارا را بی‌آنکه با مقاومتی مواجه شود گشود. ساختن ترک این شهر که در حدود بیست هزار تن بود از دروازه بیرون آمد و خواست شکافی در صفوف سپاه او ایجاد کند. مغولان به حيله آنان را گذاشتند که پیش بروند لیکن سردرپیشان نهادند و در میان نشان گرفتند و تا آخرین نفرشان را از دم تیغ بیدریغ گذرانیدند. بخارا که تقریباً مدافعی نداشت نتوانست ایستادگی کند. چنگیز وارد آن شهر زیبا و با شکوه که روم عالم اسلام لقب یافته بود گشت. در این شهر که کانون مذهبی اسلام بود او خواست ضربه‌ای مهلك بر مذهب فرود آورد و ناتوانی آن را به دنیای آن روز نشان دهد. او سواره وارد مسجد جامع اعجاب انگیز آن جا شد و با کلاه خود چرمین خود در حالیکه سلاحهایش بهم می‌خورد و صدا می‌کرد از منبر بالا رفت و خدا و پیغمبر را به باد ناسزا گرفت و ادعا کرد که بر خدا پیروز گشته‌است و برای توهین و بی‌احترامی به خانۀ خدا به فرماندهانش اجازه داد که در چهار دیواری مسجد جشن بگیرند و باده‌گساری کنند. شراب چون سیل روان شد و آواز روسیان و فریاد و ناله دختران نجیب زاده مسلمان در زیر قبة مسجد منعکس گشت. کتابخانه‌ها آخور اسبان شد و قرآنهای نفیس به زیر لگد اسبان انداخته شد و علمای طراز اول شهر که در همه جهان مورد احترام بودند، به مهتری و خدمت اسبان گماشته شدند.

لیکن اشتباه خواهد بود اگر این وحشیگریها و سختگیریها را نتیجه طغیان خصومت مذهبی چنگیز بدانیم. گذشت وسعۀ صدر و وسعت نظر او در مورد مسائل دینی مورد تردید نتواند بود. عمل او در بخارا علتی کاملاً سیاسی داشت. اسلام نیرو و قدرتی سیاسی بود و از این روی چنگیز خان می‌خواست آن را متزلزل کند. او می‌خواست اشرافیت مذهبی نیرومندی را که تکیه‌گاه شاهان خوارزم بود منکوب کند. در نطقی که برای مردم بخارا کرد همه گناهها را به گردن طبقۀ حاکمه انداخت و همه بدبختیهای مردم را

نتیجه کارهای آنان شمرد. چنگیز خان می خواست در دولت خود قدرت مذهبی را متزلزل و متلاشی کند تا قدرت آزادی مذهب جایگزین آن گردد. او پس از آنکه ناتوانی دین و علمای دین را نشان داد به مردم خطاب کرد تا قدرت ملت را بسیج کنند. مبارزه او با اسلام نظیر مبارزه فردریک دوم با کلیسای روم بود.

چنگیز خان در جشن شرابخواری که سردارانش در مسجد ترتیب داده بودند، شرکت نکرد، او بیش از سه ساعت در شهر نماند و براسب نشست و پیش تاخت تامحمد را در سمرقند دستگیر کند. در پشت سر او بخارا در میان شعله های آتش می سوخت و تنها مسجدها که ساختمانشان آجری بود برپا مانده بودند. مردم شهر به خارج رانده شدند و میان سپاهیان تقسیم شدند. توانگران چندان شکنجه و عذاب دیدند که به ناچار محل اختفای ثروتهای خود را نشان دادند. زنان ظریف و زیبای اشراف به سواران مغول بخشیده شدند. گروه ییشمار از اسیران که نمی توانستند ننگ آلوده دامنی زنان و دختران خود را ببینند خود را به دم تیغ نگهبانان مغول انداختند.

خان دو سپاه دیگر خود را نیز که پس از گشودن شهرهای کنار رودخانه آزاد شده بودند، فراخواند و آنگاه هر سه سپاه چون سیلی خروشان به سوی سمرقند سرازیر شدند. سپاه چنگیز خان هزاران تن از اسیران را در جلو خود می انداختند و به سوی هر شهری که می خواستند بر آن حمله کنند می راندند. اسیران را باریسمان پشت سر خود می کشاندند و هر کس را که عقب می ماند می کشتند. در راه بسیاری از اسیران از گرسنگی و تشنگی جان می سپردند.

شهرها که دچار ترس و هراسی بی پایان شده بودند دروازه های خود را به روی مغولان می گشادند و باهدایا و ارمغانهای بسیار ولرزبان از ترس و بیم خود را به پای فاتحان می انداختند و امان می خواستند، لیکن مغولان حتی به کودکان شیر خوار نیز رحم نمی کردند. در بعضی جاها سپاه مغول فرمان می یافت که همه جانداران، حتی سگ و گربه را نیز از میان بردارد. بر خرابه های شهرهایی که روزی آباد ترین شهرهای جهان بودند، سبزه و گیاه سبز شد. زمین می بایست به صورت استپی بی پایان درآید. یکی از ساخلوهای ترکان خوارزم که در آن سی هزار مرد جنگی مستقر بودند به مغولان



پیشنهاد اتحاد کردند مغولان پیشنهاد آنان را پذیرفتند بدین شرط که سلاح رزم را کنار بگذارند و با صفوف منظم از شهر بیرون آیند و سر خود را در اختیار مغولان قرار دهند تا برای اینکه با آنان همرنگ شوند موی آن تراشیده شود. ترکان خواریزم این شرط را انجام دادند ، پشت سر هر ترکی مغولی با تیغ آهیخته ایستاده بود . بایک اشاره سی هزار مرد جنگی سر و موی سر خود را با هم از دست دادند .

گفتی جهنم به روی زیباترین و آبادترین استان کشور ایران منتقل شده بود . سواران چنگیز خان در چند ماه چنان وحشت و هراسی در دلها پدید آوردند که موجوداتی غیر انسانی و شیطانهای شکست ناپذیر شمرده شدند و این شهرت در جنگهایی که بعدها میان آنان و ایرانیان روی داد بی اندازه به سودشان انجامید . فرزندان تنگدست و بی چیز استپها که قرنهای در آتش حسرت و لذتهای کشورهای دور دست سوخته بودند ، ناگهان خود را در سرزمینی که ثروتهای افسانه آمیزی داشت یافتند . سمرقند در آن زمان چون گلستانی پر شکوه در میان بستانها و گلزارها و خانه های سفید ییلاقی قرار داشت . سواران مغول با وحشیگری دیوانه واری به ویران کردن آن برخاستند .

پس از فتح یکی از شهرها سواران مغول زنی را دیدند که مرواریدی را فرومی بلعید . شکم او را دریدند تا مروارید را بیرون آورند و ساعتی بعد همه مردم شهر که هزاران تن بیش بودند بدین سرنوشت دچار شدند زیرا مغولان گمان برده بودند که ممکن است دیگران نیز چون آن زن هر یک گوهری بلعیده باشد .

بزودی سمرقند به صورت ویرانه ای که دود و آتش از آن برمی خاست درآمد . از کشته ها پشته ها ساخته شد و کانون خطر ناکی برای بروز و شیوع بیماریهای و باطاعون پدید آمد و کسانی که در پایگاههای زیر زمینی از قتل عام مغولان رهایی یافته بودند بدان وسیله طعمه مرگ شدند . ترعه ها و چشمه ها و قناتها که با زحمت و استادی بسیار کنده شده بود و به مراقبت دقیق و دائم نیاز داشت خراب شد و ریگ و خشکی که دشمنان گوش بزنگ تمدن است سراسر کشور را فرا گرفت . چندان که امروز نیز با وجود گذشت تقریباً هفتصد سال این ویرانه ها دوباره روی آبادی ندیده است . استپ بر تمدن چیره شد و آرزوی بیابانگردان که می خواستند جهان را به صورت استپی در آورند در قسمتی

از زمین عملی شد .

چون سپاه مغول به برابر شهر سمرقند رسید سلطان محمد خوارزمشاه پایتخت خود را ترك گفت . او چنان خود را گم کرده و ترسیده بود که نه تنها خود می گریخت بلکه به مردم نیز توصیه می کرد که دست از مقاومت و ایستادگی در برابر مغولان بردارند . مغولان دیده نمی شدند . فرار شاه در تاریکی شب و با استفاده از انبوهی میخ صورت گرفت و مردم آن را خیانتی بزرگ شمردند ، لیکن سرانجام این شهر که حصارهایش تانیمه بیشتر برآورده نشده بود نتوانست پایداری کند و بناچار دروازه های خود را به روی چنگیز فاتح گشود . در شهر سنگی بروی سنگ و آدمی زنده باقی نماند . در آن زمان سمرقند در حدود نیم میلیون جمعیت داشت .

گذشته از غنائیم دیگر بیست فیل نیز به دست فاتحان افتادند . مغولان تا آن روز فیل ندیده بودند . خان پرسید : « اینها چه می خورند ، گیاه یا گوشت ؟ » جوابش دادند : « گیاه می خورند . » چنگیز فرمان داد فیلها را به استپ رها کنند . فیلان در آنجا به وضعی رقت بار دچار شدند زیرا نمی توانستند با خرطوم خود گیاهان کوتاه را بکنند و بخورند .

سلطان محمد خوارزمشاه باتنی چند از نوکران وفادار خود ، در حالی که از فرازدیوار های شهر همچنان که سنگ بر جذا میان می زدند ، سنگ به سوی می انداختند گریخت و نخست برای رسانیدن خود به افغانستان کنونی به سوی گردنه هندوکش رفت لیکن چون دریافت که مغولان با پیشروی سریع خود در صدد قطع ارتباط او با ولایات غربی کشور هستند رأی خود را تغییر داد و به سوی غرب و ظاهراً به عراق گریخت . امیدوار بود که در آنجا که انتهای کشورش بود جای امن و راحتی برای خود پیدا کند ، اما او از اراده تزلزل ناپذیر مغولان بی خبر بود . چنگیز خان حاضر نبود بگذارد دشمن خونخوارش از چنگ او بگریزد . از این روی بی درنگ شورای جنگی تشکیل داد و در آن بیست هزار مرد جنگی را در اختیار جبهه نوین و سوباتای قرارداد و فرمان داد که شاه را به هر جا که بگریزد تعقیب کنند و دستگیرش سازند و زنده یا مرده اش را به نزد او بیاورند . این دو سردار در طرز اجرای فرمان خان آزاد بودند .

جبهه نویان و سوباتای از هر حیث شایستگی انجام دادن چنین امری را داشتند. آنان با سواران نخبه خود بر اسبان نشستند و نزدیک به دو سال در پی سلطان محمد خوارزمشاه شتافتند. راه پیمایی آنان افسانه آمیزترین راه پیمایی تاریخ است. آنان در این تعقیب چهل درجه طول جغرافیایی را روی بیست درجه عرض جغرافیایی پیمودند و روزانه تقریباً صد و پنجاه کیلومتر اسب تاختند. آنان از دروازه کشور دشمن که هرگز سم ستوران مغول به آنجا نرسیده بود گذر کردند، شهرها را گشودند و قشونهای را که به شماره برتر از قشون آنان بود مغلوب کردند. از دشتها و بیابانها و باطلاقها و ولایات مسکون و کوههای ناشناخته عبور کردند. به دم اسبان خود آویختند و از رودخانه های بزرگ گذشتند. دولتهای بزرگی را به اطاعت درآوردند. حشر گرفتند، ازمحل پلها و جاده ها و معدنها اطلاع یافتند. هر شهری را گرفتند حکمرانی از جانب خود بر آن گماشتند و بایورش برق آسای خود ترس و هراس را تاقازه اروپا گسترش دادند. هنوز دو سال به پایان نرسیده بود که بیست هزار سوار در سایه رهبری دوسردار بی مانند خود با غنائمی باور نکردنی به مغولستان بازگشتند. تکرار کنیم که مغولان زیر فرمان جبهه نویان و سوباتای که در آسیا و اروپا چون بلای آسمانی فریاد و ناله مردم را برانگیختند و تخم ترس و وحشت در دلها کاشتند بیست هزار تن بیش نبودند، لیکن بیست هزار مرد جنگی با اراده بودند که کشورهایی را که صد برابر آنان نیرو داشتند گشودند. آنان نه زبان مردم آن کشورها را می دانستند و نه به راهها و جاده های آنها آشنا بودند، آنان سواران بیابانهای آسیای علیا بودند که اراده چنگیز خان به جنبش و فعالیتشان واداشته بود و در عطش به دست آوردن سرزمینهای پر نعمت دور دست می سوختند. آنان تصمیم داشتند تار رسیدن به انتهای جهان از اسب پیاده نشوند.

جبهه نویان و سوباتای در پی سلطان محمد بخت برگشته نخست از استانهای غربی ایران گذشتند. در آنجا از یکسال پیش انتظار حمله مغولان را داشتند. جبهه و سوباتای سپاه خود را به دو قسمت کردند و هریک فرماندهی قسمتی را به عهده گرفت و از سویی به تاخت و تاز در آمد تا برای دفع حمله قشونهای ایرانی آماده تر باشند. آنان می خواستند که در پشت سر خود آثار بزرگی از ویرانی برجای گذارند. شهرهایی را که به یک

حمله می‌گشودند آتش می‌زدند و چون به مانع و سدّی بزرگ بر می‌خوردند، درنگ نمی‌کردند، و آن را دور می‌زدند. شاد که دشمن را در تعقیب خود می‌دید ناچار بود که گنجهای بزرگ خود را از دست بدهد. جبهه که سرداری امین و درستکار بود با دقت بسیار غنائمی را که به دست می‌آورد در برابر گواهان می‌شمرد و در کیسه می‌ریخت و مهر بر آنها می‌زد و سپس آنها را به نزد چنگیز خان می‌فرستاد. سلطان محمد خوارزمشاه که سخت نومید شده بود انواع و اقسام حيله هارا به کار می‌زد تا رد پای خود را از چشم دنبال کنندگانش گم کند، لیکن مغولان چون کنه به او چسبیده بودند و رهایش نمی‌کردند. سلطان نفسهای گرم اسبان مغول را در پس گردن و گاه صفیر تیرهایشان را در بیخ گوش خود می‌شنید. فرصت خور و خواب نداشت و دمی نمی‌توانست بپاساید.

سرانجام فراری بیچاره که تگ و تنها و بی یار و یاور مانده بود خود را به کنار دریای خزر رسانید، جلوداران مغول هنگامی که سلطان محمد در مسجدی نماز می‌خواند بر سرش ریختند، لیکن او از دستشان گریخت و خود را به يك زورق ماهیگیری انداخت و در حالی که تیرهای مغولان بر سرش می‌بارید از ساحل دور شد. سواران مغول ناسزاگویان اسبان‌شان را به آب زدند و کوشیدند خود را به او برسانند لیکن صدتن ار آن سواران بی باک غرق شدند و نتوانستند او را بگیرند.

سلطان محمد در جزیره کوچکی پیاده شد. فرسوده و بیمار و ناتوان شده و به بیماری گزاز گرفتار گشته بود. آخرین هفته‌های عمرش را در آن جزیره به پایان برد. او که روزگاری ظل‌الله لقب داشت و ثروتمندترین مرد روی زمین و بزرگترین شاه آسیا و آفریقا و اروپا بود ترسان و هراسان به سایه رحم و مروت ماهیگیران و کشاورزان پناه برد و با دادن عناوین و القاب پرطمطراق از حامیان‌ش سپاسگزاری کرد. البته این عناوین تنها به حرف بود و حکام و وزیران و امیران تازه می‌بایست خود فرمانها را تهیه کنند زیرا شاه حتی قادر به پرداخت مزد منشی که آنها را می‌نوشت نبود.

اندکی پیش از مرگ سلطان محمد خوارزمشاه ضربه روحی دیگری بر او وارد آمد. به او خبر رسید که همه خانواده و حرمش به دست مغولان افتاده‌اند. جبهه و سوتابای این غنیمت را ضمن راه پیمایی به دست آورده بودند. مادر سلطان محمد

می‌بایست بقیه عمر خود را در دربار خان مغول به اسارت به سر ببرد و از بخت بد سر نوشت هم عمری دراز برای او رقم زده بود. به او اجازه دادند که هر روز خورده ریزهای سفره چنگیز خان را گدایی کند.

سلطان محمد پس از چند هفته در آن جزیره دور افتاده (آبسکون - مترجم) درگذشت. او به هنگام مرگ حتی پیراهنی نداشت که آن را کفنش کنند.

جبهه و سوتابای چادرهای اردوی زمستانی خود را در کنار دریای خزر برافراشتند. پس از تمام شدن مأموریتشان در مورد سلطان محمد خوارزمشاه آزادی عمل و اختیارات تام خواستند و اجازه یافتند که «همه کشورهای را که پیش از آن تابع هونها و ترکان بوده اند تحت اطاعت منظم چنگیز خان درآوردند.» برنامه کوچکی نبود و بیست هزار مرد جنگی دمی فرصت آسودن نداشتند.

در اواسط زمستان سرداران مغول ناگهان اردوی خود را به حرکت درآوردند. آنان بدین تدبیر از توطئه خطرناکی که بین النهرین و حتی خود خلیفه بغداد در آن شرکت داشت جلوگیری کردند. امکان داشت که سپاه مغول پس از تصرف ارمنستان و گرجستان به مقر خلیفه روی نماید. عالم اسلام از شرق از طرف مغولان و از غرب بوسیله صلیبیان تهدید می‌شد و وضعی برآستی نومیده کننده داشت، لیکن این بار بلا از سر بغداد دور شد. سرداران چنگیز خان ناگهان نقشه خود را تغییر دادند و به شمال روی نهادند تا ویرانیها و خرابیهای خود را در آن سمت تکمیل کنند. ری و تفلیس و تبریز و همه شهرهای آذربایجان به دست آنان افتاد. مردم این استانهای متمدن در برابر مغولان که گفتی ناگهان از زمین سبز شده بودند، بیش از مردم ترکستان که تاخت و تاز آنان برای آنان چیزی کاملاً غیرعادی نمی‌نمود، دچار بیم و هراس شدند. آنان در برابر این «شیطانهای رویین تن» چنان به وحشت می‌افتادند و خشک می‌شدند که مغولی به تنهایی می‌توانست ساکنان کوچه‌ای را بی آنکه با مقاومتی روبرو شود به قتل برساند. وقایع نگاران مسیحی ارمنی با ترس و لرز بسیار حکایت می‌کنند که حتی زنان نیز در صفوف متجاوزان می‌جنگیدند و تمیز دادنشان از مردان بسیار دشوار بود. چیزی که بیش از بیش شگفت آور و حیرت انگیز است این است که مغولان هرگز تسلیم نمی‌شدند و مرگ

را به تسلیم در برابر دشمن ترجیح می دادند . وقتی در محاصره می افتادند و امید رهایی و گریزنداشتند خود را از روی اسب با کله بزمین می زدند و می مردند .

جبه و سوباتای به تسخیر و تصرف سرزمینی که در جنوب قفقاز قرار داشت بسنده نکردند ، آنان با نظم و ترتیب بسیار ناحیه متصرفی را تصاحب می کردند و در اختیار می گرفتند و برای آن حاکم و مأموران وصول مالیات از جانب خود می گماشتند و بوسیله کشیشان ارمنی فهرستایی درباره نوع و تعداد معادن ، رودخانه ها ، کوهها ، پلها و جاده ها تهیه می کردند . حتی اقدام به سرشماری واقعی نیز می کردند .

اثری که سپاه مغول در سرزمینهایی که اندك مدتی بیش در آن جا نماندند از خود برجای گذاشت بسیار پردوام بود . با اینکه ارتباط سپاه جبه و سوباتای با سپاه اصلی که در مشرق مستقر بود بسیار سست و نامنظم بود ، مردم پس از رفتن آنان جرأت نمی کردند سربه عصیان و طغیان بردارند . تنها يك بار شورش شد که آنهم با ناکامی مواجه گشت و شورشیان کیفری سخت هراس انگیزیافتند و از این روی چند سال بعد ، هنگامی که چنگیزخان با فرزندانش و نوادگان خود برای تصاحب مناطقی که در قراقردم به آنان وعده داده بودند ، رفتند دیدند که جبه و سوباتای با بیست هزار سوار خود ، برآستی آشیانه گرمی برای آنان تهیه کرده اند .

يك سال بعد مغولان از قفقاز گذشتند ، چون از وضع این ناحیه کوهستانی بکلی بی اطلاع بودند ، راهنمایانی بوسیله ای بسیار ساده برای خود تهیه کردند . از امیران قبایل آن دیار با احترام بسیار دعوت کردند که نمایندگان از طرف خود برای مذاکره به نزد آنان بفرستند و چون این نمایندگان به پیش آنان آمدند بی درنگ با تهدید به مرگ ناچارشان کردند که سپاه مغول را در کوهستانهای قفقاز راهنمایی کنند و در راه دم به دم یکی از آنان را برای تهدید دیگران از پای در می آوردند . سوباتای و جبه بدین تدبیری آنکه با خطری مواجه گردند از کوههای بلند قفقاز که همیشه یخ و برف رویشان را می پوشاند عبور کردند .

در آن سوی کوهها ، در استپهای پهناور روسیه جنوبی ، قبیله قبچاق سکونت داشت . اینان برادران همخون مغول و یابانگردانی از نژاد اورال-آلتایی بودند که در

مهاجرت اقوام به اروپای شرقی به این منطقه آمده بودند . سرزمین قبیچاقها در سابق قسمتی از قلمرو هونها و ترکان بوده است . قبیچاقها بدین سبب از آیین برگشته شمرده می شدند و می بایست فرمانروایی چنگیزخان را بپذیرند و سر به فرمانش نهند .

حمله مغولان، قبیچاقها را کاملاً غافلگیر نکرد زیرا خبر از هم پاشیده شدن کاخ عظمت خوارزمشاهیان قبلاً به گوش آنان رسیده بود ، لیکن آنان انتظار داشتند که مغولان از جانب شرق و از استپهای جنوبی سیریه بر آنان بتازند نه از طرف قفقاز زیرا از قدیمترین زمانها مهاجمان این راه را در پیش می گرفتند و قبیچاقها نیز خود چنین کرده بودند و هم از این روی بود که چون سپاه سوباتای از کوههای قفقاز به سرزمین آنان سرازیر شد دچار بهت و حیرت شدند .

مغولان در ابتدا خود را بسیار آرام و آشتی جوی نشان دادند . مسأله خویشاوندی و همخونی خود را با قبیچاقها پیش کشیدند و آنان را به اتحاد و اتفاق فراخواندند . قبیچاقها دچار تردید و دودلی گشتند و با مغولان وارد مذاکره شدند و از تسلیح و آمادگی سپاه خود غافل ماندند و این چیزی بود که دو سردار چنگیز خان می خواستند . مغولان ناگهان بر سر حریفان خود ریختند و شکستی سخت بدانان دادند .

قبیچاقها از امیران روس کمک خواستند . دشمنان دیرین در برابر خطر مشترک با هم متحد شدند . سپاهی صد هزار نفری از روسها و قبیچاقها در شمال تشکیل یافت و مغولان که نیرویشان پنج بار کوچکتر از آنان بود در وضعی دشوار قرار گرفتند . لیکن این بار نیز سرداران باتدبیر مغول باب مذاکره را گشودند و به قبیچاقها یادآوری کردند که با هم از يك نژاد و يك خونند و باید دست به دست هم بدهند و بر روسها غلبه کنند ، به روسها هم گفتند که مغولان دوست مسیحیانند زیرا با امت محمد می جنگند ، پس روسها و مغولان باید در برابر قبیچاقهای مسلمان با هم متحد گردند ، لیکن این بار حیلۀ آنان کارگر نیفتاد و دیگر گریزی از جنگ نبود .

جبهه و سوباتای در برابر دشمنی که به شماره بسی نیرومند تر از سپاه آنان بود استادانه صف آرایی کردند . هر روز چنین به نظر می رسید که جنگ آغاز خواهد شد لیکن مغولان با نظم و ترتیب بسیار در لحظه آخر عقب می نشستند . سرعت و چالاکی

فوق‌العاده آنان به آنان امکان داد که به موقع بازپس نشینند و بدین تدبیر دشمن را به نقطه‌ای که برای آنان بسیار مساعد بود بکشانند.

مغولان پس از گذشتن از رودی باطالاقی ناگهان ایستادند و در موقعی که تنهائی از سپاه دشمن از آن رود سخت‌گذر گذشتند - چون هفته‌ها بود که دیده بودند مغولان مرتباً عقب می‌نشینند و اقدامات تأمینی هم نکرده بودند - ناگهان بر آنان تاختند و کارشان را ساختند. دوازده تن از امیران روس امان خواستند و تسلیم شدند، لیکن جبهه و سوباتای به قول خود وفا نکردند و روسها را متهم به خیانت کردند و به قتلشان رسانیدند و گفتند که آنان با حمایت از قبیچاقها در امری که تنها مربوط به اقوام سوار بوده است دخالت کرده بودند.

در نیمه‌های اول سال ۱۲۲۳ میلادی جبهه و سوباتای از مرکز تا جنوب روسیه را پیمودند و همه جارا طعمه‌آتش کردند. ده هزار خانوار از قبیله قبیچاق به سوی روم شرقی رفتند و از آن کشور تقاضای پناهندگی کردند. و بدین ترتیب بود که خبر مهم تشکیل امپراطوری چنگیزخان به اروپا رسید. روم شرقی که با ورود قبیچاقها به کشور خود به یاد ژرمنهایی افتاده بود که از برابر آتیلای گریخته و به روم پناه آورده بودند، برای دفع آنان شتابان آماده جنگ شدند. بحث درباره مغولان نقل مجالس بیزانس شد. می‌گفتند که آنان سرسگ دارند و گوشت آدمیزاد می‌خورند.

معلوم نبود که عشایر آسیای شرقی به کدام سوی روی خواهند نهاد. به نظر می‌آمد که هجوم تازه‌ای چون هجوم هونها به سوی روم شرقی صورت خواهد گرفت. لیکن در اواخر سال ۱۲۲۳ یکی از طرف چنگیزخان به نزد جبهه و سوباتای آمد و خبر داد که سپاه اصلی مغول از مرزهای هند به سوی مغولستان باز می‌گردد و جبهه و سوباتای نیز باید به آن پیوندند. دوسردار فرمان‌خان را به جای آوردند و به سوی مغولستان بازگشتند، لیکن در راه بلغارها را نیز که در قرن سیزدهم میلادی در کنار ولگای میانه سکونت داشتند غافلگیر کردند و شکست دادند و خراجگزار خود ساختند.

چنگیزخان می‌بایست از دوسردار خود خشنود باشد زیرا آن دو، قسمت مهمی از جهان را بی آنکه عده زیادی از بیست هزار سوار زیر فرمان خود را به کشتن بدهند





شکار افکنی ترک از آلتایی

برای او فتح کرده بودند ، لیکن مهتر از همه این بود که آن دو اطلاعات سیاسی و جغرافیایی بسیار مفیدی دربارهٔ غرب دور جمع آوری کرده بودند و چنگیز خان می‌توانست نقشه‌های جنگی بعدی خود را بر پایهٔ آنها طرح ریزی کند . در چند هفته‌ای که اجتماع فرماندهان سپاه طول کشید اغلب سوباتای پیرا که جهان را با شمشیر خود از کره تا سرحدات لهستان شخم کرده بود می‌دیدند که در کنار خان اسب می‌تاخت و چنگیز خان دمی از شنیدن عجایب کشورهای دور دست از دهان سردار پیر خود اظهار خستگی نمی‌کرد .

سوباتای به چنگیز خان می‌گفت : « درهمه جای جهان مردانی از نژاد و خون ما دیده می‌شوند ، البته آنان از کیش اجدادی خود برگشته و به اسلام گرویده‌اند لیکن هر چه باشد با ما از يك خونند . تو که سردار و رهبر همهٔ ملت‌های سواری می‌توانی ادعای سروری همهٔ آنان را بکنی . ما درهمه جا پا روی جای پای آتیلا ، جد بزرگ تو می‌نهادیم . قلعهٔ آتیلا در آن جا قرار دارد و می‌گویند هنوز هم فرزندان آن مرد بزرگ در آنجا زندگی می‌کنند . »

چنگیز خان ، سخنان سوباتای را به‌خاطر سپرد زیرا این سخنان مشروع بودن ادعای سروری و تسلط بر جهان وی را ثابت می‌کرد . او خواست افسانهٔ امپراطوری اجدادش در کنار شط دانوب به حقیقت پیوندد و نقشهٔ جهان‌گشایی او بدین ترتیب تنظیم گشت . اروپا نتایج گفتگوهای این دو سردار سوار را در استپ‌های آسیای میانه پس از دو قرن دید .

در ایامی که جبهه و سوباتای سرگرم تاخت و تاز بزرگ اکتشافی خود در اطراف دریاچهٔ خزر بودند ، چنگیز خان نیز در جنوب دست روی دست نهاده و بیکار ننشسته بود . او پس از فتح ماورالنهر سپاه خود را به چند قسمت تقسیم کرد و هر يك از فرزندان را به فرماندهی قسمتی برگماشت . این لشکرها ایالت آباد و حاصلخیز خراسان را تسخیر کردند . در بهار سال ۱۲۲۱ میلادی چنگیز خان تقاضاهای اویغورها را که بكمك او شتافته بودند پذیرفت و به آنان اجازه داد که به کشورشان باز گردند و خود اردوگاه زمستانی خود را با بقیهٔ سپاه در کوهستانها مستقر کرد . در آنجا مغولان از نتایج فتوحات

خود بهره بردند. شکارهای جرگه واسب دوانیها و جشنها ترتیب دادند. اسیران بسیاری چه زن و چه مرد، چون مور و ملخ در اردوگاه می لولیدند، کاروانهای حامل غذائهم جنگی به سوی مغولستان به راه افتاده بودند، با این کاروانها گروهی از صنعتگران نیز که از میان اسیران برگزیده شده و مورد عفو قرار گرفته بودند، همراه بودند. مغولان خواستند صنایع غرب را در استپهای شرق مستقر کنند. کاروان صنعتگران اسیر در راه با عمال چینی و اویغوری که به فرمان خان برای ایجاد سازمانهای اداری کشور های فتح شده می رفتند، روبرو می شدند.

پس از دو سال چنین می نمود که جنگ بزرگ به پایان خود نزدیک می شود، لیکن ناگهان عسائی خونین به رهبری جلال الدین خوارزمشاه که پس از مرگ پدر، جوانان کشور را دور علم خود گرد آورده بود، به وقوع پیوست؛ مردم به جنگ چریکی نومیدانه ای دست زده بودند. جلال الدین و یارانش پادگانهای مغول را از شهرهای بیرون راندند، حکمرانان مغول را به قتل رسانیدند، قلعه های کوچک را پس گرفتند. مدتی چنین نمود که پیروزی مغولان به خطر افتاده است. مسلمانان با وجود سکوت خلیفه بغداد، به جهاد برخاسته بودند.

چنگیز خان دریافت که تنها يك اقدام سریع و بی رحمانه می تواند شورش را فرو نشاند و آرامش را برقرار کند. فرمان داد که سیل بنیان کن مغول دوباره از استپهای آسیای شرقی به سوی آسیای غربی سرازیر شود. انتقام هراس انگیزی گرفته شد و شهرها و مناطقی که تا آن موقع از ویرانی رسته بودند، دستخوش ویرانی گشتند. شهرهای بزرگ مرو و هرات و نسا و نیشاپور با خاک یکسان شدند.

بیش از يك میلیون تن به پشت دیوارهای مستحکم مرو که در آن روزگار از بزرگترین شهرهای جهان بود، پناه برده بودند. مغولان همه آنان را از دم تیغ گذرانیدند. تنی چند از روحانیان پیر که جان به سلامت برده بودند دو هفته تمام مردگان را شماره می کردند، کسی نتوانسته بود از دم شمشیر انتقام مغولان بگریزد. مغولان گروهی از سربازان خود را در اطراف شهر هایسی که ویران می کردند می گماشتند تا کسانی را که پس از رفتن سپاه آنان از گوشه و کنار بیرون می آمدند به قتل برسانند. مغولان حتی جامه

ملایان را دربر می کردند و شامگاهان مؤمنان را برای خواندن نماز به مسجد ها می خواندند و بدین حیلہ بدبختانی را که از پنهانگاه خود بیرون می آمدند از دم تیغ می گذرانیدند .

مغولان کاری را که آتش و شمشیر نمی توانست به انجام رساند با آب به پایان می- رسانیدند. آنان رودها را از مسیر خود بر می گردانیدند و به شهرهای ویرانروانه می ساختند تا آب همه سوراخها و ثقبه های زیر زمینی را فرا گیرد . کشتزار ها را با روشی خاص پایمال می کردند و چارپایان را با خود می بردند . در بعضی از نقاط حتی سالی پس از حمله مغولان سگ و گربه و موش یگانه وسیله سد جوع مردمان بود . بیماریهای همه گیر پدید می آمد و آدمخواری در میان مردمان شیوع می یافت.

وقایع نگاران ایرانی نوشته اند که بیش از يك دهم مردمان توانستند از چنگ چنگیزیان جان سالم بدر برند . شاید در این گفته تا اندازه ای اغراق وجود داشته باشد لیکن به هر حال مسلم است که حتی هفتصد سال هم برای التیام زخمهایی که مغولان بر پیکر تمدن وارد آوردند کافی نبوده است . یکی از مراکز تمدن جهان در قرون وسطی به صورت قبرستانی پهناور درآمد.

لیکن باید گفت که این ویرانیها و کشتارها زاییده عشق و هوس جهانگشایی نبود بلکه برای انجام یافتن دقیق فرمان سیاستمدار خونسرد و بی عاطفه ای بود که چنگیز - خان نام داشت . هدف خان مغول پس از تجاری که از شورش مسلمانان به دست آورده - بود ، این بود که در قلمرو حکومت خوارزمشاهیان آخرین آثار تمدن و شهرنشینی را از میان بردارد و آن را به صورت استپی پهناور در آورد زیرا نیک دریافته بود که ملت کوچک او تنها در بیابان و استپ می تواند به حکومت و سروری خود ادامه دهد .

شاید تلخترین ساعت عمر این مرد در ایامی که پای به سن پیری می نهاد ساعتی بود که دریافت گشودن کشورها و تسخیر جهان کار بزرگی نیست و کار تنها با فتح جهان پایان نمی یابد بلکه برای تأمین تسلط ملت خود بر جهان باید جهان را طوری دگرگون کند که تنها از دست خداوند ساخته است .

چنگیز خان با خود می اندیشید که « زمین بسیار بزرگ و پهناور است چنان که

جبهه و سوباتای پس از دو سال اسب تازی به انتهای آن نرسیدند ، لیکن ملت من ملتی بزرگ و نیروهای آن بی پایان نیست . چه سود که مغولی ده هزار تن را بکشد ! به جای کشتگان افراد دیگری می زایند ، گویی از زمین بارور سر بیرون می آورند . شماره آنان چون موشان بیشمار است .» چنگیز خان شاید شک و تردید بسیار در عملی شدن آرزوهای خود داشت ، زیرا در برابر اومشکلات بیشماری به بلندی کوه هیمالیا که در دامنه آن ایستاده بود ، قد برافراشته بود و برای مردی که آفتاب عمرش روی به افول نهاده بود از میان برداشتن آنهمه دشواری کار آسانی نبود .

چنگیز خان در ماههایی که با کفتار تمدن به پیکاری و حشیانه برخاسته بود با یکی از فقهای مسلمان به بحثی عجیب پرداخت . و این درزندگی آن مرد جهانگشا حادثه ای بسیار شگفت انگیز است . او پس از آن که روح اسلام را تقریباً از میان برد ناگهان احساس کرد که میلی شدید برای به دست آوردن اطلاعاتی درباره آن دارد . با خود می اندیشید که این امر به حال او بسیار سودمند تواند بود ، لیکن موضوع حج و زیارت مکه را نمی توانست بفهمد و با خود می گفت : « مگر خدا را نمی توان در هر نقطه ای از زمین پرستش کرد؟ »

واعظ مسلمان با جرأت و شهامتی بی مانند خواست درس اخلاق به چنگیز خان بدهد اما چنگیز خان نیز که تا اندازه ای قانع شده بود در جواب او گفت : « من وحشیگریهای بسیار کرده ام و عده بیشماری را بی آنکه بفهمم کار خوبی می کنم یا نه کشته ام ! » سپس به گفته خود چنین افزود : « اما من اهمیتی نمی دهم به اینکه مردم روزی درباره من چگونه خواهند اندیشید ! »

نه ، حتی اگر او گاهگاهی از رسیدن به مقصود و هدف خود نومید می شد و از خود می پرسید که شنا کردن در دریای خون چه سودی دارد هیچگاه در حقانیت ادعای خود تردیدی نمی کرد . آیا هنگامی که صاعقه ای بر زمین فرود می آید و حریق ایجاد می کند اندیشه ای دارد؟ مگر او خود را « بلای آسمانی » نمی نامید ؟

شورش مسلمان فرو نشانده شد . تنها جلال الدین خوارزمشاه پسر سلطان محمد خوارزمشاه ایستادگی می کرد و از پای نمی نشست . او سپاه بزرگی در جنوب گرد آورده بود

و سپاهی از مغولان را که بایی احتیاطی در گردنه های هندوکش به تعقیب او پرداخته بودند غافلگیر کرده بود . در جنگی که در نزدیکیهای کابل ، پایتخت کنونی افغانستان در گرفت مغولان سی هزار تن کشته دادند . این تنها پیروزی خوارزمشاهیان بر مغولان بود .

چنگیز خود با تمام سپاهیانش به جنگ جلالالدین شتافت . سردار شکست خورده مغول که ناچار بود با ترس و لرز بسیار نابودی سه تومان ( سی هزار تن ) را به اطلاع او برساند کلمه ای هم از دهان او سرزنش نشنید . چنگیز خان به میدان جنگ رفت و با آرامش و خونسردی بسیار اشتباهات او را که سبب شکست سپاه شده بود برشمرد . او بدین گونه سرداران و سربازانش را به خود علاقمند می ساخت .

در سپاه جلالالدین اوضاع دگرگون شده بود . متحدان او ، امیران افغانی ، به خاطر تصاحب اسبان مغول با هم به نزاع پرداخته و سرانجام به سبب توهینی که دیده بودند اردوگاه جلالالدین را ترك گفتند . جلالالدین ناچار شد عقب بنشیند ، لیکن مغولان به تعقیب او پرداخته و با چنان سرعتی در پی او تاختند که چندین روز خانه زین را ترك نگفتند و غذای پخته نخوردند تا در کنار رود سند خود را به سپاه جلالالدین رسانیدند .

موقعیت جلالالدین چندان نامساعد نبود . جبهه او از يك طرف به رود سند و از طرف دیگر به دیواره ای سنگی تکیه داشت . در اثنای پیکار چندین بار به نظر رسید که بخت به روی جلالالدین می خندد و پیروزی نصیب او خواهد شد ، لیکن سرانجام چنگیز خان بر او پیروز شد . یکی از جناحهای سپاه چنگیز خان با وجود خطرهای بسیار از گردنه ها و قله های کوه که جناح خوارزمشاهیان بر آن تکیه داشت گذشت و خود را به پشت سپاه جلالالدین رسانید . آنگاه جناحی که با خوارزمشاهیان پیکار می کرد اندکی عقب نشست و بدین تدبیر تمام جبهه مسلمانان زیر و رو گشت و به سوی سند رانده شد . تقریباً همه افراد سپاه جلالالدین در آن جا کشته شدند زیرا چاره ای جز غرق شدن در رود سند و یا رفتن به دم شمشیر مغولان نداشتند . جلالالدین از روی لبه رود که هشت متر ارتفاع داشت خود را با اسب به آب انداخت و توانست به آن سوی

رود برسد . چنگیز لشکریانش را که می‌خواستند در پی جلال‌الدین خود را به آب  
بزند نگذاشت وارد رود شوند . او به فرزندان خود گفت : « شما باید جانشینانی  
چون این مرد داشته باشید! ».

فردای آن روز قسمتی از سپاه چنگیز خان در تعقیب جلال‌الدین برآمد و وارد  
هند شد . مغولان در پنجاب نفوذ کردند و تا نزدیکیهای دهلی پیش رفتند لیکن اثری از  
جلال‌الدین نیافتند و بی‌آنکه به مقصود برسند درحالی‌که گرما و آب متعفن‌هند را به باد  
ناسزا گرفته بودند بازگشتند .

چنگیز خان پس از چهار سال جنگ و کشتن پانزده میلیون تن از مسلمانان  
و برانداختن دولتی بزرگ و بدست آوردن فرمانروایی بی‌رقیب سرزمینی که از چین تا  
خلیج فارس و از بیابانهای یخزدهٔ سبیری تا هندوستان ادامه داشت ، عزم بازگشت  
نمود . در این موقع او شصت و یک سال داشت و دیگر امید به چنگ آوردن اکسیر  
جوانی و زندگی جاویدان را از دست داده بود و خوابهای آشفته می‌دید و احساس  
می‌کرد که پایان عمرش نزدیک می‌شود . او می‌خواست به فضای روشن و خنک استپ‌کشور  
خود بازگردد زیرا برای اینکه فرزندانش پس از مرگ او بتوانند بر اسب بنشینند  
و پیروزیهای او را تکمیل کنند می‌بایست کارهای بسیاری را انجام دهند و تصمیمات  
بسیاری برای آینده بگیرند .

## فصل هشتم

### پایان زندگی چنگیز خان

تاریخ زندگی چنگیز خان تا پایان جنگهای ایران کاملاً روشن است. حتی خیال هوسباز آسیایی نیز که دوست دارد چهره قهرمانان را در هاله‌ای از افسانه‌ها و تمثیلات بپوشاند نتوانسته است در این قیافه بسیار ساده و بی پیرایه دستکاری کند، لیکن پایان زندگی او در پرده ابهام فرو رفته است و شگفت‌انگیزتر این که زندگی مغولان هرچه بیشتر در اطراف قلب آسیا و راز رازها یعنی فلات تبت سپری گشته بر ضخامت این پرده افزوده شده است. کیش بودائی و لامائی سایه افسانه‌های خود را بر آخرین سالهای زندگی این جهانگشای بزرگ فراگسترده، چندان که سرانجام مذهب تبتی فاتح واقعی امپراطوری چنگیز خان، یعنی مادی‌ترین و محسوس‌ترین امپراطور بها گشت.

از آن روز که خان مغول در دروازه غربی تبت را کوفت و قایع و حوادث شگفت - انگیزی یکی پس از دیگری روی داد و این حوادث تنها با مرگ اسرارآمیز او، در آن موقع که می‌خواست بر آستانه غربی آن کشور ممنوع‌الورود پای نهد، پایان یافت. اگر در قالی افسانه، گل و بوته‌هایی بافته شده که بعدها لاماهای ماهربه عمد روی آنها را پوشانیده‌اند تا پیروزی آیین و کیش زرد بوستان را بر شمشیر مغول تمثیل کنند، در



این تصورات و هوسبازیا حقایقی بیش از فرضیه‌های مادی درباره تاریخ مغول می‌توان یافت .

در آغاز سال ۱۲۲۳ میلادی نقشه چنگیز خان این بود که از سرزمین هند، از راه دره کشمیر و تبت به مغولستان بازگردد ، لیکن با اینکه این راه کوتاه‌ترین و مستقیم‌ترین راهها بود ، آن نقشه انجام نگرفت و مغولان از آن راه به کشور خود بازنگشتند بلکه از همان راهی که آمده بودند عزم بازگشت نمودند و « بام دنیا » را دوباره دور زدند . شاید تنگه‌ها و کوره راههای کوهساران تبت به نظر بسیار سخت گذر آمده بود و یا چنگیز خان از آفتاب سوزان هندوستان که مردمان شمالی به سختی در زیر آن نفس می‌کشند ترسیده بود ، شاید هم می‌خواست بار دیگری قدرت و نیرومندی سپاه خود را به ایرانیان نشان دهد ، دلیل اتخاذ این تصمیم هرچه بوده باشد افسانه تعبیر و تفسیر دیگری از آن می‌کند . طبق این افسانه چنگیز خان در یکی از گردنه‌های هندوستان که سپاه مغول از آن می‌گذشت ، با جانوری افسانه‌ای روبرو شد . این جانور که دارای رنگی سبز و درخشان و شاخی نیرومند برپیشانی بود و چشمانش درخشش یاقوت‌گونی داشت به زبان آدمیزادگان با « سرور » جهان آغاز سخن کرد و گفت : « دیگر جهانگشایی و مردمکشی بس است ! خان ! دست از پیکار و کشتار بدار و از راهی که آمده‌ای به کشور خود بازگرد ! » .

حال چنگیز خان از شنیدن این سخن سخت دگرگون گشت و فرمان جانور افسانه‌ای را پذیرفت و سپاه خود را امر به بازگشت داد .

این جانور عجیب افسانه‌ای همان آیین بودایی بود که مغولان وحشی ، زاده و پرورده طبیعت را از جهانستایی و خواسته اندوژی دلزده و سیر کرد و به تأمل و تفکر آرام و مسالمت آمیز خوگروشان ساخت . آری جز آیین بودا چه نیرویی می‌توانست این صاحبقران جهانگشا را فرمان ایست بدهد و از کشتار مردمان و وارد شدن به قلمرو بودا و دالایی‌لاما بازدارد ؟

مغولان به هندوستان و تبت نتاختند و روی به شمال نهادند . این سپاه صدهزار تن اسیر با خود همراه داشت تا در شهر بندان و گشودن درها و شهرهای هندوستان

به بیگاریشان بکشاند ، لیکن چنگیز پس از منصرف شدن از تسخیر هندوستان آنان را به گرد آوردن مقدار زیادی برنج برای آذوقه چند ماهه سپاه خود گماشت ، زیرا سپاه اومی بایست از سرزمینهایی بگذرد که به دست مغولان ویران و با خاک یکسان شده بود . پس از انجام یافتن این کار صدها هزار اسیر را در يك روز کشتند ، چون سپاه مغول احتیاجی به آنان نداشت . قشون مغول به کندی و با توقفهای طولانی از راه افغانستان و خراسان و ماوراءالنهر به کشور خود بازگشت .

چنگیز خان در کنار «سیردریا» (سیحون) از سپاه خود سان دید . این سان سانی بزرگ و پر شکوه بود ، پهنه دشت تا جایی که چشم کار می کرد پوشیده از سراپرده ها و چادرها بود . از هر سو فرمانروایان سرزمینهای تصرف شده و امیران سربفرمان و خرج گزار و متمدن برای تقدیم هدایا و اظهار بندگی و فرمانبرداری و دوستی به پیشگاه خان بزرگ شتافته بودند . نمایندگان نیمی از مردمان روی زمین در برابر چادر ارغوانی رنگ او گرد آمده بودند . می توان گفت که خورشید بخت دولت هیچ مردی ، حتی اسکندر و آتیلای چنین بلند و رخشان نبوده است . تنها يك تن به فرمان خان صاحبقران گردن نهاده و به حضورش نرفت و او «جوجی» پسر بزرگ خود چنگیز بود . «جوجی» در قورولتای شرکت نکرد . او از دو سال پیش ، پس از ستیز با برادران خود به قهر اردوی چنگیز - خان را ترك گفته و به شمال امپراطوری رفته بود . چنگیز خان که دلبستگی بسیار به پسر بزرگ خود داشت به او وعده کرده که سرزمینهایی را که جبه و سوباتای تسخیر کرده بودند به او بدهد و خواست بدینگونه از وی دلجویی کند ، لیکن فرزند نمك شناس همچنان سرسختی نمود و از آمدن به پیشگاه پدر خودداری کرد . شاید حق هم داشت که از گرد آمدن برادران خود در يك جا بترسد زیرا آنان از او به سبب آنکه نواحی شمالی امپراطوری مغول را به خود اختصاص داده بود رنجیده بودند . شاید هم غرورش شکسته بود و از این روی نمی توانست با نزدیکان خود روبرو شود . بهر تقدیر غیبت او در این مراسم ضربه بزرگی بر قدرت و نفوذ رئیس خانواده می زد . او حتی وقت خود را صرف فتح و تسخیر کشورهای تازه و تحکیم مبانی قدرت خویش نمی کرد . «جوجی» که خون تحقیر شده مرگیت در رگهایش جریان داشت از فرمانروایی و جنگ بیزار بود .

او مردی گوشه نشین و خیالباف بود چندانکه هفته ها تك و تنها دراستپهای سیبری به - شکار می پرداخت و از مردمان دوری می گزید . غیبت او قطره ای شرنگ بود که درجام نشاط چنگیزخان ریخته شد . لیکن چنگیزخان خاموش ماند و در این باره کلمه ای بر زبان نراند . او در آن هفته ها دردها و اشتغالات فکری بزرگتری داشت . مغولی پیر که چهل سال متوالی خدمت او را کرده بود درچین درگذشته بود . این خدمتگزار و نوکروفا دار در بستر مرگ از این تأسف می خورده است که نتوانسته بود همه سرزمینهای آن قسمت از زمین را به نام خداوندگار و سردار خود تسخیر کند . چنگیزخان خود راتنها و بی کس می یافت . می دید که روز بروز از شماره یاران و همزمان دوران جوانیش کاسته می شود . او در این اندیشه بود که آیا نسل جدید و امیران و سرکردگان جوان می توانند به تنهایی کشورهای بزرگی را که فتح کرده اند اداره کنند و بردامنه وسعت آن بیفزایند یا نه ؟ .

قورولتای باشکارجرگه درکوههای قراختای پایان یافت و سرانجام جوجی نیز با فرستادن هزاران خرس و گرگ و گوزن به شکارگاه چنگیز برشکوه شکار افزود . این طرزشکار هنوز هم ، البته با وسعت کمتری ، در مغولستان معمول و متداول است و حیرت و تعجب اروپاییان را برمی انگیزد . این طرزشکار بهتر از هر رسم و عادت شیوه زندگی کوچ نشینان و بیابانگردان خانه بدوش را نشان می دهد . در سال ۱۲۲۴ میلادی تمام سپاه مغول درشکار بزرگ جرگه ای شرکت کرد . شکار که مانند جنگی واقعی قبلا پیش - بینی و طرح ریزی شده بود دوماه به طول انجامید . در این شکار بیش از هزارتن شرکت جسته بودند . منطقه ای به شعاع پانصد تا شش صد کیلومتر ، پس از آن که در مرکز آن محوطه ای در میان پرچین و خاک دستی ساختند و در آن درها و منفذهای بسیار کار گذاشتند ، محاصره شد . آنگاه مردان اندك اندك حلقه محاصره را تنگتر ساختند و به مرکز دایره نزدیکتر شدند . فرمان داده شده بود که حتی يك شکار را هم نگذارند بگریزد و یا در پناهگاهی پنهان شود و خود را از دید شکار افکنان دور دارد . در این نواحی موانع صعب العبوری وجود دارد و از این روی سرکردگان و فرماندهان سپاه می بایست دقت و مهارت بسیار بکار برند تا نگذارند شکافی در حلقه محاصره پیدا شود . بیکها و فرمانبران

به چپ و راست می‌تاختند و فرمانها و پیغامها را ابلاغ می‌کردند . می‌بایست گروههایی آمادهٔ کمک شوند و وسایل ارتباطی را آماده و سرعت پیشروی را تأمین کنند.

سرانجام پس از دو ماه حلقهٔ محاصره چندان تنگ گشت که به دور محوطهٔ محصور رسید . توده‌های عظیم و بهم‌فشرده‌ای از غزالان و شتران وحشی و گاوان چینی و گوزنها و بزهای کوهی و خرسها و گرگها و ببرها و پلنگها و کفتارهای هراسان در برابر شکار افکنان قرار گرفتند . این تودهٔ بهم‌فشردهٔ متحرک که زوزه و غریوی کشید و آماده بود آخرین کوشش نومیدانهٔ خود را برای گریختن به کار برد می‌بایست از درمخصوصی به محوطهٔ محصور رانده شود . این کار دشوارترین و هیجان‌انگیزترین مرحلهٔ شکار بود زیرا جرگه‌کنندگان اجازهٔ کشتن شکار را نداشتند و کشتار تنها پس از رانده شدن همهٔ جانوران به درون محوطهٔ محصور می‌بایست آغاز شود . در واقع شکار نبود بلکه قصایی و کشتار واقعی بود .

نخست‌خان و پسرانش وارد محوطه شدند . باید گفت که وارد شدن به محوطه‌ای که در آن جانوران و ددان گوناگون چون مور و ملخ درهم می‌لولیدند و از ترس و هراس دیوانه شده بودند ، با سلاحهایی چون شمشیر و نیزه و کمان به هیچ‌روی خالی از خطر نبود . پس از آنکه شاهزادگان و امیران بقدر کافی از جانوران کشتند به جایگاه بلندی که روی تپه‌ای قرار داشت رفتند . چنگیز خان از آنجا جریان شکار را زیر نظر گرفت . پس از امیران و شاهزادگان، دیگر مغولان به ترتیب مقام خود وارد محوطه شدند ، نخست امیران و امیر تومانها و سپس فرماندهان زیردست آنان و پس از همه سربازان به شکار پرداختند . چنگیز خان از جایگاه مخصوص خود آنان را می‌نگریست و تمجید تشویق و یاسرزنش و توبیخشان می‌کرد . او بدین گونه مهارت و جرأت و دلیری و کاردانی مردان خود را می‌آزمود .

پس از آنکه همهٔ سپاهیان عطش شکار افکندن و خون‌ریختن و زدن و کشتن خود را فرو نشانند پیران سالخورده و امیرزادگان خردسال به کنار جایگاه چنگیز خان آمدند و از خان بزرگ درخواستند که جانورانی را که زنده مانده بودند ببخشاید . چنگیز خان نیز خواهش آنان را پذیرفت و بدینگونه جانورانی که زنده مانده بودند آزاد شدند که زنده

بمانند وزاد و ولد کنند و افزایش یابند تا مغولان چند سال بعد بتوانند بار دیگری چنین شکاری را ترتیب دهند. این جشنها با ضیافتی که ده روز طول می کشید پایان می یافت و مهمترین و باشکوه ترین عید مغولان بشمار می رفت.

این شکار به هنگام صلح و آرامش و در فصل پاییز صورت می گرفت. مغولان در باقی ایام سال شکار نمی کردند. شکار جرگه مغولان چه از لحاظ سازمان و چه از حیث دامنه و وسعت در هیچ جای جهان مانند نداشته است. فایده این شکار برای مغولان تنها این نبود که گوشت تازه فراوان به دست می آوردند و می توانستند مقدار زیادی از آن را نمک سود کنند و ذخیره آینده کنند بلکه در عین حال عیدی ملی و جشنی همگانی و نوعی ورزش و مانور پاییزی نیز بشمار می رفت. جنگیزخان در یاسای خود شکار جرگه را نوعی ورزش نظامی شمرده و گفته است در مواقعی که سپاهیان به جنگ نروند حتماً باید با چنین ورزشهایی سرگرم شوند. شیوه جنگی مغولان کاملاً با شیوه شکار کردنشان مطابقت داشت. در دیده آنان دشمن دوبا فرق بسیاری با دشمن چهارپا نداشت و تنها فرق آن دو در این بود که مغولان به دشمنان دوبای خود فرصت استفاده از فصول آرامش و استراحت را نمی دادند و نمی خواستند که گروهی از آنان زنده بمانند و زاد ولد کنند و دوباره افزایش یابند بلکه بر آن می کوشیدند که نسل آنان را از بیخ و بن براندازند.

باری، سپاه پیروزمند چنگیزخان پس از چهار سال اردو کشی سرزمینهای متصرفی را ترك گفت و راه کشور خویش را در پیش گرفت. در تاریخ آسیای علیا این نخستین بار بود که چادر نشینان نه تنها نیمی از جهان را گشودند و به ویرانی کشیدند بلکه در کشورهای مختلف سازمانهای دیرپای دولتی نیز به وجود آوردند. این بار فرزندان استپها زادگاه خود را برای همیشه ترك گفتند و در جستجوی وطن تازه ای برآمدند. زادگاه و سرزمین اصلی مغولان به خواست چنگیزخان مرکز فعال این دولت جهانی شد. چنگیز پکن یا سمرقند را پایتخت امپراطوری خود قرار نداد بلکه قراقرم، آن بیابان پهناور را که از دیرباز میهن ترکان بوده است، بدین مقام برگزید. او نمی خواست استپ را ترك گوید بلکه بر آن بود که از آن جا بر سراسر جهان فرمان براند. سپاه چنگیز از گروههای نامنظمی که چون ابری از ملخها آسمان را بپوشانند تشکیل نیافته بود

بلکه دسته و گروه کوچکی بود که با انضباط و نظم دلیقی دولتی تازه براساس فکری نو به وجود آورد.

پیش از چنگیزخان نیز از آسیای علیا جهانگشایان بزرگی برخاسته اند، لیکن آن جهانگشایان تنها اهل شمشیر بوده اند و حال آنکه چنگیزخان چیزی نیرومندتر و دیرپای تر از شمشیر به دست داشت و آن یاسای چنگیزی بود. چنگیز نمی خواست جهانگشای ساده ای باشد. او تنها به تسخیر جهان اکتفا نکرد بلکه می خواست قانونگذار جهان باشد و در اراضی ویران و غرقه به خون هرچه زودتر عدالت و قانون جای نرس و وحشت و اراده مطلق و استبدادی را بگیرد و اثر این اقدامات بقدری فوری و عملی بود که چون پس از دو سال جلال الدین خوارزمشاه بر آن کوشید که رعایای سابق پدر خود را بر مغولان بشوراند، درهمه جا بانومیدی و عدم موفقیت مواجه شد.

عمر دولت جهانی و یاسای چنگیزخان صدسال بیش نبود و این تقصیر نوادگان او بود که به یاسای چنگیزی خیانت ورزیدند و اندرزهای نیای خود را کار نبستند و از روی ساده دلی چنین پنداشتند که وطن جایی نیست که پدرانشان پایه و اساس دولت خود را در آن جا نهاده اند بلکه وطن آنجاست که آزادی نباشد.

چنگیزخان در راه بازگشت به سرزمین نیاکان خود این سخنان تلخ و خردمندانه را بر زبان راند: «فرزندان و نوادگان من جامه های ابریشمین در بر خواهند کرد و در کشورهای غرق در ثروت و شکوه سکونت خواهند گرفت و زنان زیبا بر خواهند گزید و فراموش خواهند کرد که ما پایه گذاران حکومت حتی از نیازمندیهای نخستین زندگی هم محروم بوده ایم و چه رنجها و سختی ها تحمل کرده ایم».

خان پیر در مرز مغولستان نواده خود قوبیلای را که فرزند پسر محبوبش «تولی» بود، در آغوش گرفت و با غرور بسیار گفت: «هرچه این بچه می گوید گوش کنید زیرا از هوش و خرد بهره کافی دارد».

این سخن نیز مانند همه سخنانی که از دهان چنگیزخان بیرون آمد به زودی به گوش همه رسید و بعدها از لحاظ تاریخی اهمیت بسیار یافت. در نتیجه این سخن بود که پس از مدتی قوبیلای بزرگترین تاج و تخت جهان را به چنگ آورد. قوبیلای

مظهر سومین نسل چنگیز خان است. در زمان او امپراطوری مغول به اوج عظمت و شکوه رسید و ستاره دولتش بر تارک جهان درخشیدن گرفت لیکن همین قویای نطفه درهم - پاشیدگی و پریشانی امپراطوری مغول را به دامن پرورد. او پایتخت خود را به پکن منتقل کرد و در آن جا مغولان عنوان خاقانی چین را بر عنوان خان بزرگ افزودند، تخم گیاه استپ بزرگ زادگاه مغولان که چنگیز به آن دلبستگی بسیار داشت با احترام بسیار در باغچه کوچکی، در کاخ امپراطوری کهن کاشته شده بود و قویای آن را به میهمانان نشان می داد و می گفت: «این گیاه، گیاه سادگی و میانه روی و قناعت است، گیاهی است که ما را به دولت و قدرت رسانیده است. با اینهمه او در «شهر ممنوع» اقامت گزید و خاطره گذشته سخت و پراز محرومیت در برابر عیش و نوش و شکوه دربار او چون قطعه بی قیمتی بود که در موزه ای قرارداد باشند.

چنگیز خان پس از بازگشت از ایران به فکر آینده مغولان افتاد و قانون اساسی امپراطوری و ترتیب وراثت تاج و تخت را به دقت تنظیم کرد. او می بایست درباره جوجی، که بیش از همه خیالش از بابت او ناراحت بود، فکری بکند. جوجی با اینکه چنگیز خان بارها او را پیش خود احضار کرده بود به بهانه بیماری به حضور او نیامده بود. چنگیز خان کسی را برای تحقیق حال او به شمال فرستاد. فرستاده چنگیز بازگشت و اطلاع داد که حال جوجی خوب است و اوقات خود را به شکار می گذراند. پس او فرزندی نافرمان بود و در ایامی که موضوع تأمین آینده دولت مغول در میان بود سر به نافرمانی برداشته بود. کاسه صبر و تحمل خان بزرگ لبریز شد، هرگاه پیشامد دیگری رخ نمی داد خان فرزند نافرمان را به حضور خویش می آورد و رفتاری با وی می کرد که درس عبرتی برای دیگران بشود، لیکن درست در آن دم که می خواست چنین تصمیمی را بگیرد خبر آوردند که «جوجی» در گذشته است.

این خبر برای پدر ضربتی موحد بود. چنگیز خان چندین روز از چادر خود بیرون نیامد و کسی را به حضور نپذیرفت. فرستاده بدبختی که خبر آورده بود «جوجی» سالم است به سزای دروغ گویی خود رسید و سر از تنش جدا شد. اما آیا او برآستی دروغ گفته بود؟ آیا او پسر خان را ندیده بود؟ این معمایی است که هیچگاه حل نشد.

اگر فرض کنیم که او دروغ نگفته بود در این صورت مرگ جوجی مانند زادنش در پرده‌ای از ابهام باقی می‌ماند زیرا هرگاه بیماری او ساختگی و تمارضی بیش نبود و واقعاً هم وقت خود را به شکار که تنها تفریح مورد علاقه‌اش بود می‌گذرانید چرا درست در همان موقع که چنگیزخان بر او خشم گرفت دچار مرگ شد؟ آیا او کشته شد و برادرانش که به او کینه می‌ورزیدند در این کار دست داشته‌اند؟ اما هرگاه فرض کنیم که فرستاده در واقع دروغ گفته و جوجی بیمار بوده است این نتیجه به دست می‌آید که این دروغ او را باید ساخته و پرداخته برادرانش بدانیم زیرا آنان سود خود را در این می‌دیدند که برادر بزرگشان مغضوب پدر واقع شود. کشته شدن فرستاده و در نتیجه بسته شدن دهان او نیز بسیار قابل توجه است. اگر چه چنگیزخان با مغولان زیر دست خود بسیار سختگیر بود اما هیچگاه با آنان بیدادگرانه رفتار نمی‌کرد، این مسأله به صورت معمایی باقی مانده و به نظر می‌رسد که دلیل ناسازگاری و مخالفت بعدی بازماندگان جوجی و برادرزادگان او را نیز در این قضیه باید جست. بهر حال هرگاه فرض کنیم که فرزندان کوچکتر چنگیز آرزو و امیدواری داشته‌اند که پس از مرگ برادر بزرگتر وارث تخت و تاج بشوند باید بگوییم که خیال بیهوده‌ای در سر پخته بودند زیرا پدر مرگ پسر ارشدش را که مهر و دلبستگی در داناگیری به او داشت خشم آسمانی و سزای ضعف ایمان خود پنداشت و از اینکه بدون دلیلی قانع‌کننده به فرزند خود بدگمان شده بود خود را گناهکار و سزاوار سرزنش و توبیخ شمرد و به جبران خطای خود کوشید و وصیت کرد که استانهای شمالی امپراطوری مغول همیشه به ارث به بازماندگان جوجی برسد. سرزمین‌هایی که در شمال رشته‌ای از دریاچه‌ها قرار داشت به نام «سرزمین قبیچاق» نامیده شد و از خود مختاری برخوردار گشت. کسی نمی‌توانست اعتراضی به وصیت چنگیزخان بکند. او در این مورد نیز حقیقت قضیه را کشف کرده بود.

یاسای چنگیزی نیز مانند «مجموعه قوانین ناپلئون»<sup>۱</sup> «تحقیق ابوت»<sup>۲</sup> را ممنوع ساخته است. بنابراین شاید چنگیزخان با پیش بینی خطراتی که با اتخاذ چنین

---

1- Code Napoléon .

2- La recherche de paternité .

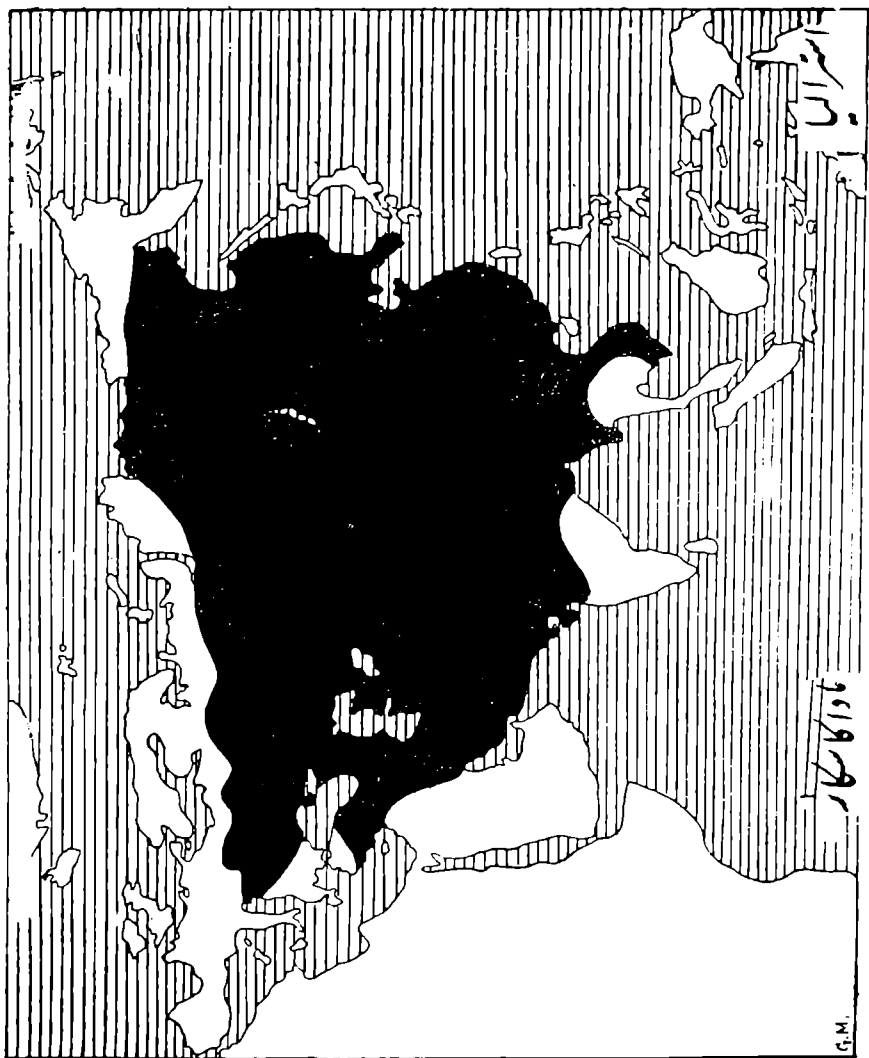


تصمیمی ممکن بود متوجه پایه وحدت امپراطوری شود ، قانون را رعایت کرد و گامی به خلاف آن برنداشت .

خان می توانست با در نظر گرفتن خون و نژاد و انضباط و فرمانبرداری به سه پسردیگر خود اعتماد کند . دیگر تقسیم ارثیه کار دشواری نبود و سر نوشت نیمه شمالی امپراطوری تعیین شده بود ، لیکن در این مورد نیز چنگیز خواست درست طبق یاسا عمل کند . خان بزرگ را پس از مرگ چنگیز مغولانی که در قورلدنای گرد می آمدند بر می گزیدند ، خود چنگیز نیز در قورولتای بدین مقام برگزیده شده بود . می بایست این شیوه در آینده نیز رعایت شود . او در این مورد قواعد و اصول دقیقی وضع نکرد . او نظر و آرزوی خود را بطور کاملاً خصوصی بیان کرد اما کسی مجبور نبود میل و آرزوی او را انجام دهد . او به اطرافیان نزدیک خود گفته بود که او کتای ، محبوبترین و مردم - پسندترین فرزندان او ، بیش از همه شایستگی برگزیده شدن به مقام خانی بزرگ مغولان را دارد . می بایست جغتای سختگیر و دادگر در حفظ یاسا بکوشد و تولی ، کوچکترین و محبوبترین فرزندش اداره و رهبری سپاه را بر عهده گیرد .

مسأله ارث کاملاً جدا از مسائل اداره و فرمانروایی کشور حل شد زیرا همچنانکه نمایندگان ملت در اتخاذ تصمیم نهایی درباره انتخاب فرمانروای امپراطوری و سیاست کلی و قانونگذاری آزاد بودند خان بزرگ نیز کشور و سپاه را مانند چراگاهها و چهار پایان ملک طلق خود می دانست و می پنداشت حق دارد درباره آنها هر طور می خواهد تصمیم بگیرد . اما چنگیز در این مورد هم سنن و آداب مغولان را محترم شمرد . طبق سنن و رسوم دیرین مغولان ، اموالی که پدر در زمان حیات خود پیدا می کرد به - فرزند ارشدش می رسید لیکن کوچکترین پسران در خانه پدر می ماند و با او زندگی می کرد و پس از مرگش همه دارایی خانواده و زمین آباء و اجدادی و وظایف ریاست خانواده را از او به ارث می برد . طبق این سنن جغتای مفتوحات غربی و اوکتای مفتوحات شرقی چنگیز خان را به ارث می بردند و سرزمین اصلی مغولستان پس از مرگ چنگیز به تولی می رسید . تولی گذشته از این چادر و گله های چهار پایان و گنجهای پدر را نیز به ارث می برد . تولی و جانشینان او چون فرماندهی سپاه را به ارث برده

# امپراطوری مغول در اوج عظمت



بودند بعدها سروران واقعی مغول گشتند و این نتیجه‌ای بود که ییگمان پدر نیز آن را می‌خواست . از سپاه صد و سی هزار نفری چنگیز خان تنها چند هزار تن به پسران ارشد او و پسران جوجی و زن خان رسیدند و اکثریت آنان یعنی بیش از صد هزار تن در اختیار تولی قرار گرفتند.

اکنون کد چنگیز خان همه کارها را با هوشیاری و خردمندی رو به راه کرده بود آیا می‌خواست بقیه عمر را استراحت کند و پس از غیبتی طولانی دوباره در زادگاه خود به شکار پردازد و از قدرت و دولتی که به دست آورده بود در قراقروم برخوردار شود . آری او می‌خواست در قراقروم پایه‌های امپراطوری عظیم مغول را استحکام بخشد و سازمانی دقیق به آن بدهد . نواده‌های محبوبش در آنجا زندگی می‌کردند و چنگیز می‌خواست برآمدن و بالیدن آنان را زیر نظر بگیرد و امیران و سرداران آینده را از عقل و خرد و نیروی فکری و تجارب فراوان خود برخوردار سازد . او می‌توانست کار اردو کشیهای سالانه را، کد برای مغولان چون کشت سالانه روستایان کاری ضروری و اجتناب ناپذیر بود ، به فرزندان و سرداران شایسته و توانای خویش بسپارد . در آن موقع خود کار مهمی در پیش نداشت . اطمینان داشت که مقاومت ضعیفی که هنوز هم در شمال چین نموده می‌شد و گاه شور و حرارتی می‌یافت چندان نخواهد پایید . ساختن کار فرمانروایان سلسله کین کار دشواری نبود و مغولی وظیفه خود را خوب انجام داده بود و اکنون جزایالت هونان در چین جایی نگشوده نمانده بود . لیکن سرنوشت نگذاشت خان پیر به آسایش بپردازد . اختلافی بزرگ و مهم حضور چنگیز خان را ایجاب کرد . آخرین لشکرکشی چنگیز خان به کشوری بود که بیست سال پیش نیز یک بار به آن حمله کرده بود . این کشور ، سرزمین راهزنان و جادوگران یعنی کشور «هیا»<sup>۱</sup> ها بود . این دولت عجیب در قلب امپراطوری نو بنیاد مغول قرار داشت . ساکنان کشور هیا که با امواج مهاجرانی که پیایی از سرزمین چین در آن می‌ریخت فزونی می‌گرفتند می از غارت کردن کاروانها و ناامن ساختن شاهراهها دست بر نمی‌داشتند . این وضع قابل تحمل نبود زیرا اکنون دیگر بازرگانی میان چین و ایران گسترش بسیار یافته بود و امنیت

کامل راهها گذشته از حفظ حیثیت و اعتبار مغولان ، برای دوام و بقای این مناسبات بی‌اندازه ضروری بود. لیکن کشور هیا در نقشه آسیا تنها از نقطه نظر زیباشناسی نقصی شمرده نمی‌شد بلکه آنجا آستانه فلات تبت، آستانه سرزمین اسرارهم بود . شاهان هیا در ادوار تاریخ به شکل شگفت‌آوری مظهر قدرت روحانیان و ساحران بودایی و فرماندهان و سرکردگان راهزنان بوده‌اند . در سال ۱۲۰۷ میلادی ، در پایتخت این کشور که « نینگ هیا » نامیده می‌شد، نمونه‌ای از سحر و جادوی سیاه به مغولان نشان داده شد.

دولتی غارتگر و راهزن نمی‌تواند نیروی متجاوززی باشد و از لحاظ نظامی تهدیدی شمرده شود . خطری که چنگیز می‌ترسید از آن جانب برسد خطر دیگری بود . وجود کشور دیگری در مرکز آسیا که مقاومت ساحرانه و مذهبی در برابر مغولان می‌نمود برای نقشه تسلط جهانی او خطر بزرگی شمرده می‌شد. ابری سیاه از فراز کوه‌های تبت برخاسته بود و به سوی مغولستان می‌آمد. البته چنگیز خان نمی‌توانست ریشه سلسله مذهبی را که تازه در کشور ممنوعه پای می‌گرفت و هنوز به پیشرفت پیروزمندانۀ خود در آسیای شرقی آغاز نکرده بود ، او جای بر کند و از بن براندازد. امامی توانست دولت هیارا که نخستین تبلور سیاسی ظهور آیین لامایی بود ، ریشه کن کند . حل این مسأله برای او اهمیت حیاتی داشت . می‌بایست همچنانکه روح اسلام را در بخارا کشته بودند ، روح ضدملی تبتی را هم به محض اینکه به صورت ادعای سیاسی ظاهر می‌شد بکشند. از این روی چنگیز خان که تصمیم داشت ضربتی کشنده بر آن وارد آورد فرماندهی سپاهی را که به سوی کشور هیا می‌رفت خود به عهده گرفت ، اما هنگامی که سپاه مغول آماده شد تا از مشرق به تبت حمله کند ، چنگیز مانند سه سال پیش که در مرزهای هندوستان پس از دیدن خوابی از حمله به هندوستان منصرف شد ، از خیال تاختن به تبت نیز درگذشت . چون مغولان به قلب آسیا دست اندازی کردند، خدایان به دفاع برخاستند و حمله گروه مغولان را با علایم اضطراب انگیزی پاسخ دادند .

چنگیز خان شب پیش از حرکت سپاه به جانب تبت خواب آشفته‌ای دید. آن شب او در کنار یکی از زنان خود خوابیده بود ، ناگهان هراسان از خواب برجست و احساس کرد که وحشت مرگ بردلش نشسته است . چنگیز در روز روشن مردی خردمند و دلیر

بود لیکن از تاریکی شب و خوابها و رؤیاهای آن می ترسید . این پیشامد ناخوشایند نتایج فوری و سختی داشت . چنگیز خان که سخت خشمگین شده بود در تاریکی فریاد زد : « نگهبان ! » فرمانده نگهبانان خود را شتابان به سرا پرده فرمانروای مغول رسانید . چنگیز خان به او گفت : « من دیگر این زن را نمی خواهم ببینم . او را به تو بخشیدم . بردار و ببر ! »

چنگیز زنی را که در کنار او خواب پریشان دیده بود از خود راند لیکن خوابی که دیده بود در روح او برای همیشه اثر گذاشت . خان پسرانش را پیش خواند و با آنان خلوت کرد و مرگ خود را به آنان پیش بینی کرد و گفت که از این جنگ زنده به زادگاه خود باز نخواهد گشت .

جنگ سخت چنگیز خان با شاه هایاها از خونین ترین جنگهای تاریخ مغول است . چنگیز عزم آن داشت که دشمن را پیش از مرگ خود از پای در آورد و نابود کند . نبرد نهایی روی آبهای یخزده رود هوانگهو در گرفت . در این جنگ سیصد هزار تن کشته شدند و استخوان کشتگان چندین کیلومتر از میدان جنگ را فرا گرفت . مردم این نواحی هنوز هم هنگامی که باد شبانگاهی در گوششان صفیر می کشد چنین می پندارند که ناله کسانی را می شنوند که در جنگ با چنگیز خان در این دشت به خاک هلاک افتاده اند . چنگیز خان فرمان داد سر از تن همه افتادگان جدا کنند تا زنده ای خود را در میان مردگان پنهان نکند . آنگاه از کله کشته ها پشته ها ساختند . شمارش قربانیان جنگ که با نظم و ترتیبی خاص و با غرور بسیار انجام می یافت به طرز بسیار ساده و عملی صورت می گرفت . مغولان از هر هزار مرده یکی را واژگونه از میخی چوبی می آویختند ، این کار بسیار ساده بود و از دور بخوبی دیده می شد . شاید ریشه این رسم مغولان در شکار جرگه باشد . در اروپا نیز در شکار خرگوش برای شمردن خرگوشانی که افتاده اند چنین شیوه ای را بکار می برند .

پس از پیکار «هوانگهو» قدرت پادشاه هایا تنها به پایتختشان محدود شد . لیکن این شهر تسخیر ناپذیر بود . چنگیز خان که در کار خود شتاب بسیار داشت و نفس مرگ را در پشت گردن خود می شنید به انواع وسایل و تدابیر ، از تهدیدهای هراس انگیز

گرفته تا وعده‌های فریبنده متوسل شد تا مگر شهر به میل خود تسلیم شود، لیکن مذاکره مدت‌ها به طول انجامید. چون شاه هیاها از او بدگمان بود و به قولش اعتمادی نداشت. خان بزرگ مغول که هیچگاه از کوشش خستد نمی‌شد و از تلاش باز نمی‌ایستاد در این اثنا با سران سپاه خود نقشه‌آورد و کشی سال بعد را می‌کشید زیرا دریافته بود که دیگر نمی‌تواند فرماندهی لشکر کشی‌های بعدی را خود بر عهده بگیرد. او در بازپسین هفته‌های زندگی خویش با مرگ یگانه، دشمنی که توانست بر او چیره شود، در سرعت مسابقه گذاشته بود، زیرا یقین داشت که آن دشمن بی‌امان (مرگ) چند سال به او مهلت نمی‌دهد تا سر نوشت جهان را به دلخواه خود تعیین کند. چنگیز خان می‌کوشید تا کمی وقت و فرصت خود را با کار و کوشش مداوم و طرح نقشه آینده جبران کند.

خیالش از طرف چین ناراحت بود زیرا کم‌کم به پایداری و استقامت تزلزل ناپذیر این دشمن بزرگ پی برده بود. می‌دید که فتح آن سرزمین با سرعتی که او می‌خواست پیش نمی‌رود. بیست سال تمام بود که مغولان با چینیان می‌جنگیدند و شهرهایشان را تصرف می‌کردند، لیکن شهرهای گشوده شده پیاپی شورش می‌کردند و سرب‌ها نافرمانی بر می‌افراشتند. مغولان هر چه بیشتر از چینیان می‌کشتند چنین می‌نمود که از شماره آنان کاسته نمی‌شود، گفتمی سرباز مانند گیاه از زمین سبز می‌شد. چنگیز خان خواست با - سلسله کین هم همان رفتاری را بکند که با شاه هیاها کرد. سرداران نظر او را تأیید کردند و گفتند چینیان چون موشان موزی و بیشمارند و به هیچ دردی نمی‌خورند. ممکن نیست آنان برای مغولان سربازان خوبی باشند و ثروت بزرگی برای آنان فراهم کنند. سرانجام یکی از سرداران مغول پیشنهاد کرد نسل چینیان را از روی زمین براندازند. خان این نقشه را تصویب کرد. از کسانی که در آن شورای جنگی شرکت داشتند حتی يك تن نیز تردیدی در عملی بودن این نقشه نکرد و همه عقیده داشتند که ایالاتی که به ویرانی کشیده خواهد شد چراگاه خوبی برای گله‌های اسب و گوسفند مغولان خواهد گشت. مغولان می‌خواستند با این اقدام خود را از سنگینی بار اداره ملت چین برهانند زیرا این ملت اگر هم مغلوب و اسیر مغولان می‌شد همیشه اسباب نگرانی‌شان می‌گردید. سر نوشت سلسله کین و ختایی‌ها و اقوام متعدد دیگری که از شمال به چین سرازیر شدند

و آن سرزمین را تصرف کردند و پس از چند نسل بر اثر آمیزش با چینیان خوشان چنان باخون چینی در آمیخت و فاسد شد که کوچکترین باد مخالفی می توانست آنان را چون خار و خاشاک از صفحه روزگار بزداید ، می بایست درس عبرتی برای مغولان چنگیزی باشد . آرزوی رؤیایی چنگیز خان باردیگری تجلی کرد: «سراسر جهان باید چراگاهی برای چهارپایان و محلی برافراشتن چادرهای مغولان باشد .»

لحظه مهمی در تاریخ جهان بود . سر نوشت کشور پهناور چین جنوبی ، کشوری که پس از بیست سال کشتار حداقل پانزده میلیون جمعیت داشت ، بستگی به کلمه ای داشت که از دهان فرمانروای مقتدر مغول بیرون می آمد . چند مرد که به جای دل سنگی در سینه داشتند و از حس انسانی محروم بودند و در خوارزم نشان داده بودند که از دستشان چه جنایات موحشی برمی آید در این بحث شرکت داشتند . نتیجه گفتگوی آنان قاطع و تغییر ناپذیر می شد . هرگاه فرمان قتل عام صادر می شد ، مغولان ناچار از مشرق بیرون می رفتند و همه قوای خود را در غرب متمرکز می ساختند و سلطه خود را بر سراسر آسیای گسترده و موازنه قوا دگرگون می گشت . گذشته از این هرگاه چنگیز خان در این مورد فرمان می داد ، نه تنها چین پس از يك سال با خاك یکسان می شد و به صورت چراگاه چهارپایان درمی آمد ، بلکه پس از صد سال هم از صورت بیابانی بی آب و گیاه بیرون نمی آمد ، زیرا اقلیم آسیا شوخی پذیر نیست و هرگاه در زمینی چند ده سال شخم نزنند و تخم نکارند و از قنات‌ها و چشمه‌ها و ترعه‌ها نگهداری نکنند ، شن و ماسه که همیشه در کمین شکار است بزودی همه آبادیها را فرا می گیرد .

در قورولتای مغولان تنها يك تن با این نقشه مخالفت ورزید و درخواست تاجین را به چنین سر نوشتی محکوم نکنند . این مرد «یلوچوستای»<sup>۱</sup> نام داشت . او نه شاهزاده بود و نه امیری از نژاد مغول و نه سرداری نامدار ، بلکه یکی از اسیران چنگیز خان بود . بی مناسبت نیست که در این جا کلمه ای چند درباره این مرد بگوییم:

یلوچوستای از مردم «ختن» و شاهزاده ای از نژاد منچو بود . او در دربار «کین» ها خدمت می کرد و در نخستین حمله مغولان به کشور چین به دست آنان اسیر افتاد . بالای

بلند و اندام درشت و ریش دراز او توجه چنگیز خان را جلب کرد و بدین گونه از مرگ رهایی یافت. خان از او پرسید: «با اینکه پدرانت را شاهان سلسله کین کشته اند، چرا در صدد انتقام بر نیامدی و به خدمت مغولان نشتافتی؟» یلوچوتسای در پاسخ او گفت: «مرد نباید سرور خود را به هنگام خطررها کند». پاسخ او در چنگیز خان بسیار مؤثر افتاد و در نتیجه آن مرد چون منچو بود با چنگیز همخون شناخته شد و به خدمتش درآمد.

یلوچوتسای جزو اطرافیان و نزدیکان چنگیز خان درآمد و همراه او گشت و بتدریج دوست و مشاور و ناصح او شد و کارش در دستگاه چنگیز خان به جایی رسید که خان بزرگ تعلیم و تربیت شاهزادگان نوجوان خود را به او واگذار کرد. تصادف این مرد را که برآستی هنرمندی بی همتا و دانشمندی بزرگ بود یارجانی و مصاحب همیشگی جهانگشای خونخوار کرد. چنگیز خان که شخصاً تحت تأثیر تمدن قرار می گرفت به زودی دریافت که یلوچوتسای نقص بزرگی را در حلقه مشاوران او جبران می کند. روزی خردمند چینی به چنگیز خان گفت: «می توان بر اسب نشست و کشورگشایی کرد لیکن اداره کشور از روی زمین ممکن نیست!» چنگیز خان این سخن پر معنی و خردمندانه را نشنیده نگرفت و از آن پس در اداره کشور همیشه با یلوچوتسای مشاوره می کرد.

شاید چنگیز خان بخوبی می دانست که با انتخاب این مرد به سمت وزارت و مشاورت عنصر بیگانه ای را در حکومت مغول شرکت داده است و این کار خالی از خطر نیست، اما تمایل و علاقه طبیعی یلوچوتسای به مردم دوستی و قرطاسبازی و فعالیت همه جانبه چینیان که مغولان از آنها سخت متنفر و بیزار بودند تا هنگامی که چنگیز بر تخت فرمانروایی مغول تکیه زده بود، برای امپراطوری مغول خطری نمی توانست داشته باشد. خان خردمند نیک دریافته بود که سازمان کشوری امری است ضروری و اجتناب ناپذیر، لیکن اندیشه انجام دادن قسمتی از این افکار بیگانه که مغولان با آنها سخت مخالفت می ورزیدند به مذاق او بسیار تلخ و ناگوار می آمد و اسباب تشویش و نگرانی خاطرش می گشت. یلوچوتسای نیز اغلب از اینکه مشاور خان بزرگ مغولان



گشته است در دل احساس نارضایتی می‌کرد. او می‌توانست از مقام و موقعیت بزرگی که در نزد چنگیزخان یافته بود استفاده کند و از سربردن در روی زین اسب و دیدن کشتارها و غارتها و آتش سوزیها و ویرانیها خودداری کند و از مردمان کناره گیرد و عزت‌گزیند و به دامن کتابهای خود پناه برد، لیکن او این کار را نکرد زیرا دریافته بود که هرآن ممکن است خدمت بزرگی به تمدن بشری که در معرض نابودی قرار گرفته بود، بکند. خان اعتماد و اطمینان بسیار به او داشت و بدین سبب دیگر مغولان نیز او را پاس می‌داشتند و گرامی می‌شمردند، چندانکه پس از مرگ چنگیزخان نیز سالیان دراز اداره امور امپراطوری خود را به دست باکفایت او سپردند.

یقین نداریم که یلوچوتسای توانسته باشد همیشه نفوذ خود را در اندیشه مغولان به کار برد لیکن سرنوشت او را به حمایت تمدن برانگیخته بود و خواه ناخواه در صف مخالف کسانی قرار داشت که به خدمتشان درآمدن بود. همه کوشش او در درجه اول مصروف حفظ و تحکیم اساس حکومت بود، دولت و حکومتی که می‌توان گفت به‌سازمانی چینی و حتی تمدن کنونی اروپاییان نزدیکتر بود تا سازمانی که از فکر چنگیزخان تراوش کرده بود. باری مغولان سنت پرست و محافظه‌کار به‌غریزه یلوچوتسای رادشمن خود می‌دانستند و تنها از روی رشک و خود پسندی نبود که بسیاری از آنان به ضد این وزیر چینی به توطئه چینی آغاز کردند. البته در آن هنگام خان مقتدر این وزیر را تدبیر را در کنف حمایت خود گرفته بود و بخوبی می‌توانست قوای مخالف را به سود کشور خود متوازن کند، اما اوضاع همیشه با یلوچوتسای موافق نبود. دلسوزی او نسبت به دردمندان و حساسیت وضع اعصابش مغولان بی‌رحم و سنگدل را به ریشخند او برمی‌انگیخت. بمثل روزی یلوچوتسای از دیدن قتل عامی سهمناک توازن و تعادل روحی خود را از دست داد. شاهزادگانی که از او تعلیم می‌گرفتند به ریشخند از او پرسیدند: «راستی چرا نمی‌روی بالای سر مردگان گریه کنی؟». به نظر او مغولان گناهی نداشتند که او را ریشخند می‌کردند، اما آب و هوا و تمدن کشور چین پس از چند نسل منچوی خون آشام درنده‌خورا بکلی عوض کرده بود. یلوچوتسای نمونه بارزی بود از وحشیان بیشمار فاتحی که آب و هوای چین به نرمی و آرامی مغلوبشان کرده بود.

هرگاه پیش خود مجسم کنیم که این وزیر مردم دوست و خردمند چگونه در موقعی که مغولان در شهرهای ایران به غارت اموال و ربودن زنان و دختران می پرداختند، در ویرانه‌هایی که دود و آتش از آنها بر می خواست افتان و خیزان می گشت تا مگر کتابی یا آلت موسیقی که عشق و دلبستگی بسیار به آنها داشت پیدا کند و یا در آن هنگام که صدها هزار تن به شمشیری امان مغول برخاک هلاک می افتادند بر آن می کوشید که چند صدتن را از چنگال و با و طاعون برهاند، براستی متأثر می شویم. می توان گفت که او کار «سیزیف»<sup>۱</sup> را می کرد، لیکن معلوم نبود که کدام يك از این دو مرد عجیب یعنی خان مغول و اسیر چینی بر کفه تارین بیشتر سنگینی خواهد کرد.

درباره کشور چین می توان گفت که یلوچوتسای مردم آن جا را از نابودی نجات بخشید. او با مجسم کردن باج و خراج و مالیاتهای سنگین که مغولان در آینده می توانستند از چینیان بگیرند خان مغول را از دست زدن به قتل عام مردم چین بازداشت. آیا چنگیز دریافت که تمدن به دست وزیر با تدبیر خود او، نخستین و قاطعترین ضربت خود را بر کوچ نشینی و خانه بدوشی وارد آورد؟ آیا آن مرد خردمند چینی آگاه نبود که خیانت بزرگی به خداوندگار خود کرد و خیانتش چه نتایج مهمی داشت؟ حال این دو مرد عجیب یعنی چنگیز و یلوچوتسای بسیار بد و غم انگیز بود چه بسا شبها، آنگاه که سپاه مغول در سرزمین تسخیر شده ای اردو می زد، سرور جهان و فرزانه چینی در چادری در کنار هم می نشستند و از دور بر شهرها و دهکده‌هایی که طعمه آتش شده بودند می نگریستند و به فریاد و فغان دهها هزار تن که سر بازان مغول چون گله‌های گوسفند از آغل بیروشان می راندند گوش می دادند. گاه زمین زیر سم اسبان مغول به لرزه در می آمد. دو دوست لب از سخن می بستند و خاموش در روبری یکدیگر می نشستند، لیکن افکار آن دو باهم مناقشه می کرد و این پیکار افکار چنان شدت می یافت که زمین در می یافت که سر نوشتش بسته به پیروز شدن یکی از آنهاست. پس نفس را در سینه حبس می کرد و

---

۱- سیزیف (Sisyphus) پسر «ائول» (Eole) در افسانه‌های یونانی شاه کزانت و مردی خون آشام است که پس از جنگ در دوزخ افتاده و محکوم شده است که سنگ بزرگی را به قله کوهی ببرد اما آن سنگ چون به قله کوه می رسد به پایین در می غلظد و سیزیف ناچار است دوباره آن را ستیغ کوه به برساند، مترجم.

گوش فرا می داد و با بی صبری بسیار منتظر بروز نتیجه آن می ماند .

فرزانه چینی باخود می اندیشید که: « فریاد وحشت کسانی که خفه می شوند نوایی است که سالها با پیشروی مغولان همراه است و حریق شهرها و دیه ها روشنگر شبهای تار آنان است . » گوش و چشم من با شنیدن این صداها و دیدن این دورنماها بیمار شده - است . همیشه ناله مردمان در گوشم طنین انداز است و خواب را چشمم می گریزند . خدایا تا چند می توان این وضع را تحمل کرد ؟ چرا چنگیز خونریز حضور مرد دانشمندی را در کنار خود ضروری می پندارد ؟ ای کاش آزادم می گذاشت تا دامن از این مقام فرا کشم و به گوشه انزوایی بخزم و در دامن کتابهای خود بیاوینم ! » .

سردار مغول نیز با خود می گفت: « این بار هم کشتار به درازا کشید . عده مردمان چه قدر زیاد است ! باید مانند مردی که در جنگلی انبوه گیر کرده است ، شمشیر به دست گیرم و راهی از میان اینهمه مردم برای خود بگشایم . کارها چه کند پیش می رود ؟ می ترسم مرگ پیش از آن که من به آن سوی جهان برسم گریبانم را بگیرد . اما من نمی توانم این مردم را با شهرهای آباد و پر ثروت و پر جمعیت و کشتزارهای سبز و خریشان در پشت سر خود باقی بگذارم تا روزی و بال گردنم شوند . تسلیم و فرمانبرداری آنان به چه درد من می خورد . دوستی آنان بسیار خطرناکتر از دشمنیشان است ! » .

خردمند چینی با خود می اندیشید : « مردم هزارها هزار کشته می شوند بی آنکه از خود دفاع کنند ، با اینهمه حتی خان مغول نیز نمی تواند ریشه آنان را از زمین بر کند ! ای کشاورزان تهی دست و آرام و بی پناه چین ! سرانجام جهان از آن شما خواهد گشت نه بیا بانگردان خانه بدوش مغول . شما زور بازو و نگاه تند و دور بین سواران مغول را که از روی اسب خود آن سوی افق را هم می توانند ببینند ، ندارید . شما مردمان ساده و قانعی هستید که در شالیزارها به روی ساقه های برنج خم می شوید و نگاه خود را به زمین می دوزید ، اما زمین از شما خشنود است و قدرتان را می داند . بگذارید مغولان بر شما چیره شوند ، سرانجام شما سرور و خداوند گار آنان خواهید گشت . روزی خواهد رسید که شما دیدگان تیز بین و نافذ مغولان را به زیباییهای باغها و بستانها و گلزارهای خود ، به زیباییهای آرام و خردمند پسند ، به ثروتهای تمدن مسالمت جوی خود جلب

خواهید کرد و آن وقت آن سنگینی خاک زردی را که بر موزه‌هایشان نشسته است بیشتر احساس خواهند کرد و از تاخت و تاز باز خواهند ماند. شاید روزی برسد که نیروی تازه و طبع پرشور آنان با حزم و دوراندیشی دیرین شما درآمیزد و نتایجی بسیار نیکو بدهد. من می‌خواهم زندگی خویشتن را در چنین راه خیری فدا کنم. مگر نیاکان من چون سواران مغول وحشی و غارتگر نبوده‌اند؟».

آری خردمند چینی منچونژاد که خون پیروزمندان و کشورگشایان در رگهایش جریان داشت چنین می‌اندیشید و در دل می‌خندید. او خود را عامل ترکیب کننده دو عنصر متحرک می‌پنداشت و می‌خواست کار بزرگ چنگیز خان را به انجام برساند و او را به همان راهی وارد کند که نیاگانش در آن افتاده بودند.

چنگیز خان نمی‌خندید بلکه متفکر و گرفته بود. با خود می‌گفت: «مغولان فرمانبردار من پس از رسیدن به آن سوی جهان چه باید بکنند؟ در چشم من هرگاه همه آنان در مغاک نیستی فرود افتند بسی بهتر از آنست که از اسبان خود فرود آیند و در جایی بی حرکت و عاطل و باطل بمانند و با ثروتهای سرشاری که از غارت و یغما به چنگ آورده‌اند به عیش و نوش و خوشگذرانی و شادکامی بپردازند. بهره‌جستن از غارت پسندیده و نیکوست اما به شرط آنکه این خوشی خالی از خطر و بیم نباشد تا همیشه پای سرباز مغول بر رکاب و یک دستش بر لگام اسب باشد. دلم می‌خواست می‌توانستم سربازان خود را چنان به اسبان نشان بدوزم که هرگز فراموش نکنند دنیا تا چه اندازه پهناور و بی‌انتهاست. باید دمی از زدن و کشتن دست برداشت، باید نسل مردمان را از بیخ و بن برانداخت. نوادگان من نباید مانند این چینیان پکن نشین در یک جا رحل اقامت بیفکنند و سرگرم باده خواری و عیاشی شوند. من سراسر روی زمین را به صورت بیابانی بی‌آب و گیاه در خواهم آورد زیرا قدرت و عظمت سواران من تنها در بیابانها تجلی می‌کنند. هنگامی که من از مادر زادم سواران من مردمانی محروم بودند و از هرسو در منگنه فشار نهاده شده بودند. من فضای باز و زمین پهناوری به آنان بخشیدم. اینان باید نیرومندترین مردان جهان باشند. باید بتوانند در هر جا که بخواهند چادر بزنند و چارپایان شان را به چرا رها کنند و هر جایی را که سم اسبشان برسد میهن خود بپندازند.

من اینان را مردان نیرومند و توانا و فعال بارخواهم آورد نه بیکاره و تنبل و فربه . گرسنگی و تشنگی آنان هرگز نباید کاملاً فرونشانده شود تا زور و قدرتشان کاهش نپذیرد . آنان هیچگاه نباید روزی خود را از کشتزارها و باغها و بستانها به دست آورند و به پشت دیوارها و حصارهای شهر پناه برند . من جهان را به آنان خواهم داد تا همچنانکه از دیرباز می زیسته اند به سر برند و مانند روزی که آنان را برای اجرای هدف خود برگزیدم مردانی نیرومند و سخت کوش و ساده باشند . جهانگشایی بهتر از جهانداری است ! »

باد فریاد و حشیانه سربازان مغول را به گوش یلوچوتسای و چنگیز که در چادر نشسته بودند رسانید . یلوچوتسای بر خود لرزید و گفت : « آیا فرمان نمی دهی تا به این کشتار پایان دهند ؟ » اما چنگیز خان در پاسخ او فرید که : نه ! نباید کسی از این کشتار جان سالم بدر برد . حتی بر کودکی که در گهواره و یا شکم مادر است نباید ترحم کرد ! »

آنگاه روی به سرداران خود که در گوشه ای چمباتمه زده و نشسته بودند نمود و به صدایی که اضطراب و حتی ترس و وحشت از آن می بارید گفت : « بروید و به این بی سر و پاها فرمان دهید شتاب کنند ! نابود کردن بیست هزار آدم بی سلاح نباید اینهمه بطول بکشد فردا پیش از دمیدن سپیده باید حرکت کنیم ! »

خردمند چینی همچنان خاموش و متبسم نشسته بود و با خود می گفت : « من نمی توانم این بیست هزار تن را از چنگال مرگ برهانم ، اما تاکنون بسیاری را از مرگ نجات داده ام . روزی نوبت من هم خواهد رسید . با اینهمه آیا نباید او را دوست بدارم ؟ این مرد مانند هدفی که دنبال می کند بزرگ و دست نیافتنی است ! هرگاه ما بر او چیره شویم تنها بدین سبب خواهد بود که بسی کوچکتر از او هستیم و تنها به دنبال ممکن می گردیم ! »

چنگیز خان تقریباً به لحنی تحقیر آمیز از غلام خود یلوچوتسای پرسید : « آیا تو از غنائم جنگی سهمی نمی خواهی ؟ هر چه بخواهی می توانی برای خود برداری زر و زن و چارپا ! هر چه بخواهی ! »

یلوچوتسای جواب داد : « اگر می خواهی چیزی به من ببخشی به سربازانت فرمان بده تا هر چه کتاب و گیاه طبی پیدا می کنند پیش من بیاورند . من به ریوند احتیاج دارم زیرا بیم آن دارم که بیماری همه گیری پیدا شود ! » .

چنگیز خان جواب داد : « بسیار خوب » و روی خود را به تاریکی برگردانید.



خان مغول در اثنای مذاکره با شاه «هیا»ها، که در پایتخت خود در محاصره افتاده بود بیمارگشت. بیماری او را نتوانستند تشخیص بدهند، همینقدر فهمیدند که ضعف شدیدی بر او عارض شده است. تولی تنها فرزندی که توانستند بیماری پدر را به او خبر بدهند شتابان به بالین پدر آمد. چنگیز خان باردیگر او را سوگند داد که با برادرانش راه آشتی و دوستی پیماید و درصفا و وداد به سر برد و یاسا را بیش از هر چیز پاس دارد. او نقشه کاملی برای فتح سراسر چین به فرزندان خود نشان داد. وصیت کرد که حمله سختی به پایتخت کشور هیا بپزند و آن را بهربهایی بشود بگشایند و سپس آن را مبداء و پایگاه حمله به چین شمالی و چین جنوبی قرار دهند و بدین گونه سلسله «سونگ» را براندازند. سپس دسترزداد که مرگ او را از همه پنهان دارند و نگذارند کسی از آن آگاه شود. گفت: « به پادشاه هیا هر چه می خواهد بدهید تا درهای پایتخت خود را به روی شما بگشاید » و بالاخره به فرزند خود وصیت کرد که : « تمام مردم هیا را روی گور من قربانی کنید! ».

فرمای آن روز چنگیز خان درگذشت. طبق وصیت او می بایست مرگش را تامدتی از همه پنهان دارند. پادشاه هیا از پایتخت خود بیرون آمد و برای بستن پیمان آشتی به اردوگاه چنگیز خان رفت. مغولان او را گرفتند و سراز تنش جدا کردند و ملتش را به وضعی فجیع و هراس انگیز قتل عام کردند، چندانکه بیش از دو درصد مردم کشور هیا نتوانستند از آن مهلکه جان سالم بدر برند و نام آن کشور از آن پس برای همیشه از نقشه آسیا زده شد و با سقوط آن نخستین در کیش لامایی و تبتی بر افتاد. با اینهمه سرانجام روزی دالایی لاما مغولان را از تخت سلطنت آسیای شرقی به زیر کشید و خود بر جای شان نشست. پیروزی چنگیز خان و فرزندانش بر کیش لامایی پیروزی دیرپایی نبود. در افسانه ها آمده است که چنگیز خان به سحر و جادوی شاه «هیا» درگذشت. «سانانگ ستسن»<sup>۱</sup> وقایع نگار مغولی نوشته است که دختر شاه جادوگر و غارتگر هیا به

اسارت چنگیز خان درآمده بود. چنگیز خان شب او را به چادر خود برد اما آن دختر که هنر اسرار آمیز و پنهانی جادوگری را از پدر فرا گرفته بود از نخستین شبی که به چادر خان مغول رفت دردی درمان ناپذیر بر جان چنگیز خان انداخت. چنگیز این بار در کنار زن خود به چنگ چیزی نیرومند تر از خوابهای پریشانی که در مرز هندوستان دیده بود، افتاد. لیکن با مداد آن شب شهادت زیبا تر از روز پیش از سرا پرده خان بیرون خرامید و از مردمان کناره گرفت و به کنار رود هوانگهورفت و خود را در آن انداخت و غرق کرد. از آن پس رود هوانگهو در قسمت علیای خود به نام دختر شاه «هیا» ها «هیا» نامیده می شود.

منشاء این افسانه که «سانانگ ستسن» یکی از شاهزادگان مغول که چند قرن بعد به آیین بودا گروید، نقل می کند، کاملاً روشن و معلوم است. تبت انتقام بی حرمتی مغولان را نسبت به خود گرفت و چنگیز را کشت. جادوگر جاویدان، بودای جان دوباره یافته قدرت سرور و وحشی زمین را بر انداخت و هنگامی که روحانیان زرد پوش از کوههای ممنوعه پایین آمدند همه اقوام مغول به سر نوشت خان بزرگ دچار شده بودند. در این افسانه نکته جالب دیگری هم هست. چنگیز خان در کنار زنی خواب می بیند که به زودی خواهد مرد. بیدار می شود و او را از خود می راند و از سرا پرده بیرونش می کند، لیکن پس از مدتی زنی دیگر او را در خواب جادو می کند و می کشد. آتیلا، نیای بزرگ چنگیز خان، نیز چنین سر نوشتی داشته و در شب زفاف با شهادتی بیگانه جان سپرده بود. این تشابه سر نوشت را نمی توان نتیجه تصادف و اتفاق دانست. آیا داستان دو رهبر بزرگ یابانگردان آسیای علیا را از این روی شبیه هم پرداخته اند که نشان دهند جهانگشای دوم نیز به سر نوشت جهانگشای نخستین می بایست گرفتار شود؟ اما آیا دست دختر شاه بورگوندها که آتیلا را کشت به شمشیری که زیگفرید را از پای درآورد اشاره نمی کند؟ مگر زن نبود که زور و نیرو را از سامسون گرفت.

جسد چنگیز خان را می بایست به قراقروم پایتخت تازه امپراطوری مغول ببرند، لیکن ارا به ای که جسد را بر آن نهاده بودند بدان سمت نرفت و چرخهایش خود بخود به شمال شرقی چرخید و هر چه کردند نتوانستند آن را از این چرخش بازدارند. مغولان

دریافتند که فرمانروای درگذشته آنان می‌خواهد به جنگ‌ها و استپهای زادگاه خود بازگردد و درکنار رود کرولان به خاک سپرده شود. آنان آخرین فرمان‌چنگیزخان را هم به جای آوردند و موکب سرگردان در دشت‌گویی به راه افتاد. مغولان بر بالای سر قهرمان درگذشته خود این مرثیه‌رامی خواندند :

« ای خان ! توهمچوشاهینی بر فراز آسمانها پرواز می‌کردی،  
« لیکن اکنون برارابه‌ای افتاده‌ای که چرخهایش فغان و ناله می‌کند!  
« ای خان !

« زن و کودکانت را ترک‌گفتی،  
« و ازخویش و دلبستگانت کناره‌گرفتی!  
ای خان !

« پیش از این چون شاهینی بلند پرواز در آسمان نیلگوی پرواز می‌کردی؛  
« لیکن اکنون چون جوجه‌ماکیان ناآزموده‌ای به خاک افتاده‌ای !  
« ای خان !

« تو پس از شصت و شش سال وعده صلح و شادمانی به ما دادی ،  
« سپس ، قبیله شریف خود را تنها گذاشتی و رفتی !  
ای خان ! »

مرگ چنگیزخان را همچنان از همه پنهان می‌داشتند . کاروان مرگ از هر جا می‌گذشت همه مردمان قتل‌عام می‌شدند. مغولان می‌پنداشتند که بدین تدبیر این راز را از همه پنهان توانند داشت. تنها پس از رسیدن تابوت به سرزمین پدران چنگیز ، مرگ او را اعلام داشتند و بدین‌گونه مرده او نیز خط خونینی در پشت سر خود بر جای نهاد. مغولان عقیده داشتند که کسانی که درکنار تختروان چنگیزخان قربانی می‌شوند خوشبخت و عاقبت بخیر می‌شوند. آنان پیش از کشتن آنان فریادمی‌زند: «بمیرید تا سعادت خدمت و محشور شدن با او را پیدا کنید!».

جسد چنگیزخان را با طرزی باشکوه در یکی از یورتهای زنان او نهادند . یورتهای او در چراگاههای دوران کودکش بنا شده بود . چنگیزخان به خانه خود



بازآمده بود ، لیکن همه چیز با گذشته فرق داشت . در آن موقع او سیزده ساله بود و برای بدست آوردن و نگهداری قطعه‌ای زمین و گوسفند و اسبی چند ناچار بود همیشه با شیطان و مرگ دست بگریبان باشد. اکنون سراسر جهان چراگاه چارپان و ستوران او بود و پیکها و فرمانبرانش فرمان او را به همه کشورهای می بردند. از همه جای جهان از مرزهای هند و کرانه های دریای سیاه و دشت سبیری و کشورهای چین و کره و تبت و روسیه گروه های بزرگی ازدست نشانندگان و سرسپردگان وی روی به یورت او آورده بودند تا آخرین مراسم اطاعت و بندگی خود را در برابر جسد او به جای آورند . بعضی از آنان سه ماه راه پیمایی کرده بودند تا در برابر قلب همه جهان که اکنون از ضربان باز- ایستاده بود زانو بزنند.

پس از اجرای تشریفات و بجا آوردن احترامات لازم جسد چنگیزخان را به خاک سپردند . او سالها پیش در جنوب شرقی بایکال در حوالی شهر کنونی « اورگا » به شکار رفته و در سایه درختان جنگلی آسوده بود . آنجا جنگلی بود زیبا از درختان بلوط که در قلب مغولستان و کنار سرچشمه رودهای مقدس قرار داشت . چنگیزخان نگاهی به درختان کرده بود و گفته بود : « زیر این درختان برای رفع خستگی مردی خسته جای خوبی است ! » . و جنگل بلوط آرامگاه ابدی چنگیزخان شد.

آرامگاه ابدی مردی که با همه خستگیهایی که می بایست داشته باشد ، دمی آرام و قرار نمی گرفت و از تپا و پیکار نمی آسود بزودی از یادها رفت ، حتی اولاد بلافضل او یعنی شاهزادگان مغول هم امروز جای آن را نمی دانند . لیکن اگر هم جای آن را بدانند ممکن نیست به کسی نشان بدهند زیرا به عقیده آنان خواب و آرامش مردگان مقدس است و سزا نیست آن را پریشان سازند . در موقع سوگواری کوشش بسیار کردند تا آرامگاه ابدی چنگیزخان را از دیگران پنهان کنند. جسد چنگیز را درحالی که چشمش به سوی جنوب بود با گنجینه های شخصی و اسب محبوبش در درچادری نهادند و آن چادر را همانطور در زیر خاک مدفون کردند و محل آن را از دیگران پنهان کردند. هزاران مرد مورد اعتماد در اطراف جنگل به نگهبانی و پاسداری ایستادند و سالیان دراز نگذاشتند کسی مدفن چنگیزخان را بشناسد . حتی نزدیکان

او نیز نمی‌بایست نام او را بر زبان برانند زیرا در این صورت خواب جاودان او پریشان می‌شد.

امروز بسیاری از مغولان چندین جا را گور چنگیز خان می‌پندارند و آنها را مقدس می‌شمارند. این کاری یعنی پنهان داشتن گور چنگیز خان کار سودمندی بود زیرا بدین ترتیب همه‌جای زادگاه او گور او شمرده می‌شود و مغولان خان بزرگ را در زیر هر درختی و پای هر کوهی در خواب ابد می‌پندارند و آنجاها را مقدس می‌شمارند. هیچ پرستشگاه و رواق لامایی نمی‌تواند مرده چنگیز خان را ناراحت کند و معنای زندگیش را تغییر دهد.

مغولان چنین می‌پندارند که چنگیز خان روزی بدین جهان بازمی‌گردد و زمین را دوباره زیرورو می‌کند و آرزو و آرمان امپراطوری مقدس سواران آسیایی را جامه عمل می‌پوشاند.

چنگیز خان پانصد زن داشت و در چهارمین نسلش ده هزار نواده برای او شمرده‌اند و مدعی شده‌اند که همه از خون جها‌نگشای بزرگ مغول بوده‌اند. چنگیز خان در تاریخ نه پیش از خود و نه پس از خود مانندی نداشته است. او مانند خدایی توانا قیانه دنیا را تغییر داد. به نام او تقریباً همانقدر که بنام مسیح آدم کشتند، کشتار کرده‌اند. او اقوام و ملل بسیاری را از روی زمین برانداخت. مسیر رودها را تغییر داد، کشتزارها را به بیابانهای بی‌آب و گیاه تبدیل کرد و شهرهایی را با میلیونها تن جمعیت با خاک یکسان ساخت. با اینهمه هدف نهایی او بوجود آوردن امپراطوری آرام و آرامش طلب و منظمی بوده است که با قوانین و مقررات دقیق و استواری اداره بشود. او ایمان محکم داشت بر این که قوم او به سروری و زمامداری این امپراطوری برگزیده شده و خود او، که شایسته‌ترین فرد قوم خویش بود، به عملی ساختن این فکر برانگیخته شده است و وظیفه دارد مغولان را در به‌دست آوردن این آرزوها راهنمایی و یاری کند. او ادعاها و آرمانهای خود را مشروع می‌پنداشت. فعال مایشاء بود و کسی را در کارهای خود اجازه چون - و چرا نمی‌داد و خویشان را در برابر کارهایی که می‌کرد جوابگو و مسئول کسی نمی‌دانست. با این همه او مانند مأموری رفتار می‌کرد. اگر مردمان با او مخالفت

می‌ورزیدند کیفر می‌دیدند و می‌بایست بدانند که همچنانکه در آسمان بیش از يك خدا نیست بر زمین هم تنها يك سرور و خداوندگار است و بس! چنگیز دوا سبه به سوی هدف بزرگ خود می‌تاخت و کسانی که در پی او می‌رفتند می‌بایست از روی نعشها و کشته‌ها بگذرند. او در کشور گشایی و جهان‌نگیزی به بهانه‌های موزیانه‌ای از قبیل مأموریت تبلیغ و صدور عرق و تریاك و یا دیگر روشهای مزورانه استعمار و بهره‌کشی اقتصادی که در قرون معاصر دولتهای استعماری برای دست یافتن بر کشورها و برده کردن ملت‌ها بدانها توسل می‌جویند، دست نمی‌زد. وسایل و ابزارهای او همانها بود که در آن زمان به کار می‌رفت، با این تفاوت که او آنها را به طرزی بسیار ساده به کار می‌برد. او می‌گفت: «باید کار را به پایان رسانید و تا انجام آن دمی دست از کوشش برنداشت!».

چنگیز خان هرگز مقاصد خود را پنهان نمی‌داشت. ادعا نمی‌کرد که دشمنانش را تنها برای نجات و فلاح روحشان نابود می‌کند. او برای آغاز کردن جنگ بهانه‌هایی از قبیل تمدن، آزادی، فضای حیاتی نمی‌تراشید و کلمه‌های دو پهلویی برای اثبات نظر خود از انجیل و تورات شاهد نمی‌آورد. او آشکارا می‌گفت که قوم پرست است و معتقد است که هرگاه در جهان تنها يك قوم باشد و این قوم تنها يك سرور و خداوندگار داشته باشد، بسی بهتر از آن است که اقوام متعدد و سروران بسیار وجود داشته باشند.

سعادت‌ی که چنگیز خان می‌خواست به دنیا تحمیل کند، شاید تا اندازه‌ای ساده بود اما باید دانست که او دارای افکار ناسیونالیستی بود و هنوز فورمولی پیدا نشده است که بهروزی و خوشبختی ملتی را بهروزی و خوشبختی ملت دیگری هم بگرداند.

اروپا که در زمانهای معاصر با پشتکار عجیبی کوشیده است تا خونریزیها و مردم - کشیهای چنگیز خان را افسانه سازد - بی آنکه براستی هدفی بزرگی هدف آن مرد در پیش روی خود داشته باشد - همیشه کوشش کرده است که این مرد مغول را مظهر بدی و وحشیگری قلمداد کند در صورتیکه برای تحسین و تمجید او دلایل بیشتری وجود دارد تا برای دشنام و ناسزا دادنش. آسیا که هنوز نتوانسته است اثرات دست نیرومند و سنگین او را از روی خود بزداید او را بهتر شناخته است. معاصران مسلمان چنگیز خان که واقعاً حق داشته‌اند از دست او بنالند او را بلای آسمانی و آیه عذاب

نامیده‌اند. آنان به عظمت او پی برده‌اند و سعی کرده‌اند او را چون یکی از نیروهای مخرب طبیعت بشناسند. حتی دهها سال پس از مرگ او نیز آسیا او را مصلحی بزرگ و امپراطوری آرامش جو می‌نامید و کشتارهای گروهی او را به سبب قرنهای آرامش و آسایش که در پی آورده‌است، بخشیده‌است. مغولان بیش از همه به او مهر می‌ورزند و انتظار بازگشت خان بزرگ خود را دارند و در میان آنان کسانی که از تاریخ اطلاع دارند تأسف می‌خورند که چرا پدرانشان به یاسای چنگیزی خیانت ورزیدند و به قانونی « پاکیزه‌تر » و « اشرافی‌تر » گرویدند. آیین بودایی مغولان را به مردمانی ساده و بدبخت و ناتوان و بی دفاع مبدل کرد و سبب شد که قومی که روزگاری نیرومندترین قوم جهان بود در خطر نابودی بیفتد.

چنگیز خان به روشنی تمام بیان کرده است که تا چه اندازه به بحثهایی که درباره کارها و ارزش شخصیت او درگیرد بی‌اعتناست. او گفته است : « من سختگیریها و ستمگریهای بسیار کرده‌ام. بسیاری از مردمان را کشته‌ام بی آنکه بدانم این کار بجا و شایسته است یا نه ، با این همه به هر چه بعدها درباره‌ام بگویند بی‌اعتنا هستم ! » این جمله، کتیبه سنگ گور شایسته و کاملی برای مردی باین بزرگی می‌تواند باشد .

## فصل نهم

### فرزندان چنگیز خان

چنگیز خان درگذشت. مرگ او، که ماهها از روی دوراندیشی، از مردمان پنهان داشته می‌شد آشکارگشت و همه از آن آگاه شدند، لیکن کسی جرأت دم زدن نیافت. همه نفس را در سینه حبس کرده بودند و در این اندیشه بودند که پس از چنگیز خان چه پیش خواهد آمد؟ آیا کاخ عظیم فرمانروایی او یکباره فرو خواهد ریخت؟ دستگاه دولت و حکومت مغول خاصه چرخهای محرك آن دوام و استحکام بسیار نداشت. چنگیز خان امپراطوری چنان پهناوری به فرزندان خویش به ارث گذاشته بود که هرگز سم ستوران مغول به همه جای آن نهاده نشده بود. لیکن این امپراطوری پهناور که از کشورها و سرزمینهای تسخیر شده تشکیل یافته بود دارای سازمان کاملی نبود و یلو-چوتسای تازه دست به کارتنسیق و تنظیم آن زده بود. مغولان از کشورهایی که گشوده بودند، به همان سرعتی که آنها را اشغال کرده بودند، بیرون آمدند و به زادگاه خود رفتند و تنها وسعت و دامنه ویرانیه‌ها و خرابیه‌ها بود که حکایت از بسط دامنه قدرت و سلطه آنان می‌کرد. مغولان در کشورهای گشوده شده از خود حاکم و نماینده‌ای جز بیم و هراس بر جای نمی‌گذاشتند. چند سردار مغول که در آن قاره پهناور با عدو کمی از مردان مسلح باقی مانده-

بودند چندان از یکدیگر دور بودند که نمی توانستند ارتباط مرتب و منظم و دائم با یکدیگر داشته باشد. هرگاه در کشورهای اشغال شده شورش و طغیانی درمی گرفت به زودی طومار دولت مغولان در نور دیده می شد و پیروزی و سلطه کامل سواران عجیب و هراس انگیز مغول از میان می رفت.

هنگامی که فرستادگان خاور دور در برابر کالبد بیجان چنگیز خان زانو زدند و سراطاعت و بندگی فرود آوردند هیچ معلوم نبود که در کشورهای آنان مردم سر به طغیان و عصیان برنداشته اند. در آن روزگاران ماهها و هفته ها طول می کشید تا از آن کشورها خبری به مغولستان برسد، ریرا هنوز چا پارخانه های منظم و مرتبی در امپراطوری مغول ایجاد نشده بود، لیکن در آسیا جنبش و شورش روی نداد و ما امروز خوب می فهمیم که تنها بی رحمی فزون از حد و بی ملاحظگی و بی تردیدی چنگیز خان در کشتن اسیران سبب پیروزی و موجب استواری و پایداری دولت او بوده است. هرگاه ترس و هراس بی پایانی از سواران مغول بر دل مردم ننشسته بود و مردم گنج و مبهوت نمی شدند ریشه مخالفت و مقاومت در کشورهای گشوده شده نمی خشکید و ممکن بود عمر خان بزرگ درازتر از عمر دولتی باشد که به وجود آورده بود و بهر حال دولت او با مرگش از میان می رفت. لیکن باید گفت که مرگ چنگیز خان تنها دنیا را به لرزه نینداخت بلکه وراثتش نیز در برابر سنگینی فوق العاده بار مسئولیت اداره امپراطوری او بر خود لرزیدند. آنان تا آن روز تنها ابزار و افزارهای خوب و برنده ای در دست چنگیز خان بودند و کاری جز انجام دادن فرمانهای او نداشتند یعنی تنها جزئی از وظایف او را برعهده داشتند. لیکن پس از مرگ چنگیز خان می بایست خود تصمیم بگیرند و بنایی را که او پایه نهاده بود برافرازند و به وصیتش عمل کنند و همه جهان را مسخر شوند. اما مشکل و مسأله تازه ای در برابرشان قرار داشت که عبارت بود از تقسیم ماترك چنگیز خان.

فرزندان چنگیز خان اندر زهای او را درباره یگانگی و یکپارچگی فراموش نکردند. چنگیز خان به فرزندان خود گفته بود: «يك تير به آسانی می شکند لیکن دسته بهم پیوسته تیر را کسی نمی تواند بشکند!» وراثان او هنوز جرأت ستیزه کردن با یکدیگر را نداشتند. آنان ضرورت انتخاب خان تازه را درمی یافتند، لیکن این کار را

به عقب می‌انداختند ، نه از این روی که شایسته نمی‌دانستند چند روزی پس از مرگ چنگیز خان جانشینی برای او برگزینند و یا کسی را شایسته جانشینی او نمی‌دانستند ، بلکه از این روی این کار را به عقب می‌انداختند که می‌ترسیدند در این مورد اتفاق آراء پیدا نکنند و میانشان نفاق افتد .

باری ، قرار بر این نهاده شد که خان تازه را چند سال بعد ، یعنی پس از پایان یافتن مراسم سوگواری چنگیز خان ، برگزینند و تا آن موقع اداره امور کشور را به دست تولی فرزند محبوب و محرم راز پدر بسپارند . وارثان چنگیز خان پس از به خاک سپردن جسد او هر يك به کشوری که در آن فرمان می‌راند ، رفت . جغتای به ایران ، اوکتای به چین و باتو پسر جوجی به روسیه رفت و تولی در مغولستان یعنی مرکز دولت و قدرت مغولان باز ماند .

پس از سه سال تولی قورولتای را دعوت کرد تا در قراقرم تشکیل شود . شاهزادگان مغول با ملتزمان رکاب و خدم و حشم بسیار و فروشکوه فراوان و نمایندگان و فرستادگان شاهان خراجگذار و نجبای مغول و نگهبانان قدیمی چنگیز خان و فرماندهان سپاه از اکناف جهان روی به قراقرم آوردند . لیکن پس از آن که همه در آنجا گرد آمدند تا بیست روز کاری انجام ندادند و وقت خود را در مهمانیها و جشنهای بزرگ و باشکوهی که در آنجا برپا می‌شد گذرانیدند . بهانه این تأخیر و تعلل به ظاهر این بود که ستاره شناسان ساعت فرخنده‌ای برای انتخابات خان بزرگ پیدا کنند لیکن در باطن می‌خواستند با گفتگوهای خصوصی پاره‌ای از نکات تاریک را روشن سازند . اراده قاطع چنگیز خان این بود که اوکتای به جانشینی او برگزیده شود ، لیکن همه می‌دانستند که فرزندان جوجی کینه و تنفر بسیار به جانشین احتمالی چنگیز خان داشتند . باتونیز که بزرگترین پسر چنگیز خان بود ممکن بود ادعا کند که او را باید به ریاست ایل برگزینند . اوکتای برای بهم نخوردن آرامش و صفای خانواده می‌خواست از حق خود صرف نظر کند و تولی جوانترین برادر خود را که مورد اعتماد همگان بود براریکه خانی بنشانند زیرا تولی فرماندهی قشون را از پدر به ارث می‌برد و قدرت دولت را به دست می‌گرفت و بیش از دیگران شایسته این مقام بود .

برای انتخاب خان بزرگ و رئیس خانواده مبارزه سختی میان فرزندان چنگیز خان در گرفت . تولی و جغتای و یلوچوتسای مشاور و وزیر چنگیز خان اوکتای را بدین مقام نامزد کرده بودند ، لیکن او حاضر نمی شد این پیشنهاد را بپذیرد ، می بایست اراده خان متوفی بدون در نظر گرفتن شرایط و احوال زمان انجام گیرد . از این روی سرانجام اوکتای را بر تخت خانی نشاندند و همه به پایش افتادند و اظهار فرمانبرداری کردند . در این موقع پرده های چادر خان بزرگ کنار رفت و مغولانی که در آن جا گرد آمده بودند فریاد شادی و سرور خود را بر آسمان رسانیدند . شاهزادگان مغول در برابر اوکتای سوگند یاد کردند که : تا هنگامی که قطعه گوشتی از او باقی باشد که اگر آن را در چمنزاری بیندازند چارپایان آن را از علف تمیز دهند و از آن دور شوند نسبت به او وفادار خواهند بود !

اوکتای فرمانروایی خود را با تجلیل مجدد نام پدر آغاز کرد . چهل دوشیزه جوان را از میان زیبا ترین و اصیلترین دختران مغول برگزیدند . که آنان را پدرانشان به میل و اراده خود و داوطلبانه برای قربانی کردن بخشیده بودند . دختران را بر اسبان بادپای و تیز تك نشاندند و به جواری روح چنگیز خان فرستادند تا او نیز از سرور و شادی عموم سهمی برگیرد . سپس خان تازه فرمان داد تا درختان و دفا این را گشودند و به همه مغولان به نسبت مقام و مرتبتشان پاداش دادند .

در میان فرمانروایان مغول اوکتای مهربانتر و دوست داشتنی تر از همه بود . اگر چه جوانی او مقارن دوران ترقی و عظمت مغول بوده است اما او روزهایی را نیز به یاد می آورد که رکابی آهین زبور و اسباب تجمل به شمار می رفت . سر نوشت ، اوکتای را به ثروت و دولت رسانیده بود ولی وسعت دامنه قدرت ، او را گیج و مست کرده بود . وضع او با چنان سرعتی تغییر کرده بود که می پنداشت آنچه می بیند به خواب است نه به بیداری . او از قدرت بی پایانی که به دست آورده بود چنان شاد و خرسند شده بود که سر از پای نمی شناخت و مانند کودکی به جای اینکه آن را دانسته و فهمیده به کار برد بیشتر بر آن می کوشید که خود را لایق آن نشان دهد .

اوکتای بخلاف چنگیز خان که مردی سختگیر و سنگدل بود دلی نرم و مهربان



داشت . برتر از انسان به صورت انسان در آمد و مکاشفه بزرگ به غریزه طبیعی تبدیل یافت . چنگیز خان نقابی قهرمانی بر چهره داشت لیکن فرزندش سیمای واقعی خود یعنی قیافه فرزند ساده و سلیم طبیعت را نشان داد که دنیا هر روز او را چون هدیه ای معجز آساروی خود باز می یافت . افعال و اقوال چنگیز خان به صورت افسانه ها و اساطیر در آمد لیکن کردار و گفتار او کتای صورت قصه ها و لطایف تاریخی پیدا کرد .

او کتای دز بار خود را در قراقروم ، پایتخت افسانه ای که ناگهان از میان ریگهای بیابان بیرون آمده بود ، قرارداد . او از بامداد تا شامگاه در سرا پرده ای سفید که با قالیهای ارغوانی رنگ فرش شده بود بر پوستهای ببر که بر تخت خان گسترده شده بود می لمید و به باده گساری و شادکامی می پرداخت و در همان حال سفیران و فرستادگان سرزمینها و کشورهای دوردست را به حضور می پذیرفت و بی کوچکترین دغدغه خاطری تحف و هدایای آنان را قبول می کرد و آنها را به دیگران می بخشید . او در عین سعادت و کامرانی مردی ملایم و خردمند بود ، چون هارون الرشید فرمان می راند و امپراطوری پهناور خود را اداره می کرد .

گشاد دستی و گذشت او بی پایان بود زیرا او با خود می گفت دنیا کاروانسراست و مردمان مسافران هستند که بیش از چند روز حق اقامت در آن را ندارند . تنها گنجها و گوهرهایی ارزش دارد که شاه در دل رعایای خود پنهان کرده باشد . وقتی آگاه شد که صندوقهایش از زر و سیم آکنده است پریشان شد و فرمان داد جار بزنند که همه می توانند بیایند و بقدر احتیاج خود از این زر و سیم بردارند .

در قورولتای سال ۱۲۳۵ میلادی او تمام غنایم جنگی را تقسیم کرد . وزیران او با این بذل و بخششها موافق نبودند و نمی خواستند که او کتای ثروت خود را چنین بی حساب از دست بدهد و اغلب به بهانه اینکه او کتای در مستی حرفی زده است مانع از انجام یافتن دستورهای او می شدند ، اما او کتای به آنان می گفت که این گنجها چه در اختیار او باشد و چه در دست رعایای او فرقی به حال او نمی کند و راست هم می گفت مگر تمام ثروتها و گنجهای جهان از آن او نبود . او هر چه به دستش می رسید به دیگران می بخشید و بدین ترتیب پول به گردش می افتاد . زر اگر در گردش نباشد ارزش ندارد .

اوکتای در بی‌نیازی و توانگری می‌زیست لیکن از درد نداری و بی‌چیزی و نیازمندی نیز نیک آگاه بود. روزی که با یکی از زنان خود سواره گردش می‌کرد با گدایی روبرو شد، چون پولی همراه نداشت به زن خود گفت گوشواره‌های گرانباهش را از گوش درآورد و به‌گدا بدهد. زن به این امر خشنودی ننمود و گفت به‌گدا بگو فردا به‌کاخ بیاید و صدقه بگیرد. اوکتای در پاسخ زنش این سخن خردمندانه را که شایسته است همهٔ بنگاه‌های خیریهٔ جهان آن‌را شعار خود کنند بر زبان راند: «خیال می‌کنی مردی نیازمند می‌تواند تا فردا صبر کند؟». گدا گوشواره‌های گرانبهای مروارید را گرفت و آن‌ها را به‌بهایی ناچیز به بازرگانی فروخت و بازرگان نیز فردای آن‌روز آن‌ها را به‌شهبانو هدیه کرد و اوکتای از این پیشامد غرق شادی و سرور شد.

اوکتای اصلی را که پدرش در بارهٔ گذشت و چشم پوشی کامل نسبت به عقاید و مذاهب گوناگون، به فرزندان خود توصیه کرده بود نصب‌العین خود قرارداد و هرگاه که کینه و رشک نژادی و افکار و عقاید مختلف در بارگاه او باهم برخورد می‌کرد او این اصل را مدار کار خود می‌ساخت. روزی مردی را پیش او آوردند که ادعا می‌کرد چنگیزخان را به خواب دیده است که به او می‌گفت: باید همهٔ مسلمانان را بکشند! اوکتای هویت آن مرد را پرسید و چون دانست که چینی متعصبی است این سؤال زیرکانه را از او کرد: «بگو بینم پدرم با مترجم با تو سخن می‌گفت؟» مرد جواب داد: «نه!» خان خشمگین شد و فریاد برآورد که: «پس تو دروغ می‌گویی، چون پدر من جز مغولی به هیچ زبانی آشنایی نداشت!» و آنگاه فرمان به کشتن آن مرد داد.

اوکتای نمی‌توانست تحمل کند که ملل زیر فرمان او باهم به‌جنگ و ستیزه بر-خیزند. روزی با زیگران چینی نمایشی در پیشگاه او می‌دادند. در این نمایش درجایی سواران مغول موی پیر مردی از مردم ایران را گرفته بودند و بر زمینش می‌کشیدند. اوکتای دستور داد نمایش را متوقف کنند و گفت: «شما باید بدانید که ایرانیان بسیار شایسته‌تر از شما هستند. ایرانیان برده و غلام چینی بسیار دارند اما من به‌عمر خود هرگز ایرانی را در خدمت چینیان ندیده‌ام. چنگیزخان گفته است خون بهای يك بردهٔ ایرانی ده برابر خونبهای بردهٔ چینی است. از دربار من بیرون بروید و گورتان را

گم کنید ! »

خود او کتای از نزدیک بر اجرای یاسا نظارت می کرد و موارد نقض آن را یادآوری می کرد. روش او در حل اختلاف میان روح سلیم و بردبار و سختگیری و شدت عملی که لازمه فرمانروایی است بسیار جالب بود. روزی با برادر خود جغتای مسلمانی را در حین غسل کردن در رودخانه ای غافلگیر کرد. او کتای در برابر برادر خود جغتای که وظیفه حفظ و نگهداری یاسارا به عهده داشت نتوانست کاری مخالف یاسا انجام دهد. مردم قصر توقیف شد، لیکن خان بزرگ راهی برای رهایی او از مرگ پیدا کرد. او پنهانی به آن مرد یاد داد که بگوید برای شستن تن خود وارد رودخانه نشده بلکه برای یافتن سکه زری در آن افتاده بود. این تدبیر کارگر افتاد و مرد مسلمان از مرگ خلاصی یافت و بدین گونه دل او کتای بار دیگر غرق لذت و شادمانی شد. او کتای حق هم داشت غرق لذت و شادی گردد زیرا امپراطوری او چون دسته ای از ترکه های بهم پیچیده محکم و یکپارچه بود. اردو کشیهای او در همه مرزهای کشور به پیروزی می انجامید. با فرزندان جوجی روابط بسیار خوبی داشت و بیم آن نمی رفت که کسی سودای تصاحب تاج و تخت او را در سر داشته باشد. تنها از این ناراضی بود که نزدیکانش او را از می خواری منع می کردند. او کتای علاقه بسیار به می خوردن داشت و بی گمان این می پرستی را از یکی از اجداد خود به ارث برده بود که روزی اقتضای بزرگی در دربار سلاطین پکن به بار آورد. یلو چو نسای روزی حلقه آهنی را در شراب انداخت و کوشید بدین گونه خاصیت خورندگی شراب را به خان نشان دهد، لیکن کوشش او بیهوده و بی فایده بود. برادر او کتای نیز بیهوده او را سوگند می داد که در روز بیش از چند پیاله شراب ننوشد. او کتای سوگند می خورد و به سوگند خود نیز وفای کرد منتهی دستور می داد که پیاله های بزرگتری برایش بیاورند. در سال ۱۲۳۵ میلادی که از چین بازگشت در نتیجه تغییر آب و هوا چنان بیمار گشت که هر روز انتظار مرگش را می کشیدند.

تولی بی درنگ خود را به بالین او کتای رسانید و از خدایان مغول به التماس درخواست که وی را بجای برادر محبوبش پیش خود بخواند، او می گفت: «هرگاه خطایی از ما سر زده است و به جبران آن یکی از ما دو نفر باید بمیریم ای کاش من بمیرم زیرا

من بسی بیش از اوکتای خون ریخته‌ام ! ». پس از گفتن این سخن شاهزاده خردمند که هم‌سنت بت پرستان و هم سنت مسیحیان را رعایت کرده بود دارویی را که برای اوکتای آورده بودند برداشت و سرکشید. اما آن دارو برای مالیدن بود نه برای نوشیدن. تولی پس از نوشیدن دارو چون برق‌زدگان بر زمین افتاد. خدایان دعای او را اجابت کردند. اوکتای بهبود یافت. شاید سبب بهبودی او کار قهرمانانه تولی بود که او را از شر شرابی که روحانیان افسونگر برایش آماده کرده بودند، نجات بخشید.

وقایع‌نگاران دیگر، خاصه مورخان مسلمان که با شرا بخواری مخالفند مدعی هستند که تولی بر اثر افراط در شرا بخواری درگذشت. اوکتای پس از بهبودی می‌گساری را از سر گرفت و چون او را بدین سبب سرزنش می‌کردند بغض راه گلویش را می‌گرفت و به‌گریه می‌گفت: « من تنها به افتخار برادرم تولی که داروی مرا سرکشید و مرد شراب می‌خورم. »

در این نسل فرزندان چنگیز خان عالیت‌ترین نمونه همبستگی و انضباط بودند. روزی جغتای با اوکتای شرط بست که اسبش تندتر از اسب او می‌دود، به تجربه نیز معلوم شد که اسب او به راستی تیزتر از اسب خان بزرگ است. جغتای شرط را برد لیکن بعدها وجدان پاکش او را عذاب می‌داد. او می‌گفت به هیچ روی قصد بردن شرط را نداشته است. فکرمی‌کرد که در نتیجه این خود پسندی و نخوت نسبت به برادر تاجدارش بی‌انضباطی کرده و بدین سبب گناهکار است. جغتای برای رهایی یافتن از این عذاب وجدان از اوکتای درخواست که طبق یاسا او را به یاسا برساند یعنی فرمان به کشتنش بدهد. البته خان بزرگ خواهش او را بر نیآورد اما ناچار شد خواهش دوم جغتای را بپذیرد و به جغتای اجازه دهد که در برابر همه از او طلب عفو و بخشش کند. اوکتای تنها بدین ترتیب می‌توانست جغتای را ببخشد. خاندانهای بزرگ آسیای چین رسمی دارند. چنگیز خان بهتر از جغتای کسی را برای حفظ و نظارت دقیق بر مقررات یاسا نمی‌توانست پیدا کند و تا روزی که چنین روحی در فرزندان او وجود داشت هیچ خطری متوجه وحدت امپراطوری مغول نمی‌شد.

اوکتای در ضمن مطالعه در باره توسعه و ترقی پایتخت تازه خویش

و به هنگام شکار رفتنها و میهمانیها فرصت این را هم پیدا می کرد که سازمان منظمی برای دولت بزرگ خود بدهد و در این مورد بیش از همه از اندرزاها و راهنماییهایی یلوچوتسای که در واقع عامل محرک تصمیمات و اقدامات دولت مغول بود، پیروی می کرد. او نخست سیستم مالیاتی واحدی را برای سراسر امپراطوری وضع کرد و بدین ترتیب نظم و ترتیب را جانشین میل و اراده و هوی و هوس افراد ساخت. بدهی های مالیاتی شامل یکصدم چارپایان و يك دهم محصول خرمن و درآمدهای کشاورزی و بازرگانی در ایالات چین برای هر خانواده و در کشورهای دیگر برای هر فرد می شد. آزادی تجارت با لغو عوارض راه و حق عبور و مرور و دیگر عوارض تأمین شد. تنها از اجناس تجملی و شراب و تنقلات بیست درصد مالیات می گرفتند.

دولت مغول تمام هم خود را مصروف این کرد که قراقروم را به صورت مرکز تجارتی بزرگی درآورد. او کتای که مانند پدر از سوداگران و بازرگانان حمایت می کرد اصولاً ده درصد بیش از بهای درخواستی را به آنان می پرداخت زیرا می دانست که سوداگران و بازرگانان تنها برای داد و ستد به نزداو می آیند و از این روی نمی خواست کسی را فریب بدهد. سیاست اقتصادی او در اندك مدتی ثمرات بسیار نیکو داد لیکن موجب افزایش هزینه ها نیز شد. او کتای پس از تهی شدن خزانه دولت به فکر ساختن پولهای کاغذی افتاد. وزیران و مشیران او کتای او را از این کار بر حذر داشتند و خطرات تورم اسکناس را به او باز نمودند و مانع عملی شدن این فکر شدند لیکن بعدها قوییلای قاآن این فکر را عملی کرد.

بزرگترین شایستگی یلوچوتسای در این بود که حقوق و امتیازات فرمانداران و امیران مغول را به دقت تعیین کرد و بدین وسیله لگامی به هوی و هوس بی حد و حصر آنان زد. به هریك از شاهزادگان ولایاتی چند به تیول داده شد. حکام موظف به رعایت حقوق و سنن ملتها حتی ملل مغلوب شدند. برای کارگزاران و فرزندان اشراف و نجبای چینی مدارسی گشوده شد که از طرف دانشمندان چینی اداره می شد. چین شمالی طبق نقشه کنفوسیوس به دو ناحیه تقسیم شد.

بزرگان و سران مغول پیش از این هر وقت می خواستند می توانستند در چا پارخانه هایی که

تازه از طرف دولت ایجاد شده بود برای خود اسب تهیه کنند. آنان حق مصادره نامحدودی داشتند، اما از آن پس قرارداد که تنها با ارائه مدارك خاصی بتوانند از این امتیازات برخوردار شوند.

البته مغولانی که در نتیجه شرکت در جنگهای بزرگ و پیکارهای پیایی خوی درندگان را یافته بودند، از این وزیر که میخواست آنان را از حقوقی که به دست آورده بودند محروم کند دل آزرده و خشمگین شدند و از این روی وقتی یلوچوتسای در صدد برآمد قانونی را به صحنه اوکنای برساند که طبق آن عمال حکومت حق قبول تحف و هدایا را نداشتند طوفانی عجیب به پاگشت و زبانها به اعتراض گشوده شد و همه گفتند مگر یاسا ملل مغلوب را از استفاده از حقوق و قوانین مغولی محروم نکرده است؟ مگر مغولان جهان را تنها برای خود نگشوده اند؟ مگر رشوه و پیشکش در همه ادوار تاریخ در آسیای خاوری بیش از نیمی از درآمد دولت را تشکیل نمی داده است؟ توطئه ای به ضد یلوچوتسای چیدند و آن وزیر را مورد خشم و غضب اوکنای قرار دادند و به زندانش انداختند. لیکن مدتی بر نیامد که خان دریافت که آن وزیر باتدبیر را به ناروا متهم کرده اند و بی جهت مورد غضب او قرار داده اند، اما وقتی خواست او را از زندان بیرون آورد یلوچوتسای که از بی گناه زندانی شدن خود سخت آزرده خاطر شده بود حاضر نشد از زندان بیرون آید و گفت بروید به خداوندگار من عرض کنید که: «تو دیروز مرا گناهکار دانستی و امروز بیگناه! کدام اندیشه ات درست است؟ من با چنین وضعی چگونه می توانم دولت را اداره کنم؟» اوکنای پشیمانی نمود و خواهش و التماس بسیار کرد تا یلوچوتسای از زندان بیرون آید. اما یلوچوتسای از تنبیه کسانی که از او در نزد اوکنای شکایت کرده بودند چشم پوشید. عظمت روح و بزرگواری این دانشمند آدمی را غرق تأثر و اعجاب می کند. این مرد نیمه چینی ظریف و هوشیار و خردمند خوب می دانست که مغولان ساده دل را چگونه مجذوب و مقنون خویش سازد. در دوران وزارت او عنصر چینی در دستگاه دولتی مغولان نفوذ و اعتبار بسیار یافت. او بیهوده اصرار نمی ورزید که طرز حکومت چین و تشریفات و مراسم دربار پکن را در دولت مغول نیز مرسوم کند. مغولان با تمدن قدیمی چین تماس نزدیک پیدا کردند و این امر

بعدها سبب بدبختی و فلاکتشان گشت.

یلوچوتسای اندیشه و هدفی خود خواهانه نداشت و هنگامی که چشم از جهان فرو بست مغولان که می‌پنداشتند او گنجهای فراوان در خانه خویش پنهان کرده است، خانه‌اش را زیرورو کردند، لیکن جز کتاب و آلات موسیقی چیزی در آن جا نیافتند. کتاب و آلات موسیقی تنها ثروت این وزیر آسیایی بود. لیکن همه چینیان که او راه ترقی را در دربار مغول برویشان باز کرده بود، چون او لایق و کاردان و بلند طبع نبودند. مغولان را روح و تمدن چینی به نابودی کشانید و یلوچوتسای نخستین نماینده چینی است که در سنگر جهانگشایان مغول رخنه کرد و پس از او چینیان دیگر در سایه خصال عالی او به مغولان چیره شدند. پس یلوچوتسای در لباس دوستی بی‌سروصداترین و خطرناکترین دشمن و مخالف افکار چنگیز خان بود.

او کتای پس از مدتی بر اثر افراط در باده‌گساری بیمار و ناتوان شد و پس از صادر کردن فرمان عفو عمومی روی در نقاب خاک کشید. چند روز پیش از مرگ او سربازانش گرگی را که زنده دستگیر کرده بودند پیشش آوردند و از خان بزرگ درخواست کردند که درباره آن حیوان درنده که زیانهای بسیار به رمله‌های مغولان زده بود، حکمی صادر کند. او کتای فرمان داد تا گرگ را آزاد کنند و گفت: « زندانی شدن برای او بهترین کیف‌ها است و این تنبیه برای او کافی است! بگذارید این حیوان راهزن به تزد برادران و یاران خود باز گردد و آنان را از عواقب حمله و دستبرد به رمله‌های مغولان آگاه کند! ».

فرمان خان به موقع اجرا نهاده شد، لیکن چون گرگ را رها کردند سگهای گله سردرپیش نهادند و خود را به رویش انداختند و پاره پاره‌اش کردند، او کتای از دیدن این وضع بی‌نهایت متأثر گشت و گفت: « من که قدرت ندارم جان درنده‌ای را حفظ کنم خدایان نیز مدتی دراز زندگی مرا حفظ نخواهند کرد. » و دیری نگذشت که افتاد و مرد. او کتای پس از نشستن بر تخت فرمانروایی و تاجگذاری فرمان به تنظیم تاریخی داد که عنوان آن « پیروزی بر جهان » بود. باید گفت که در دوران فرمانروایی او نیز صحایف خونین چندی بر آن کتاب افزوده شد.

پس از برگزیده شدن او کتای به مقام خانی سپاه مغول نخست به مقابله جلال الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه فرستاده شد. جلال الدین به امید بازستاندن ملك و دولت پدر از هندوستان عزم ایران کرده بود، لیکن سپاهیان مغول احتیاجی به جنگ و پیکار با جلال الدین را نداشتند زیرا خبر آمدن آنان به ایران به تنهایی کافی بود که سپاهیان جلال الدین را دچار ترس و هراس و هزیمت سازد. وانگهی شاهزاده ترك نژاد ایرانی مردی ماجراجو بود نه سیاستمدار. او به دست خود گور خود را می کند زیرا در آن واحد هم با مغولان می جنگید و هم با خلیفه بغداد و هم با امیران كوچك محلی و هم با ارمنیان مسیحی. او در سراسر ایران چون مردی شناخته شد که با ظاهری آراسته می کوشید جلب توجه و احترام کند و خود را مردی بزرگ و مهم جلوه دهد و از این روی به زودی از علاقه و احترام مردم که او را شاهزاده و جانشین شاه در گذشته خود می دانستند بی بهره ماند و سرانجام چندتن از چوپانان کرد سر به نیستش کردند.

مغولان اندك مدتی پس از تاجگذاری او کتای به اجرای نقشه چنگیزخان پرداختند و عزم گشودن کشور چین را کردند. امپراطوران سلسله کین بیش از يك منطقه از این کشور را در دست نداشتند و این منطقه عبارت از هونان بود. هونان قلب چین بود و در پایین رود هوا نگهو قرار داشت، اما حمله بدان ناحیه کار بسیار دشواری بود زیرا چینیان گذرگاههایی را که میان رودها و کوهستانهای سر راه این منطقه قرار داشت گرفته بودند و چنگیزخان به همین دلیل نخست با امپراطوران سونگ پیمان دوستی و اتحاد بست و از آنان اجازه حرکت در چین جنوبی را برای سپاه خود گرفت تا بدین تدبیر هم از شمال و هم از جنوب به هونان بتازد. زمینهای کشور قدیمی «هیا» مبداء این حمله بود. او کتای نقشه پدر را قدم به قدم دنبال کرد و در عمل دریافت که آن نقشه چه خوب و عالی تنظیم شده بود. به زودی دو سپاه مغول در اراضی هونان دست به حمله زدند و آهسته آهسته به «کای فونگ فو»<sup>۱</sup> پایتخت آن کشور نزدیک شدند. کین ها بر آن شدند که سراسر آن منطقه را دستخوش طغیان رود سازند، لیکن سوبوتای بر آنان پیشی گرفت و درست در آن دم که می خواستند سدهای رود «هوانگهو» را بشکنند خود را به

---

1- Kai fong fou.



آنجا رسانید و کارگران چینی را از میان برد. «کی فونگ فو» در محاصره افتاد و محاصره آن شهر که چند میلیون تن در آن سکونت داشتند سالها به طول انجامید. مغولان به کمک مهندسان ایرانی وسایلی برای رخنه به شهر فراهم آوردند. در نزدیکی محوطه قلعه برجی به ارتفاع شصت متر برافراشتند و از آن گلوله های نوک تیز و دیگه های پراز نفت سوزان بر آن ریختند و تیرهای آتشین بر آن باریدند و کبوترانی را که پوشال مشتعل به پایشان بسته بودند بدان سو پرواز دادند. سپس با ارا به هایی که برآستی زره پوش بود به دیوارهای شهر حمله بردند و در پای درهای دشمن به کندن پناهگاهها و نقبهایی دست زدند و در همان حال قسمتهای دیگری از سپاه مغول آن منطقه حاصلخیز را به ویرانی کشانیدند. چینیان در آن جنگ بهترین و دلیرترین سربازان و سرکردگان خود را از دست دادند. گروهی عظیم از سرداران چینی به اسارت افتادند و در زیر شکنجه مغولان مردانه جان سپردند. به یکی از سرداران چینی فرمان دادند در برابر امیران مغول سر تعظیم فرود آورد و به آن سجده کند و چون او این فرمان را گردن نهاده پایش را بریدند تا به زانو درآید، لیکن او کوشید تا بر پای بریده و خونین خود راست بایستد. آنگاه دهانش را تا بناگوش دریدند و خواستند بدین ترتیب به حرف زدند و ادرا کنند اما او بی آنکه کلمه ای بر زبان براند در زیر شکنجه جان داد. سو بو تای که از مردانگی و دلیری آن سردار دلاور متأثر شده بود دستور داد که نعش او را با تجلیل و تکریم بسیار به خاک سپارند.

در اندک مدتی آن منطقه به چنان بیابان ویرانی تبدیل شد که حتی خود مغولان نیز ناچار شدند برای سد جوع گوشت آدمیزاد بخورند. قحطی بزرگی در «کی فونگ فو» پدید آمد. چینیان ناچار شدند همدیگر را بخورند. با اینهمه تنها وبا بر آن شهر تیره بخت چیره شد و آخرین نیروی پایداری مدافعان دلیر و قهرمان آن جا را درهم شکست نه سپاهیان مغول. با آنکه بیچیزان شهر را با پیراهن به خاک سپردند، برای قربانیان و با بیش از نهصد هزار تابوت ساختند.

سرانجام شهر ناگزیر درهای خود را گشود و مغولان وارد آن شدند و تنها در سایه وساطت یلو چو تسای یک میلیون تن از ساکنان آن که هنوز رمقی داشتند از قتل عام

نجات یافتند .

امپراطور «کین» خود را به آخرین دژ رسانید . این دژ که در میان دریاچه‌ای ساخته شده بود، تسخیر ناپذیر می نمود، اما مغولان اطلاع پیدا کردند که سطح آب دریاچه بالاتر از سطح آب رود هوانکپوست و آنگاه ترعه‌ای میان رود هوانکپو و آن دریاچه کردند و آب دریاچه را به رودخانه سرازیر کردند و بدین تدبیر آخرین پناهگاه سلسله کین را از میان بردند . امپراطور از ترس آنکه شکم بزرگش مانع از گریختن شود سلطنت را به پسر جوان خود تفویض کرد ولی هنگامی که شاه جوان تاجگذاری می کرد سپاه او کتای به دژ رخنه کرد . امپراطور فرمان داد کاخ را آتش زدند و خود را در میان صد زن عقدی و صیغه به دار آویخت . بسیاری از سرداران و سپاهیان نیز بامیل و رضا از امپراطور خود پیروی کرد . خائنی پسر امپراطور را که تازه تاج بر سر نهاده بود کشت و بدین ترتیب سلسله کین در سال ۱۲۳۴ میلادی منقرض شد .

در نظر مغولان پیروزی جز ضرورت و فرصت خوشایند و لذتبخش تازه‌ای برای آماده شدن به جنگی تازه نبود . آنان تصمیم داشتند تا روزی که در جهان جایی از طرف مغولان نگشوده بماند دست از پیکار و کشتار برندارند .

در سال ۱۲۳۵ میلادی اوکتای پس از بازگشت از چین قورولتای تازه‌ای در قراقروم ترتیب داد . در آن قورولتای تصمیم گرفته شد که نیرویی پانصد هزار نفری گردآورند و آن را چهار قسمت کنند و در یک زمان هر قسمتی را به یکی از چهار طرف جهان بفرستند . شاهزادگان جوان مغول که قادر به فرونشاندن آتش هیجان خود نبودند می خواستند کاری انجام دهند و افتخاراتی برای خود به دست آورند . سپاه نخستین به فرماندهی ولیعهد به سرزمین ، سونگ ، امپراطوری چین جنوبی، حمله برد . ایالت هونان که در جنگ مغولان با شاهان کین متعهد شده بود از مغولان پشتیبانی کند به عهد خود وفا نکرده بود و این بهانه خوبی برای شروع جنگ بود .

سپاه دوم به سوی کره رهسپار شد تا شورشایی را که در آن جا برپا شده بود فرو نشاند . سپاه سوم به عزم تسخیر هندوستان به سوی کشمیر رفت و سپاه چهارم به فرماندهی باتو پسر جوجی، خان ایل زرین و یاقبچاق ، مأموریت یافت که امپراطوری قدیمی هونها

را در باختردور، در سواحل دانوب دوباره تصرف کند. سوبوتای که به راهپا آشنا بود به ریاست ستادکل و معاونت باتو برگزیده شد. این سردار دلیر که نخستین پیروزیهای خود را در نوزده سالگی در کنار چنگیزخان به چنگ آورده بود برای سومین بار براسب نشست و در دشتهای پهناوری که از کرانههای دریای زرد تا اروپای شرقی کشیده شده است، به تاخت و تاز پرداخت.

مغولان در اواسط قرن سیزدهم میلادی ناگهان از اروپا سردرآوردند و تامرکز اروپا تاختند و تنها به سبب تصادفی چند بالای ایلغارآنان دامنه و وسعتی فوق العاده پیدا نکرد. این حادثه چنان غیرمنتظره و بهت آور بود که جهان مسیحیت دمی را که ممکن بود خطرناکترین لحظه تاریخش باشد، به هیچ گرفت.

چنین می نماید که سکوت بهت انگیزی- نیمه عمدی و نیمه غیر عمدی- در این مورد اختیار شده است. اروپا حتی پس از آنکه بلا از سرش گذشت نمی خواست چشم بگشاید و به پرتگاهی که تالیه آن رسیده و چیزی مانده بود در آن فرو افتد، نگاهی نکند، چندانکه حتی کوچکترین توجهی به حادثه ای که موجب نجاتش شد نمود و آن را تقویت نکرد. کسی که در این زمینه به تحقیق می پردازد خود را در برابر چنان ضعف و حقارت روحی می یابد که به اندک دقتی درمی یابد چرا اروپاییان درباره جنگهای خود با ترکان داستانهای پرطول و تفصیلی پرداخته اند، لیکن هجوم مغولان را به اروپا در سال ۱۲۴۱ میلادی به- سکوت برگزار کرده اند و وقایع آن را در پرده استار نهاده اند.

اروپایی میانه حال بطور کلی از جنگی که به پیروزی اروپاییان انجامیده باشد داستانهای شنیده است. در این داستانها گفته شده است که سواران متفق عالم مسیحیت در « والشات » ( Wahlstatt ) در برابر عشایر مغول ایستادند و برای نخستین بار جلو هجوم آنان را گرفتند. باید گفت که در این سخن حتی کلمه ای هم حقیقت نیست. مسیحیان باهم متحد نبودند و پیروز نشدند و آسیاییان نیز با عده ای بی شمار به اروپا تاخته بودند و در والشات جلو آنان گرفته نشد. در آسیا نه تنها چینیان بلکه مللی بسیار ضعیف تر از آنان نیز در برابر مغولان مردانه تر از اروپاییان ایستادگی و پایداری کردند.

در سال ۱۲۳۹ میلادی «باتو» و «سوبوتای» با سپاهی مرکب از یک چهارم میلیون

سرباز به دروسید حمله کردند و از رود ولگا گذشتند . قبیاقها که خاطره تلخی از هجوم اخیر مغولان داشتند دسته جمعی مهاجرت کردند . از این قوم چهل هزار خانوار خود را به مرزهای مجارستان رسانیدند و اجازه ورود به آن سرزمین را خواستند . « بلا » (Bela) شاه مجارها حاضر شد آنان را بد کشور خود پناه دهد لیکن به شرطی که به کیش مسیح در آیند و غسل تعمید یابند . او با تحمیل این شرط خطرناك جز خشنودی پاپ که خود را نیازمند حمایت و پشتیبانی اومی دید ، منظوری نداشت .

مغولان نخست چون دیوانگانی زنجیر گسیخته ، سراسر روسید را زیر پا گذاشتند و امیران و شاهان آن سرزمین را که با وجود لیاقت و کفایت شخصی نتوانسته بودند نقشه جنگی واحدی را تنظیم کنند ، از پای در آورده و فرستادگان ویران شده ، شهرهای به خرابی کشیده شده ، مردم کشته و سر بریده ، کلیساهای باخاك یکسان شده آن سامان بسیار طولانی و وحشت آور است . تنها امارت نشین شمالی « نوگورد » ( Novgorod ) از این قتل عام و ویرانی مصون ماند و این تنها بدین سبب بود که فصل بهار در رسیده و یخها ناگهان آب شده و جاده ها و کوره راهها به باطلاقیهای غیر قابل عبوری تبدیل شده بود و سواران باتو نمی توانستند در چنان راهپایی پیش بروند . مغولان شهرهای آباد و پر جمعیت مسکو و کیف و ولادیمیر را آتش زدند و بدین وسیله بالای غافلگیر شدن از پشت سر را تا چندین سال از خود دور کردند و آنگاه به سوی غرب رهسپار شدند و به مجارستان که از اول مقصد و هدف اساسی و غائی آنان بود ، یورش بردند . بهانه حمله آنان به مجارستان این بود که بلا شاه مجارها قبیاقها را بد کشور خود پناه داده بود . آنان اقدام شاه مجارها را بی احترامی به یاسای چنگیز می شمردند .

نقشه جنگ مجارستان هم از لحاظ لشکر کشی و هم از لحاظ سیاسی بسیار استادانه و زیرکانه کشیده شده بود . باتو سپاه خود را به چهار لشکر تقسیم کرد . سه لشکر از آن چهار لشکر مستقیماً به قلمرو « بلا » حمله بردند . لشکر اول از طرف دروازه « روتنی » ( Ruthenie ) و گردنه های کارپات ، نزدیک « مونکاتش » ( Munkatsch ) و لشکر دوم از راه ترانسیلوانی شمالی و لشکر سوم از جانب « والاشی » به سوی جنوب شرقی مجارستان تاختند ، اما لشکر چهارم به فرماندهی بایدو پسر جغتای از راه لهستان به سیلزی یورش برد .

از مطالعه این نقشه جنگی چنین برمی آید که «باتو» از اختلافات سیاسی دول اروپایی بسی بیش از آنچه از يك بیا بانگرد استپهای آسیای خاوری انتظار می رفت ، آگاه بوده است . دولشکر جناحین ولشکرشمال که به طرف لهستان وسیلزی پیشروی می کردند و همچنین لشکری که از جنوب بدوالاشی می تاخت يك هدف بیش نداشتند و آن عبارت از این بود که قلمرو اقوام وخویشاوندان بلاکه احتمال می رفت با او متحد شوند و به کمکش بشتابند هرچه زود اشغال گردد وارتباط آنان با او قطع شود . بدین ترتیب قلب سپاه از هر خطری که ممکن بود به جناحین وارد آید مصون می ماند و می توانست باتمام قوا در دره دانوب پیش رود. از این قرار جناح شمالی سپاه مغول هرگز مأموریت نداشت که آلمان و اروپا را فتح کند . باید و که بیش از شصت یا هفتاد هزار تن سپاهی نداشت قدرت انجام دادن چنین نقشه ای را نداشت ووظیفه او تنها حمایت وتقویت لشکرباتو وممانعت از تمرکز قوای دشمن در جناح راست او بود . بیان این مطالب برای فهم و درك قضایایی که پس از این خواهد آمد لازم بود .

هنگامی که باتو به سوی مجارستان پیشروی می کرد باید و وارد لهستان شد و پیش از آنکه نیروهای لهستان گرد آیند و آماده پایداری گردند بر آن کشور چیره گشت . شاه ونجبای لهستان هراسان و وحشتزده از کشور خود به آلمان وبوهم ومجارستان گریختند . مردمان تهیدست و بی چیز که قدرت فرار نداشتند خود را در جنگلها و باطلاقهای نفوذ ناپذیر پنهان ساختند . مغولان هر کس را در سر راه خود یافتند از دم تیغ گذرانیدند و کراکوی را که قبلا تخلیه شده ومردمانش گریخته بودند آتش زدند . تنها در سمت چپ خود چند دژ کوچک را که خطری برای آنان نداشت ومغولان آنها را به تحقیر «جعبه خوک» می نامیدند به حال خود گذاشتند . مغولان که در آسیا شهرهای مستحکم و چند میلیونی را گشوده بودند اعتنایی به آن دژهای کوچک نکردند . گذشته از این آنان شتاب بسیار داشتند و نمی توانستند حتی ساعتی از وقت خود را بیهوده تلف کنند . بنا بود نیروهای دوک «سیلزی» وشاه «بوهم» در دشت «برسلو» بهم برسند و متحد گردند . باید و می بایست بهر قیمتی بود بر آنان پیشی گیرد و نگذارد دوسپاه بهم برسند .

در بیست وهشتم مارس مغولان از کراکوی غرق در آتش و غرقه در خون بیرون

آمدند و پس از آنکه در «راتیبور» (Ratibor) بشناز رود «ادر» گذشتند در سی و یکم مارس به حوالی برسلو رسیدند. مردم از شهر گریخته و آن را آتش زده بودند. بایدو حومه شهر را ویران کرد و سپاهش در هشتم آوریل با قوای دوک هنری دوسیلزی که در نزدیکیهای لپزیک مستقر شده بودند تلافی کرد. فردای آن روز مغولان پیش از آن که «ونزل» شاه بوهم که با تجهیزات کامل خود را بد صد کیلومتری آن شهر رسانیده بود، بتواند خود را به هنری، شاه سیلزی برساند، توانستند هنری را دستگیر کنند.

دوک هنری دوم در والشتات مغلوب شد و به قتل رسید و فرمانده صلیبیان آلمانی وعده زیادی از شاهزادگان و سرداران و نجبای لهستانی در آن جنگ کشته شدند. سپاه مسیحیان از سواران سیلزی و لهستانی و صلیبیان آلمان و کارگران کانهای زر گلدنبرگ تشکیل یافته بود و شماره آن از سی تا چهل هزار تن بود. عده لشکریان مغول به زحمت به این رقم می رسید.

سواران آلمانی هنگامی وارد میدان شدند که کارگران ژنده پوش و بی زره و بد اسلحه گلدنبرگ در برابر بارانی از تیر که مغولان بر سرشان می باریدند دسته دسته بر خاک هلاک افتاده بودند. جزئیات و حقیقت وقایع این تلافی فریقین را از تواریخ مبالغه آمیز و آراسته غربی نمی توان دریافت.

سواران آلمانی نیز پس از اندک مدافعه و مقاومتی ناگهان پای بگریز نهادند و میدان را خالی کردند. ادعای اینکه آنان چند بار صفهای مغولان شکستند اشتباه و مبالغه است. گریختن و ناگهان بازگشتن و به دشمن تاختن از تاکتیکهای جنگی سواران آسیای خاوری بوده است. می گویند علت فرار سپاهیان آلمانی این بود که مغول سوار بر اسب در پیشاپیش آنان می تاخت و بانگ می زد: «فرار کنید! فرار کنید!»

گزارشی که در باره شکست و هزیمت لهستانیان داده شده است بسی جالبتر و عجیبتر از این بهانه است. طبق این روایت مغولان ناگهان درفش بزرگی به میدان جنگ آوردند که روی آن علامت ضربدر (+) با سر مردی باریش انبوه نقش شده بود. از دهان شیطانی این کله چنان دود عظیم و غلیظی بیرون می آمد که لهستانیان قادر به دیدن چیزی نشدند و تقریباً به خفقان افتادند. هرگاه بدانیم که مغولان چه تاکتیکهای

زیرکانه‌ای در جنگ داشتند می‌توانیم باور کنیم که قوای «بایدو» با گاز شیمیایی که قامها آن را ساخته بودند به حمله پرداخته‌اند و مسیحیان خرافه پرست در برابر آن به وحشت و اضطراب افتاده‌اند. از نوشته‌های وقایع نگاران چینی و ایرانی چنین برمی‌آید که مغولان دود و آتش به جبهه دشمن پرتاب می‌کردند.

مغولان سردوك هنری را که تا آخرین دم مردانه در پیکار پای فشرد و سپس کشته شده بود بر سر نیزه کردند و در همه جای کشور گردانیدند و به مردم نشان دادند. نیروهای فراهم آمده مسیحیان شکست یافتند. می‌گویند مغولان بیش از پانصد کیسه پراز گوش بریده مسیحیان را به خدمت باتو فرستادند.

اکنون دیگر راه کشور آلمان به روی مغولان باز بود و سد و مانعی در سر راه آنان قرار نداشت. مغولان می‌توانستند با خیال راحت در امتداد شمال غربی پیش روند، اما چون فرمان داشتند که به نیروی اصلی پیوندند بیست روزی هم در سیلزی درنگ کردند و پیش از سرانیز شدن به جنوب تاجایی که می‌توانستند آن سرزمین را به ویرانی کشاندند. تقریباً همه ساکنان آن ناحیه در قرن سیزدهم میلادی لهستانی بودند، لیکن مغولان در سه هفته چنان کشتاری در آن جا کردند که چون پس از چندی مهاجرانی از آلمان در آن دیار رحل اقامت افکندند کسی معترضشان نشد و آنان به آسانی در آنجا پیشرفت کردند.

ونزل، شاه بوهم، همچنان در صد کیلومتری میدان جنگ باقی ماند و طلایه سپاه خود را که يك روز پس از جنگ و الشدادت با مغولان روبرو شده بود به چالاکی و چاپکی بسیار عقب کشید. با اینهمه ونزل به موفقیت خود در برابر مغولان اعتماد و اطمینان بسیار داشت و در پیامهای پر شکوهی که به شاهزادگان و امیران آلمانی می‌فرستاد می‌گفت که به محض رسیدن نیروهای کمکی انتقام خون دوك هنری را که از خویشاوندان او بود، خواهد گرفت و تاتاران را گوشمالی سخت خواهد داد، لیکن ونزل در دل چنین نمی‌اندیشید و از شکست دوك سیلزی که میانه خوبی با وی نداشت چندان دلگیر و ناخشنود نبود. بخلاف آنچه بعدها گفتند، مغولان از نزدیک شدن به سپاه سنگین اسلحه او احتراز نمی‌جستند بلکه خود شاه بوهم بود که می‌کوشید در سر راه مغولان قرار نگیرد. در واقع بایدو پس از شکست دادن آلمانیان و لهستانیان به رقیب خود فرصت کافی داد

تا خود را برای حمله جدیدی آماده کند و نیز به مغولان زیر فرمانش اجازه داد که تاسه هفته به غارت و چپاول پردازند. لیکن و نزل حتی راه کشور خود «موراوی» را هم به بهروی باید و باز گذاشت و سپاهیان خود را مرخص کرد و از فرازدژ «کونیگشتاین» به تماشای ویران شدن اراضی پرداخت و کاری نکرد.

بدگمانی و بی‌اعتمادی و کینه و عداوت مانع از وحدت عمل امیران و شاهان اروپا بود، هر یک از آنان می‌کوشید مغولان را به ضد دیگری برانگیزد و در باطن از تاخت و تاز آنان در کشور همسایه خود شاد و خرسند بود. پاپ که مبارزه او با امپراطور فرد-یک دوم همه اروپا را به وحشت انداخته بود حتی شایع کرد که فرستادگان «هوهنشتافن» (Hohenstaufen) با قشون باید و همراه بوده‌اند و امپراطور مردی است ملحد و بربران مغول را به حمله و هجوم به کشورهای مسیحی تحریص و تحریک می‌کند. او که مسیحیان را به جنگ و دشمنی با فردریک دوم و عظمی و تبلیغ می‌کرد بسیار دیر به فکر مغولان افتاد و از نفوذ کلامی که در مسیحیان داشت در گردآوری آنان برای مقابله با مغولان استفاده نکرد. شاید روم امیدوار بود که بربران نخست به کشور فردریک دوم حمله کنند و او را از پای در آورند. هوهنشتافن نیز کاری برای حفظ و رهایی سلیزی از حمله مغولان انجام نداد زیرا دوک هنری از پاپ طرفداری می‌کرد. البته هیچ یک از دو طرف از مبادله پیامها و خواستن یاری و کمک برای دفع هجوم و رفع بلای تاتاران خودداری نکردند. آنان اصرار می‌ورزیدند که همه داوطلبانه در این پیکار شرکت کنند، لیکن پراکندگی نیروهای مسیحیان - که البته خود آنان تقصیری نداشتند - مانع می‌شد که اقدام و عمل مثبتی انجام گیرد.

در آن ایام افسانه‌های ایستاده خوابیدن و روایات خیالی مذهبی همه سرهارا گیج و دل‌هارا هراسان و پریشان ساخته بود. شاه فرانسه دل‌به‌این خوش داشت که در باره مغولان این جناس را بسازد: «تاتار بی‌گمان از تاتار می‌آید»<sup>۱</sup> و این نام که هم از لحاظ املاء و هم از لحاظ نثر ادبی غلط است از این جا پدید آمده است. فردریک که از سرسخت‌ترین و متعصب‌ترین مردان روزگار خود بود مغولان را همان ده‌عشیره اسرائیلی می‌دانست

۱ - تارتار (Tartare) در اساطیر یونانی به قعر دوزخ گفته می‌شد. مترجم



که خداوند به بیابانشان راند و اکنون دوباره پیدا شده بودند - و این اولین بار نبود که اروپاییان می‌پنداشتند این‌عشایر دوباره در روی زمین ظاهر شده‌اند. داستان باورنکردنی و عجیب دیگری هم در اروپا شایع شد و آن این بود که همسر خان بزرگ هوس کرد که از چین به آلمان سفر کند و تا برسلو (Breslau) هم رسید اما مردم این شهر او را کشتند و اکنون شوهر او برای گرفتن انتقام خون زنش با لشکری گران به اروپا تاخته بود. این داستان ساده خالی از حقیقت هم نیست. در واقع زن یکی از گران‌دوکه‌های روسی که از برابر قشون باتو گریخته بود خود را به برسلو رسانید اما او را در این شهر ربودند و کشتند.

در وقایع و حوادث سیاسی سال ۱۲۴۱ میلادی نقش جمهوری ونیز نیز بسیار مبهم و تاریک است. بازرگانان هوشمند وزیرک و نیزی از مدت‌پایش روابط و مناسبات منظمی با مغولان برقرار کرده بودند و بر آن می‌کوشیدند که تجارت اروپا را با خاور دور به انحصار خود درآوردند. مغولان بر اثر اقدامات آنان تجارتخانه‌های رقیبان جنوائی آنان را در روسیه از میان بردند، لیکن راه بازرگانی کریمه که خاص بازرگانان ونیز بود هم از طرف سوباتای و هم از طرف باتو از خرابی مصون ماند. هنگامی که مغولان در سیلزی پدیدار شدند جمهوری و نیز مدتی بود که تجارت بزرگی برای فروش زنانی که باتو در جنگ اسیر کرده بود به راه انداخته بود. بازرگانان ونیز زنان جوان قبچاق (قیرقیز - مترجم) را در کریمه به قیمت گزاف می‌خریدند.

رشک و دورویی و سودجویی اروپا را به پرتگاه سقوط و نابودی کشانده بود.

در آن هنگام مغولان اهل عمل بودند نه حرف و مردمی مثبت بودند و از منفی‌بافی می‌گریختند و بارهیچ نوع تعصبی را بردوش نداشتند و یک راست به سوی هدف خود می‌رفتند. همزمان با یورش قشون باید و به لهستان سه، سپاه دیگر مغول نیز به مرزهای مجارستان تاختند. در این موقع که آنان به آن کشور نزدیک می‌شدند در دره دانوب سیاست داخلی یکسره دستخوش پریشانی و نابسامانی بود. میان «بلا» شاه و اشراف مجارستان اختلافات و کشمکشهای بزرگی درباره پاره‌ای از امتیازات وجود داشت. مجارستانیان از شاه خویش ناراضی بودند که چرا قبچاق‌ها را به کشور خویش پناه داده-

است. قبیچاقیان نیز که مورد لطف و مهرشاه قرار گرفته بودند گردنکشی می کردند و با گله های ستوران و چارپایان خود باغها و بستانها و کشتزارها را پایمال می کردند و ووسرد پسران و دختران مهمانداران خود می نهادند.

موقعی که باتو به مرزهای مجارستان رسید در آنجا به هیچ روی مجهز و آماده مقابله با آنان نبودند و این از آن روی نبود که غافلگیر شده بودند زیرا کشیش سائلی که چهار سال پیش از داخله سرزمین روسیه به مجارستان آمده بود به شاه آن کشور اطلاع داده بود که ملت وحشی بزرگی خود را برای حمله به قاره اروپا و تسخیر مجارستان آماده می کند. مدتی بر نیامد که «بلا» پیامی کتبی از باتو دریافت کرد. این نامه به زبان مغولی و به خط او یغوری نوشته شده بود. نخست کسی پیدا نشد که آن را بخواند، اما تصادف مردی را رسانید که می توانست آن خط را بخواند. باتو در آن نامه نوشته بود که بلا باید بی درنگ و بی هیچ قید و شرطی تسلیم شود. او از این که شاه مجارستان قبیچاقها را که غلامان مغولان بوده اند به کشور خود راه داده است ناخشنودی نموده بود. باتو در آن نامه به بلا نوشته بود: «ای شاه! قبیچاقها آسانتر از تو می توانستند از آتش قهر و غضب ما بگریزند زیرا آنان در چادرهای متحرک به سر می برند و حال آن که تو ورعایایت در خانه های سنگی و پانزجا زندگی می کنی!»

ترجمان که با وضعی چنان اسرا را آمیز پیدا شده بود اظهار داشت که حاضراست پیش باتو برود و در این مورد با او گفتگو کند. شگفت آن که آن مرد جهانگردی انگلیسی بود که از انگلستان تبعید شده بود و مدتی پیش به خدمت مغولان در آمده و به سمت پیک انتخاب شده و حقوق کافی یافته بود.

این هوشدارها به هیچ روی مجارستانیان را از خواب غفلت بیدار نکرد. آنان خود را در پناه کوهها و سنگرهای کارپات از هر حمله و هجومی مصون می پنداشتند و چون «بلا» سرانجام سراز خواب غفلت برداشت و چشم گشود و مردم را به دفاع از میهن فراخواند نجبا و اشراف کشور او را به باد ریشخند گرفتند و گفتند مغولان وجود خارجی ندارند و این داستان را مخیله شاه مردم آزار ابداع کرده تا بدان بهانه مالیات تازه ای از مردمان بگیرد و آزادی نجبا و اشراف را محدود تر سازد. آنان با غرور و نخوت بسیار گفتند که

هرگاه بربران به راستی به کشور ما هجوم کنند يك اشاره پاپ و ياديدن سپاه پيروزمند و باشكوه مجارستان كافي است كه آنان را به هزيمت اندازد .

مغولان به دروازه های کشور مجارستان رسيدند اما مجارها بجز در چند دژ كه در گرده های كارپات قرار داشتند و مختصر مقاومتی نمودند اقدامی برای دفاع از کشور خود نكردند . باتودراوايل ماه مارس به پای كوهستانها رسيد . اما بلا شاه هنوز هم با اشراف و روحانيان سرگرم بحث و مجادله بود كه چه اقداماتی به عمل آورند .

در دوازدهم مارس سنگرهای چوبي مرزهای مجارستان زير ضربه های تبر مغولان از جای كنده شد و در سيزدهم همان ماه قشون باتواز مرز گذشت و در يازدهم مارس به حومه شهر « پست » رسيد . مغولان ۲۸۰ كيلومتر راه را در كمتر از سه روز پيموده بودند و اين كار در آن تاريخ از سپاهی ۶۰۰۰۰ تا ۷۰۰۰۰ نفری امری باور نكردنی بود .

بلا ، شاه مجارستان از همه مردانی كه توانایی سلاح برگرفتن داشتند و نيز از قباچاقها درخواست كه در دفاع از کشور با او ياری و همكاری كنند . ليكن ترس و هراس عجيبی بر دلها فرو نشسته بود . مردم می خواستند مسيبين ظهور اين بليۀ غير منتظره را ببند و به كيفر برسانند و سرانجام مهمانان بلا شاه يعنی قباچاقها را مسبب هجوم مغولان دانستند و در موقعی كه قباچاقها درباره قوای امدادی با شاه مجارستان گفتگو می كردند مردم بوداپست برای كشتن بلا جمع شده بودند . قباچاقها كه به ناروا از طرف مجارها متهم به داشتن روابط دوستانه با مغولان شدند آزردۀ خاطر و خشمگين شدند و از كمك و ياری با بلا شاه خودداری كردند . آنان كشور مجارستان و سرزمين ستيري (Styrie) را غارت كنان و آتش زنان ترك گفتند و خود را به سرزمين بالكان رسانيدند . طغيان و شورش آنان تمرکز قوای مجار را به دشواری انداخت و چند قسمت از سواران مغول كه دشت دانوب را پيموده بودند مانع از گردآمدن سربازان و تشكيل لشكرها شدند . آنان بر اسبانی كه يدك می كشيدند مجسمه هایی چوبي می نشانديد و مجاران را می فريقتند و عده خود را بسي بيش از آنچه بود در نظر آنان جلوه می دادند .

سرانجام در اواخر آوريل يعنی هنگامی كه خبر هراس انگيز شكست دوك هنري در اروپا انتشار يافت . بلا شاه توانست صد هزار سپاهی گرد آورد . با تو كه عده سپاهيان

کمتر از سپاهیان بلا بود - زیرا هنوز باید و دولشکردیگرا از سپاه مغول به مجارستان  
 نرسیده بودند - قوای خود را متمرکز کرد و در حالی که بلا را به کندی در پی خود می-  
 کشانید به سوی شمال شرق روانه شد . مغولان در دشت موهی (Mohi) ، آنجا که رود  
 «ساجو» (Sajo) در نزدیکیهای کوههای «توکی» (Tokay) به «تهئیس» (Théiss) می-  
 ریزد، پس از گذشتن از ساجو و مستحکم کردن درخروجی یگانه پلی که بروی آن بسته-  
 بودند ، توقف کردند و در پشت تپه‌ها و درون جنگلها که بصورت نیمدایره‌ای در دشت  
 کشیده شده‌است، پنهان گشتند . مجارها که سر در پی آنان نهاده بودند در سمت دیگر  
 رود ساجو اردو زدند و چادرهای خود را بهم دوختند و گرداگرد اردوگاه خود را حصار  
 با ارا به‌ها کشیدند تا غافلگیر نشوند . آنگاه با خیال راحت به زندگی اردویی  
 پرداختند .

چند روزی وضع آرام بود . لیکن شبی لشکری از مغولان پنهانی از پل دیگری  
 از رود ساجو گذشت . از گزارشی که بعدها به قراقرم فرستاده‌اند برمی آید که این لشکر  
 که عده آن چندان زیاد نبوده‌است زیر فرمان سوباتای بود که در لحظه ضروری فرار سید-  
 بود . سپهدار مغول پیش از دمیدن سپیده سحری خود را به پشت سر مجاران  
 رسانیده بود .

در برآمدن خورشید باتو با دوازده منجنیق توانست به آسانی پل را اشغال کند  
 و چون مجارها از خواب بیدار شدند و خود را در محاصره کامل دشمن یافتند به آرایش و  
 پیرایش خود پرداختند . موی سرشان را مجعد ساختند و خفتانهای «پیروزمند» خویش  
 را به تن کردند . در این اثنا ناگهان چنان رگباری از تیر بر چادرهای سپاهیان مجار فرو  
 بارید که آسمان تیره شد و پرتو آفتاب به زمین نرسید . سواران مجار که در محوطه‌ای  
 تنگ و محدود میان چادرها غافلگیر شده بودند و طناب و بند چادرها و بند اسبان  
 و خستزده دست و پاگیرشان گشته بود هر اسان از چادرها بیرون دویدند و چون خوشه‌های  
 گندم درو شدند و برخاک افتادند . عده‌ای در صدد فرار از آن مهلکه برآمدند لیکن  
 مغولان به کسی مجال گریختن ندادند و هر کس را که می‌گریخت به قتل می‌رسانیدند .  
 با اینهمه «بلا» توانست خود را از آنجا برهاند و کوشید که بجنوب غربی بگریزد .

اسبش سه بار صدمه دید لیکن یکی از نگهبانانش خود را سپر بلای او ساخت و از آسیب رگبار تیر مغولان نجاتش داد. برادر او نیز با اینکه زخم برداشته بود فرار کرد. او به سوی شهر «پست» می‌گریخت و در راه از هر آبادی و شهری می‌گذشت مردم را از خطر آگاه می‌ساخت و آنان را به ترك شهر و آبادی و گریز از مقابل مغولان تحریص می‌کرد. این پيك وحشت و هراس زخم خورده و غرقه بخون پس از چند روز افتاد و مرد.

در این میان اردوگاه مجاران در میدان جنگ آتش گرفت و مغولان به مجاران که نومیدانه پیکار می‌کردند راه گریزی به سوی شمال باز کردند، لیکن از دو جناح به تعقیب آنان پرداختند و ضربات پیاپی بر آنان وارد آوردند و سرانجام آنان را به باطلای بزرگی کشاندند و آن عده از سربازان مجار که از تیرو تیغ مغولان جان بدر برده بودند در باطلای فرو رفتند و مردند. از صد هزار سرباز مجار که در دشت موهی گرد آمده بودند جز عده‌ای معدود جان سالم بدر نبردند. قشون باتو با اینکه در کشوری بیگانه و با دشمنی که از لحاظ عده بر او تفوق داشت پیکار کرده و آنان را از پای در آورده بود تقریباً صدمه‌ای ندیده و دست نخورده باقی مانده بود. مغولان زیر فرمان سوباتای که مردانی خون سرد و دقیق بودند نقشه جنگ قدیمی خود را به مورد اجرا می‌نهادند. حساب آنان بسیار صحیح بود و حتی ساعات و دقائق عمل نیز طبق نقشه انجام می‌گرفت. در این جنگ حتی دولشکر دیگر مغول، یعنی لشکر جنوب و لشکر بایدو که از راه لهستان و سیلزی پیش می‌آمدند وارد میدان نشدند.

در شمال شرقی دانونب عده‌ای از مجاران از جنگ مغولان گریختند. مغولان با حیل‌های زیرکانه خود نه تنها پایداری این بدبختان را از میان بردند بلکه به فرارشان نیز مجبور کردند. در جنگ «ساجو» مهر بلا، شاه مجارستان، به دست مغولان افتاد. آنان فرمان‌هایی از طرف شاه مجارستان جعل کردند و مهر او را در پای آنها نهادند و آن فرمان‌ها را که به مردم دستور می‌داد آسوده خاطر باشند و از شهر و خانه خود بیرون نروند به همه جای مجارستان فرستادند. در این فرمان‌های ساختگی بلاشاه به مردم قول می‌داد که به زودی با سپاهی گران برمی‌گردد و «سگان بت پرست» را از زاد و بوم خویش بیرون می‌راند.

بلا در آن موقع به هیچ روی قصد پایداری نداشت. او به سرزمین اطیش گریخت و در آن کشور به دست رقیب دیرینش دوک فردریک افتاد. دوک اطیش از این پیشامد استفاده کرد و اعلام داشت که شاه مجارستان را تنها در برابر گرفتن باجی گراف و بخشی از کشور مجارستان آزاد خواهد کرد. او حتی به کشور بلا تاخت و در ویران کردن آن سرزمین با مغولان به رقابت پرداخت.

شاه مجارستان پس از آزاد شدن به کرواسی رفت. در آنجا بود که نامه‌های تسلیت آمیز شاهان اروپا را دریافت کرد، لیکن این برادران مسیحی اقدامی برای رهایی مجارستان نکردند. البته پاپ خواست که با موعظه و تبلیغ به تشکیل سپاه صلیبی بپردازد. اومی خواست این نیرو را تنها از کشور مجارستان گردآورد و حال آنکه در آن موقع مجارستان کاملاً در اشغال مغولان بود. از طرف دیگر پاپ فرمان جهاد با امپراطور آلمان را لغو نکرد. پدر مقدس اعلام داشته بود که پادشاه آلمان پیش از آنکه اجازه همکاری بیاورد باید تسلیم شود. امپراطور آلمان هم که به نوبه خود به روم می-تاخت به بلا وعده کرده که پس از ساختن کار پاپ به کمک او خواهد شتافت. با اینهمه به-پس خود که سیزده سال پیش نداشت دستور داد که قشونی برای مقابله با مغولان در آلمان گردآورد. این کودک، «کونراد شاه آلمان»، می-بایست در پیکار با سپاهیان فاتح جهان نام و آوازه‌ای بلند بیابد، لیکن بدبختانه قشون او هرگز آماده نشد.

در این میان مغولان در مجارستان جایگزین شدند و آن کشور را از لحاظ اداری به چند قسمت تقسیم کردند و در هر قسمت و ایالتی حاکمی از طرف خود نشانند، آنگاه به وضع و اخذ مالیات پرداختند، حتی سکه هم زدند. آنان خود را در آن سرزمین چنان آسوده و راحت یافته بودند که گفتی در استپهای کشور خویش زندگی می-کردند. پس از چندی مجاران و مغولان دریافتند که با هم قرابت نژادی دارند و از یک اصل و نژادند. امپراطوری هونها و دوران هجوم آوارها (Avar) تجدید شد. عده‌ای از نجبا و اشراف مجارستان آرزوی کردند که دختران خود را به ازدواج امیران و شاهزادگان و سرکردگان مغول در آورند زیرا بدین ترتیب هم کسب شرف و مقام تازه‌ای می-کردند و هم سود بسیار می-بردند. مغولان پس از وارد آوردن ضربه‌های نخستین خویشاوندان مجار خود را از

کشت و کشتار معاف داشتند و تنها به ویرانی سرزمینهای آلمانی و اسلاو نشین همت گماشتند. آنان از سیاست نژادی پیروی می کردند و آن را با وحشیگری و خشونت بسیار انجام می دادند .

در اروپا درباره مغولان داستانهای اغراق آمیزی گفته اند . بمثل وقایع نگاری از مردم گاسکون حکایت کرده است که مغولان هر کسی را می کشتند گوشتش را می خوردند. زنان پیر جیره سربازان ساده و عادی بودند لیکن دختران جوان را برای سرداران و امیران کنار می گذاشتند . سینه و پستان دختران در نظر آنان از لذیذترین گوشتها به- شمار می رفت .

بی گمان این افسانه ها زاییده اندیشه های پریشان و دور از حقیقت و واقعیت است، اما از این افسانه ها حقیقتی هم فهمیده می شود و آن این است که اروپا چنان گیج و منگک شده بود که مغولان را به صورتی بسیار مبهم می دید. به عکس آنان وقایع نگاران آسیایی داستانهای درباره مغولان سروده اند که گاهی باور نکردنی به نظر می رسد لیکن به هیچ روی مبالغه و اغراق در آنها بکار نرفته است زیرا زیانهای که سپاهیان باتو به مجارستان زدند صحت آنها را اثبات می کند .

باتو پس از تسلط کامل بر مجارستان در زمستان ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲ میلادی از رود دانوب گذشت و «سلوانی» (Slovanie) و «دالماسی» (Dalmatie) و قسمتی از اطیش را به تصرف آورد و سپاه اوتا «واینر نوشتادت» (Wiener Neustadt) و «آکیلیا» (Aquileia) و «کاتارو» (Cattaro) پیش تاختند و بیم آن می رفت که به امپراطوری فرانسه هم یورش ببرند . هنوز سپاهی برای مقابله با مغولان آماده نشده بود ، لیکن مردم بسیاری از شهرها با جدیت و پشتکار بسیار به مستحکم کردن شهرهای خود پرداختند و دور آنها را حصار کشیدند و حصارهای کهنه را تعمیر کردند . مغولان حتی سبب بالارفتن قیمت ماهی در بازارهای غربی شدند زیرا ماهیگیران فرانسوی و سوئدی از بیم آنکه مغولان در غیبت آنان شهرهایشان را به باد غارت دهند آن سال به صید ماهی نرفتند .

امپراطور «فردریک» از مردان نادری بود که در برابر خطر مغول خود را نباخت و در پاسخ فرستادگان باتو گفت که خان بزرگ ، ولینعمت او ، وی را به قراقروم احضار

کرده است تا منصب تازه‌ای بدهد و واگذار کند ، این منصب تازه حد اکثر نگرهبانی و تعلیم شاهینهای او بود ، زیرا اودراین هنراستاد بود .

ممکن بود این ریشخند و بذله‌گویی عواقب وخیمی داشته باشد . مغولان چون قصد حمله به کشوری را می‌کردند به آسانی می‌توانستند بهانه‌ای بتراشند . پذیرایی سرد از فرستادگان مغول موجب نابودی بسیاری از کشورها شده بود . بی‌گمان باتو از اعزام سفیرانی به دربار فردریک هدف معین و مشخصی داشت وچندان ساده نبود که تصور کند فردریک به سرعت خود را به قراقروم می‌رساند . نقشه‌اوا این بود که رد شدن پیشنهادش را از طرف فردریک بهانه‌ای برای حمله به کشور او قرار دهد .

در تابستان سال ۱۲۴۲ میلادی که به نظر می‌رسید نتایج شوم این حوادث اجتناب ناپذیر و قریب الوقوع است ، ناگهان حادثه‌ای معجز آسا و تعبیر ناپذیر روی داد . مغولان به یک جا گرد آمدند و با غنایمی که به دست آورده بودند از راه ترانسیلوانی و بلغارستان به آسیا بازگشتند . اروپا بی آنکه خود کوششی کرده باشد از بالای خانمانسوز مغول نجات یافت .

چرا مغولان از اروپا رفتند ؟ چه روی داده بود ؟

در بهار آن سال باتو از مرگ عموی خود اوکتای که در دسامبر سال پیش روی داده بود خبر یافت . این شاهزاده مغول هم آرزوی تصاحب تاج و تخت عمویش را در سر می پرورانید و هم می‌خواست سهمی از میراث او به چنگ آورد . او ترسید که از غیبت او سود جویند و املاکش را در شمال شرقی آسیا از چنگش بدر برند زیرا فرزندان دیگر چنگیز خان به خانواده او به دیده خشم و کین می‌نگریستند . عده‌ای از عموزادگان او مدتها پیش سپاه او را کرده و به آسیای شرقی بازگشته بودند . از آن جمله بود « قویوک » که بعدها بر تخت خانی نشست . باتو برای خنثی کردن توطئه عموزادگانش عزم بازگشت کرد و سوبوتای نتوانست سردار خود را در اروپا نگاه دارد . باتو از چنگ و کشتار سیر و دلزده شده بود .



## فصل دهم

### نوادگان چنگیز خان

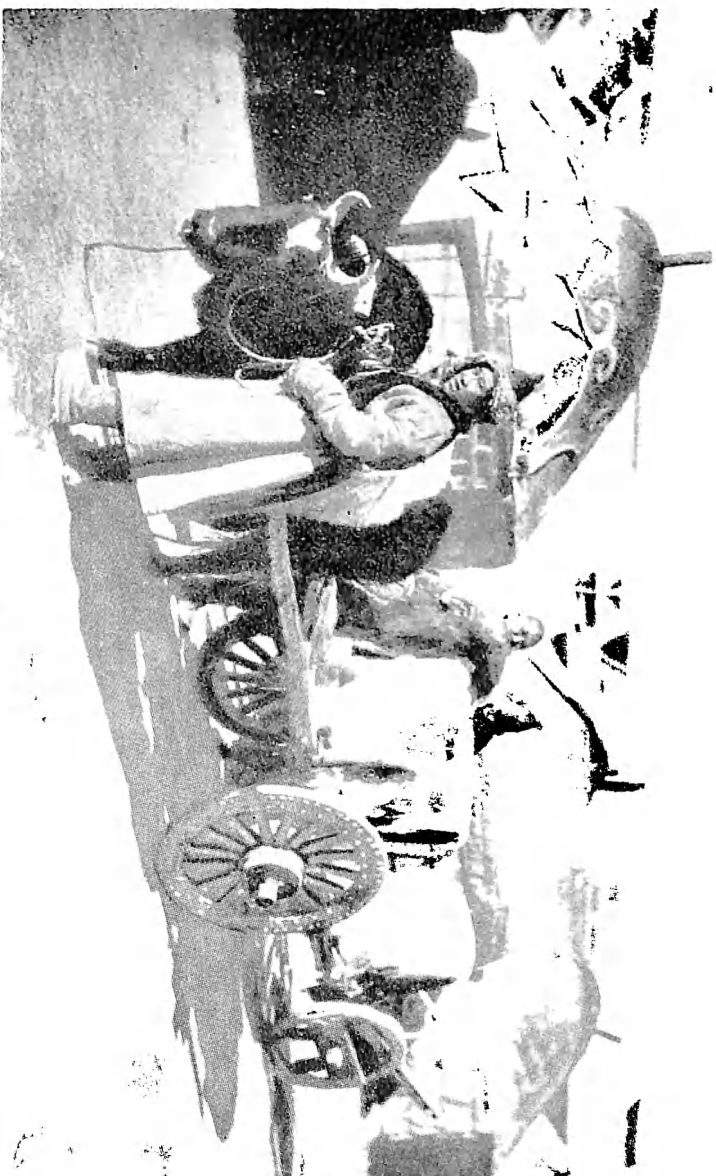
اوکتای پیش از مرگ ، در قراقرم پیامی با فتحنامه‌ها و گزارشهای جنگی و غنایم بسیار از طرف باتو دریافت کرد . پیام باتو او را به اندیشه انداخت ، زیرا در این پیام باتو از عمو زادگان و برادر زادگان خود که به سپاه او پیوسته بودند به اوکتای شکایت کرده و نوشته بود امیران جوان از کودکی فاسد و غافل به بار آمده‌اند و نمی‌توانند جلو خود را نگاه دارند و معنای احترام به بزرگتر و انضباط را نمی‌دانند . در مهمانیها پیش از همه می‌نوشند و هیچ دربند این نیستند که وی بزرگتر از آنان و فرمانده سپاه است و کسی حق ندارد پیش از او دست به جام باده ببرد . شاهزادگان جوان ، خاصه آنان که از نسل اوکتای و جغتای اند بهیچ روی رعایت این اصول را نمی‌کنند و او را «پیر زال» می‌نامند و رفتاری ناشایست دارند .

باتو از طرز رفتار امیران جوان سخت آزرده خاطر شده بود و از خان درخواست می‌کرد که در این مورد تصمیمهای فوری و شدیدی بگیرد .

اگر او را پیر زال نمی‌خواندند وضع چندان وخیم نمی‌شد . باتو از اینکه نیاکان او دایماً مورد بدگمانی و هدف تیر تهمت و افترا می‌گشتند بسیار ناراحت بود .

اوکتای پس از پی بردن به کند مطلب تنها باین بسنده کرد که تأسف و تأثر خود را از وضعی که پیش آمده بود به او ابراز و اعلام دارد و متذکر شود که در این مورد برای خود صلاحیت داوری نمی بیند و مداخله در این امر چوب در لانه زنبوران کردن است . تیرگی روابط خانواده های اوکتای و جغتای از يك سو و فرزندان جوجی از سوی دیگر خطر بزرگی برای وحدت مغول بود . ممکن بود مناقشه درباره عدم رعایت اصول ادب و نزاکت به نزاع و اختلافی بزرگ بینجامد زیرا در آسیای مرکزی به این امر اهمیت بسیاری دهند . گذشته از این اوکتای درباره داخله کشور خود اندیشه ها و بیم های سیاسی دیگری هم داشت . پسر بزرگ او که می خواست او را به جانشینی خود برگزیند در چین کشته شده بود و بدگویان شایع کرده بودند که او را مسموم کرده اند . اوکتای پس از درگذشت پسر بزرگش تصمیم داشت ، نوۀ خود ، یعنی فرزند پسر درگذشته اش را به جانشینی خود برگزیند ، لیکن حتی در زمان زندگی خود او نیز با آن شاهزاده که هنوز صغیر بود ، مخالفت های سختی می شد .

پس از مرگ اوکتای ، جغتای چندی زمام امور حکومت را به دست گرفت ، لیکن او بیش از ماهی چند پس از برادر تزیست و مانند بیشتر فرزندان چنگیز خان در نتیجه زیاده روی در باده گساری درگذشت . بدین ترتیب پانزده سال پس از مرگ چنگیز خان نسل دوم او به آرزوی خود که رسیدن به حکومت بود نایل شد و اداره سرزمین پهناوری را که از او به ارث رسیده بود ، به دست گرفت . افراد این نسل اگرچه از خصال نیک پدران شان برخوردار بودند ولی این عیب را داشتند که مغرورتر بودند و بیش از آنان به فرمانروایی علاقمند بودند و کمتر از آنان حزم و احتیاط می کردند . آنان وصیت های چنگیز خان را درباره یگانگی و یکرنگی فراموش کردند . رشته های علایق خانوادگی در میان نوادگان متعدد سردار جها نگشا بسیارست و متزلزل شده بود . زن اوکتای قرار بود نیابت سلطنت نواده شوهرش را تار سیدن او به سن رشد به عهده بگیرد ، لیکن وی بر آن شد که تخت خانی را به آن نواده اوکتای نهد بلکه «قویوق» را که دومین پسر اوکتای بود و آن زن او را بیش از همه دوست می داشت بر این مقام بنشاند . او مدعی بود که قویوق برادر جانشین خان بزرگ است و پس از مرگ برادر بیش از پسر او حق و شایستگی



گاری آب مغولی  
Musée de l' Homme

تکیه زدن بر تخت خان بزرگ را دراد .

این نخستین بار بود که نتایج خطرناک رسم مغولان در مورد انتخاب جانشین خان باشدت هر چه تمامتر بروزمی کرد. در میان مغولان حق جانشینی مستقیماً از پدر به پسر نمی رسید بلکه برادران او نیز در ردیف فرزندان قرار می گرفتند . این رسم که از احساسات ضد فردی خانواده چادر نشینان ناشی شده بود ، موجب مناقشه و ناراحتیهای همیشگی بود . در قوانین فرمانروایی مغول که می توان آن را نوعی دیکتاتوری انتخابی نامید ، تنها خانواده چنگیز خان حق سلطنت و فرمانروایی داشت ، نهایت اینکه در میان اعضای آن خانواده يك تن به اکثریت آراء بدین سمت برگزیده می شد .

در این موقع وضع امپراطوری مغول بسیار درهم و آشفته بود . گروه دیگری هم کوشش داشت که در انتخاب جانشین خان بزرگ نفوذ خود را به کاربرد . این گروه عبارت بود از اصلاح طلبان چین که یلوچوتسای رهبری آن را به عهده داشت . این گروه سالها بود که باروش قدیمی حکومت مغولان که روشی محافظه کارانه بود و خانواده اوکتای وجغتای حافظ و نماینده آن بودند ، مبارزه می کرد . آنان می خواستند مقام خانی را از نسل اوکتای به فرزندان تولی منتقل کنند و در این مورد چشم امیدشان به قوییلای جوان دوخته شده بود . اصلاح طلبان قوییلای پسر تولی را آشکا را بردیگران ترجیح می دادند . مردم نیز از موقعی که چنگیز خان یکبار توجه خاصی به او مبذول داشت و مورد لطفش قرار و تعریفش کرد دل بستگی خاصی به او نشان می دادند . یلوچوتسای شاهزاده جوان را کاملاً مطابق فکر و روح خود یعنی فکر و روح چینی بار آورده بود . فرزندان جوجی نیز ترجیح می دادند که به جای فردی از پشت اوکتای فردی از خاندان تولی ، خان بزرگ گردد و از این روی با تمام قوا از اصلاح طلبان چینی پشتیبانی و جانبداری می کردند . لیکن هنوز زمان برای نامزد کردن قوییلای به این مقام مساعد نبود و یلوچوتسای می بایست بادور اندیشی و خردمندی بسیار زمینه را آماده کند . سوگند وفاداری ابدی مغولان به خاندان اوکتای در دست محافظه کاران سلاح برنده ای به ضد اصلاح طلبان بود . از این روی هوا داران وزیر و وارثان جوجی بر آن شدند که از «قویوک» پسر اوکتای در برابر نوۀ او پشتیبانی کنند و به نیابت سلطنت نه از روی علاقه به نامزد آن بلکه از آن روی

که قویوک را چندان خطرناک نمی‌دیدند ، اتفاق کردند . نوّه او کتای کودکی بیش نبود و احتمال بسیار می‌رفت که سالیان دراز بر تخت سلطنت باقی بماند ، لیکن قویوک به عکس او ممکن بود به زودی بمیرد زیرا او مردی میخواره و عیاش بود . هوا داران یلوچوتسای امیدوار بودند که پس از مرگ قویوک منظور خود را در انتخاب خان بعدی عملی کنند .

در سال ۱۲۴۷ میلادی قورولتای قویوک را پس از آن که مادرش پنج سال نیابت سلطنتش را داشت خان بزرگ مغولان اعلام کرد . باتو که نمی‌توانست این وضع را تحمل کند و آن را کار «پیرزال» می‌دانست خود در قورولتای حاضر نشد لیکن نمایندگانی از جانب خود به آنجا فرستاد و بوسیله آنان قبول و فرمانبرداری خود را اظهار داشت . یکی از گراندوکه‌های روس نیز همراه این گروه بود و بی‌گمان منظور باتو از فرستادن او به قورولتای این بود که قدرت و پیروزیهای بزرگ خویش را به خویشاوندانش نشان بدهد .

سرانجام قورولتای بزرگ به سال ۱۲۴۷ باشکوه و جلالی که تا آن تاریخ ماندنش دیده نشده بود گشایش یافت . شاید آنهمه شکوه و جلال برای پنهان داشتن و پرده پوشی شکافها و اختلافها بود . دو هزار سراپرده بزرگ سفید به زحمت مهمانان را در خود جای داده بود . شاهزادگان و امیران و فرستادگان بیش از نیمی از مردم جهان حتی اروپاییان و آفریقاییان در آن شرکت کرده بودند . سوباتای پیر نیز که از دومین لشکر کشی خود به اروپا بازگشته بود در پایتخت مغولان حاضر شد لیکن در آن جا درنگ نکرد و براسب نشست تابروود و فرماندهی مغولان را در جنگ با سلسله سونگ به عهده گیرد . او پس از به دست آوردن موفقیتها و پیروزیهای بزرگ تازه، به بیشه‌های «کرولان» بازگشت و به گوشه انزوا خزید . این مرد که آخرین دوست دوران جوانی چنگیز خان بود و بیش از هشتاد سال عمر کرده بود می‌خواست باقی عمر را در یورت دوران کودکیش به استراحت بپردازد . او بیش از چهار بار نصف طول زمین را پیموده و بریش از سی و دو ملت چیره شده و در نقاط مختلف جهان در شصت و پنج جنگ شرکت جسته بود . در جریان قورولتای بزرگ قویوک هر روز مهمانی و جشنی بزرگ برپا می‌کرد

و بر آن می کوشید که در شکوه و جلال بر پدر خویش پیشی گیرد . او خزانه های دولت را خالی می کرد تا ارمغانهای گران بها و گنجهای ارزیا بی نشدنی را در همه جای امپراطوری بخرد و آنها را به مردمان ببخشد و پس از آنکه حتی غلامان و کنیزان و اسیران را غرق لطف و احسان خویش ساخت دریافت که هنوز خزاینش خالی نشده است . آنگاه فرمان داد تا در خزاین را گشودند . و مردم در برابر قویوک و بزرگان کشور اجازه یافتند که آنها را تاراج کنند . راستی که قویوک خان ، خان عجیبی بود . او به جای لشکر کشیدن به کشورهای بیگانه و غارت آنها فرمان به تاراج و غارت گنجهای خویش می داد . این واقعه به نمایش تئاتر بیشتر شباهت داشت تا به حادثه ای واقعی . نواده چنگیز خان دست به بازی زده بود که در زمان پدر بزرگش حتماً نتیجه ای خونین در پی داشت .

در میان مردمی غرق در زر و زیور و لباسهای فاخر و خدم و حشم بسیار ، قیافه تیره و مفلوک ، دو مرد ژنده پوش نیز به چشم می خورد . این دو مرد که بازمی راسخ راه دور و درازی را از اروپا تا آسیا پیاده پیموده بودند دو کیش در یوزه گرایتالیایی بودند که از جانب پاپ به قراقرم فرستاده شده بودند .

اکنون به آسانی می توان دریافت که چرا پاپ با سپاهیان باتو نرمی و ملایمت می نمود و با ترس و وحشت بسیار از خشونت و تندی با آنان دوری می جست . روم می خواست که خان بزرگ و رعایای بی شمار او را به آیین مسیح در آورد ، لیکن باید دانست که آزمایش نخستین او در تبلیغ آنان به دین مسیح با مهارت و استادی صورت نگرفت .

هدایایی که دو کیش کاتولیک به پای سرور جهان و خان خانان انداختند بقدری ناچیز و بی ارزش بود که خان سرش را تکان داد و قاه قاه خندید . در عوض پاپ نامه ای بسیار مطمئن و غرور آمیز به او نوشته بود . او در آن نامه مغولان را با لحنی عتاب آمیز و تند مورد سرزنش قرار داده و تهدیدشان کرده بود که هرگاه دست از اعمال وحشیانه خود بردارند دچار خشم آسمانی و عذاب الهی خواهند شد و در پایان با جملاتی موجز از خان دعوت کرده بود که آیین مسیح را بپذیرد .

اروپا پس از بیرون رفتن تاتارها اعتماد و نخوت خود را بازیافته بود .

قویوک از این « غریبان » متکبر و خود خواه خشمگین شد و حق هم داشت خشمگین شود لیکن به نرمی و ملائمت جواب آنان را داد و گفت که خداوند وظیفه تنبیه و سیاست اقوام و ملل نافرمان روی زمین را به عهده مغولان نهاده است و از این روست که مغولان در سراسر جهان با پیروزی روبرو می شوند . خداوند آلمانیها و مجارهای مسیحی را در جنگ با مغولان یاری نکرد و پیروزشان نکردانید . درباره دعوت پاپ به غسل تعمید جواب داد که هیچ معلوم نیست که او مسیحی نباشد . او این را نمی داند زیرا توجه و رغبت خاصی به هیچ یک از ادیان ندارد . او به فرستادگان پاپ گفت که بهتر است خود پاپ به قراقروم بیاید تا بفهمد که من مسیحی هستم یا نه . در غیر این صورت ممکن است مغولان به روم بیایند . بهر حال پاپ بار دیگر که کسانی را برای عرض بندگی به حضور سرور خود می فرستد باید نمایندگان و هدایای شایسته تری بفرستد .

می توان حدس زد که مسیحیان نستوری از این جواب زیرکانه خان بزرگ بی خبر ماندند . آنان به کلیسای کاتولیک کینه می ورزیدند زیرا چند سال پیش پاپ آنان را به نام ملحد از اروپا بیرون رانده و تکفیرشان کرده بود . نستوریان نفوذ بسیاری در قراقروم پیدا کرده بودند . قویوک - شاید تحت تأثیر و نفوذ یکی از زنان خود که گویا مسیحی نستوری بوده است - پیروان این فرقه را از چنان مزایا و امتیازاتی برخوردار کرده بود که پیروان مذاهب دیگر به آنان رشک می ورزیدند .

در دوران حکومت این خان نابسامانیها و پریشانیهای دیگری نیز در کارهای حکومت پدید آمد . حکومت در نتیجه بذل و بخششهای دیوانه وار قویوک زیر بار قرضهای گرانی رفته بود اما به جای کوشش در جمع آوری مالیاتها کسانی را که مورد کوچکترین توجه قویوک قرار می گرفتند از پرداخت مالیاتها بزرگ معاف می داشتند . یلوچوتسای که قربانی توطئه محافظه کاران شده بود این پریشانیها و بی نظمی هارامی دید لیکن قدرت جلوگیری از آنها را نداشت . گروه ضد چینی وزیری مسلمان به جای او نشاند - بود و این وزیر امپراطوری خاور میانه را با شدت و انضباط سختی اداره می کرد . یلوچوتسای به طوری که دوستانش ادعا می کردند از غصه این نابسامانیها افتاد و مرد

و بدین گونه پس از مرگ نیز درباره اندیشه و عقیده خویش تبلیغی استادانه کرد . لیکن آخرین ساعات زندگی او چندان هم تلخ و دردناک نبوده است زیرا دور نمای پیروزی اصلاح طلبان در افق آینده به روشنی بسیار دیده می شد .

قویوک يك سال پس از نشستن بر مقام خان بزرگ بر اثر افراط در عیاشی و باده نوشی درگذشت و مرگ او سانحه بزرگ و پر دامنه ای را پدیدار کرد . پایه های امپراطوری مغول به لرزه ای اضطراب انگیز افتاد . پیش از آن نیز، در اثنای جشنهای تاجگذاری شورش گونه ای از طرف ناراضیان ترتیب داده شده بود . یکی از برادران چنگیز خان که تقریباً فراموش شده بود به ادعای تاج و تخت برخاست و با سپاهی بزرگ به سوی قراقرم روی آورد لیکن چون دید که کسی از او جانبداری نمی کند و از ادعایش پشتیبانی نمی کنند در آخرین فرصت سپاهش را به صورت « قشونی که برای آستان بوسی و عرض بندگی » می آیند، در آورد . پس از مرگ قویوک کمندی به تراژدی مبدل شد . خاندانهای تولی و جوجی بی درنگ همه راههای ارتباطی را بریدند و اخبار را تحت نوعی سانسور و تفتیش سخت قرار دادند و قورولتای را به عجله به سرزمینی که زیر نفوذ باتو بود دعوت کردند . قورولتای در غیاب قویولای - که در آن موقع در چین بود و دسترسی به او نبود - برادر او را که منکو نام داشت خان بزرگ مغولان اعلام کرد . خاندانهای اوکتای و جغتای که غافلگیر شده بودند به آن انتخاب اعتراض کردند و اعلام داشتند که قورولتای باید طبق سنن و رسوم دیرین در سرزمین اصلی مغولان تشکیل یابد . اصلاح طلبان قورولتای دیگری را دعوت کردند ، لیکن باتو با سپاهی چنان گران به آن جا آمد که مخالفان صلاح در این دانستند که دم درکشند و حتی در قورولتایی که خود فرا خوانده بودند ، حاضر نشوند و این غایت آمال و بزرگترین آرزوی باتو بود . شاهزادگان و امیران دو خاندان « اوکتای » و « جغتای » با اینکه چندین بار دعوت شدند به قورولتای نیامدند و از این روی انتخاب منکو به مقام خانی بزرگ مغولان تأیید شد و دادگاهی برای داوری درباره رفتار دو خاندان نافرمان و یاغی تشکیل یافت . منکو از فرصت و موقعیت استفاده کرد و خود را از مزاحمت مقصران خلاص کرد و حتی گروهی بی گناه را نیز به هلاکت رسانید . گروهی از شاهزادگان و از



آن جمله نواده اوکتای که پیش از آن نامزد خانی بزرگ بود به مرگ محکوم شدند و چون یاسا ریختن خون شاهزادگان مغول را منع کرده بود آنان را در لحافهای ابریشمین پیچیدند و خفه کردند.

منکوپس از آن که در سال ۱۲۵۱ بر اریکه خانی تکیه زد امپراطوری خود را از نو تقسیم کرد. حکومت چین را که پس از طرد خاندای اوکتای بلا تصدی مانده بود به برادرش قوبیلای و حکومت ایران و تمام متصرفات غربی را به پسر سوم تولی که هلاکو نام داشت واگذار کرد و با باتو که در سمت خود ابقاء شده بود روابط و مناسبات نزدیکی برقرار کرد. چون قسمت اصلی قشون بنا به وصیت چنگیز خان در اختیار خاندان تولی بود افراد این خاندان قدرت بیشتری پیدا کردند و دیگر کسی را یارای مخالفت با کودتای آنان نماند.

دولت مغول در برابر سخت ترین بحرانها مقاومت کرد و هر بار نیرومندتر از پیش از مهلکه بیرون جست. این موفقیتها تنها در نتیجه انضباط شدید قشون بود که حتی در سخت ترین لحظات اغتشاش و پریشانی اراده و تمایل خود را به کار نبرد و این امر در تاریخ دولتهای نظامی از چنین قماش نظیر ندارد. هرگاه ملل و اقوامی که در امپراطوری مغول می زیستند از فرصتهای مناسبی که اختلافات خاندانهای سلطنتی پیش می آورد سود نجستند و به پا نخواستند از این روی بوده است که قشون مغول همیشه بیدار و آماده کار بوده است. دست نخورده باقی ماندن سازمان حکومت و پیدا نشدن بی نظمی و پریشانی در امور دولتی در این مورد به معجزه بیشتر شباهت دارد.

منکوپس از نشستن بر تخت خانی با تقسیم قلمرو حکومت خویش ثبات و دوام دولتش را تأمین کرد. خانات بزرگ، چین و تمام قسمتهای شرقی امپراطوری در دست فرزندان «تولی» که با فرمانروایان قبچاق روابط نیکویی داشتند قرار گرفت. مقاومت ضعیفی که بیشتر بوسیله دسته های نیرومند شاهزادگان مطرود و فراری ترتیب داده می شد تنها محدود و منحصر به چند بخش مغولستان شمالی و ترکستان بود، لیکن اهمیت این زمینها که هسته مرکزی قدرت مغول بود روز به روز کاهش یافت و مرکز ثقل امپراطوری به علل اقتصادی اندک اندک به طرف خارج متمایل گشت. بازرگانی شکوفان

و پررونق مرزی و داد و ستد ساحلی با جنبش کاروانی به رقابت برخاست. بهر حال وجود نقطه ضعفی در مراکز امپراطوری و ناچار بودن خانهای مغول به مراقبت و مواظبت داریم از عموزادگان خود برای اروپا سعادتی بزرگ بود. هرگاه چنین وضعی پیش نمی آمد معلوم نبود که کشورهای غربی از هجوم ناگهانی مغولان در امان می ماندند یا نه!

پیدا شدن کانون بحران داخلی و همزمان آن تغییر مراکز ثقل سیاست به سوی خارج نشانه آشکار تغییری است که در سالهای اخیر در سازمان دولت مغول روی نموده بود. خاندهای اوکتای و جغتای که می کوشیدند در آسیای میانه بمانند چه از لحاظ خون و چه از لحاظ طرز زندگی تجسم واقعی مغول و عنصر محافظه کار بودند و حال آنکه خاندهای بزرگ شمالی و غربی و جنوب شرقی امپراطوری بیش از پیش دستخوش دگرگونی گشته و طرز زندگی و اخلاق و فرهنگ کشورهای مغلوب را پذیرفته بودند. قبیچاقها با شرایط خاص روسیه خو گرفتند، فرزندان هلاکو خان به آیین اسلام گرویدند و مغولان زیر فرمان قوییلای در چین که هر عنصری را در خود تحلیل می برد، اندک اندک تحلیل رفتند و چینی شدند.

ریشه دولت مغول که در بیابانهای فقیر ولی سالم آسیای میانه پا گرفته بود بر اثر این فلج مرکزی و بی اعتبار شدن سرزمین اصلی چنان خشک شده که امید نمی رفت دوباره نیرو بگیرد.

نتیجه طبیعی این حوادث عبارت بود از افزایش فوق العاده نفوذ ملل مغلوبی که از لحاظ فرهنگ و تمدن و کمیت بر مغولان تفوق بسیار داشتند و وزنه تعادلی هم وجود نداشت. تجزیه و تفرقه داخلی پنهانی و اغفالگرانه آغاز شده بود لیکن هنوز هم ستاره اقبال فرزندان چنگیز خان رخشانتر از پیش می تافت «سانانگ ستسن» (Sanang - Setsen) وقایع نگار مغولی می گوید: «منکوقا آن با توجه به بزرگی و پهنای بی پایان کره زمین بر آن شد که برادران و سردارانش را به عزم جهانگشایی به اطراف و اکناف جهان بفرستد و خود چنانکه شایسته سرور فرمانروایان است در قلب امپراطوری بازماند و به داد و دهش سلطنت کند و از نعمت و قدرت و دولت کما هو حق به برخوردار گردد.» روز تاجگذاری او عید ملی اعلام شد و در آن روز پرداختن به هر کاری حتی براسب نشستن

وشکار کردن و کشتن چارپایان ممنوع گشت .

قراقروم چندین سال مرکز ثقل سیاسی جهان بود. در آنجا سادگی زادگان استپ با زیرکی و هوشیاری فوق العاده آسیایی و تمدن اروپایی به نحوی عجیب درهم آمیخته بود. طرز تفکر مغولان که خیال و هوس هم در عمق و هم در سطح آن افزایش می یافت خشنودی خود را در مستی کمیت و تعداد می جست . غرور و نحوت خانها در این بود که بگویند بزرگترین گله اسبان جهان را در اختیار دارند و بزرگترین کاروانهای بازرگانی را به کشور خود جلب کرده اند و بزرگترین و گرانبها ترین هدایا را دریافتند و یا بخشیده اند . هر روز پانصد ارا به به قراقروم خوار و بار و آذوقه حمل می کرد. شماره نگهبانان خان به دهها هزار می رسید. در هر روزی از روزهای هفته جامه ای خاص در بر می کرد، منکو خان جامه های رسمی هزارتن از مهمانان خود را که به حضورش بار می یافتند از خزانه خود به آنان می بخشید . افسانه آسیایی عظمت ساده و وحشیانه بدین گونه در دشت گویی تحقق یافت .

ما از دربار منکو خان توصیف جالبی در دست داریم و این توصیف خاصه از این روی جالب است که از دهان « وحشی » بیرون آمده است که باترس و لرز بسیار و با حالی شگفت زده و موی بر تن راست شده کوشیده بود خود را به آن جا برساند . این مرد « وحشی » راهبی بود فرانسوی به نام « روبروکیس » (Rubruquis) که هم از طرف شاه فرانسه و هم از طرف پاپ به قراقروم فرستاده شده بود. تا تأثیر ناخوشایند رسالت دو راهب در یوزگرا که چند سال پیش به دربار خان مغول رفته بودند، از خاطر مغولان بزدایند .

این بار پاپ بالحنی نرمتر و فروتنی بیشتر خواهش کرده بود که خان اجازه دهد هیأتی مسیحی در قلمرو امپراطوری او مقیم شود . شاه فرانسه نیز که در بیت المقدس در وضع ناگواری افتاده بود و آرزوی پشتیبانی مغولان را در جنگ با مسلمانان داشت درودهای برادرانه و هدیه مذهبی گرانبهای، که عبارت بود از قطعه ای از « صلیب حقیقی »، به او تقدیم کرده بود .

روبروکیس رسالتی ساده و آسان به عهده نداشت . این فرستاده مسیحی چون در ایران به نخستین حاکم نشین مغول وارد شد ، نشان داد که نام خان بزرگ را که می بایست

به حضورش برود، نمی‌داند. حاکم که شاهزاده‌ای از نژاد چنگیز خان بود، از این بی‌خبری که آن‌را توهینی به مقام خان بزرگ می‌دانست، بسیار ناراحت شد. دومین حادثه سفر او موقعی رخ داد که به او اخطار کردند برای گرفتن فرمانی که به مهر منکوخان در باره اجازه سفر او صادر شده بود، باید زانو بزند. این مرد مغرور اروپایی که راهبی بسیار دیندار بود و پاهایش پر از زخم شده بود حاضر نشد از اسبانی که مغولان در اختیارش می‌نهادند استفاده کند و از رنج پیاده سفر کردن برهد و جواب داد که جز در برابر خداوند زانو نمی‌زند. حاکم که خبر یافته بود اوقعه‌ای از چلیای مسیح را به خان بزرگ هدیه می‌برد از گفته راهب سخت در شگفت افتاد. او که مردی روشنفکر بود و جز خدای نادیده چنگیز خان به خدای دیگری اعتقاد نداشت این پاسخ هوشمندانه را به راهب داد: «شما مسیحیان که چوب خشکی را می‌پرستید چرا حاضر نمی‌شوید در برابر مردی زانو بزنید؟» روبرو کیس چون نتوانست در برابر این نادانی خشم خود را فرو بخورد حاکم سرش را تکان داد و مرخصش کرد و به مأموران راه در باره مسافرت او به قراقروم توصیه لازم را کرد.

سرانجام راهب پس از سفری دشوار و طاقت‌فرسا، لنگ لنگان و با پاهایی پر از زخم و آبله به قراقروم رسید و بی‌درنگ به حضور خان بزرگ باریافت. روبرو کیس با هیجان و شور بسیار شرح می‌دهد که چگونه به او اخطار کردند که در موقع وارد شدن به سرا پرده خان نباید پای بر آستانه آن بنهد و گرنه سرش به باد می‌رود و نیز چگونه ناچار شد که برای رعایت ادب مقداری گوشت بخورد و قومیس بنوشد. به نظر می‌رسد که او شراب را برتر از شیرمادیان می‌شمارد.

منکوخان که در میان زنان حرم و بزرگان دربارش بر اورنگ با شکوهی از پوست تکیه زده بود، راهب را به لطف و مهر بسیار پذیرفت و با او به گفتگو پرداخت. بدبختانه گفتگوی آن دو به زودی قطع شد زیرا خان و مترجم او و حتی روبرو کیس از می‌مست شدند.

کشیش مسیحی پس از آن که خانه‌ای پیدا کرد و پاهای پر آبله‌اش را مرهم نهاد تصمیم گرفت از وضع کیش مسیح در قراقروم مطلع شود. او مدتی در شهر گشت، محلات

چینی نشین و مسلمان نشین آن را بازدید کرد و چیزهای شگفت انگیز و در عین حال وحشت آوری در آنجاها دید. او کشیش نستوریان را پیدا کرد و او را مردی بسیار ژولیده و کثرو یافت. دو «برادر دینی دشمن» با بدگمانی خاصی به همدیگر درود فرستادند. سرانجام «روبروکیس» اجازه یافت که در کلیسای نستوریان نماز بخواند. او با غرور و سرافرازی بسیار شرح می‌دهد که با اجازه خان بزرگ کلیسا را چندان نزدیک کاخ او ساخته بودند که او می‌توانست به هنگام غذا خوردن سرودهای مذهبی را بشنود و از شنیدن آن لذت ببرد.

ملکه نیز در نماز جماعت حضور می‌یافت و خود منکوهم لختی در کلیسا می‌ایستاد و با روحی پاک مراسم دینی را تماشا می‌کرد. لیکن این مراسم مذهبی به صورتی درآمد که روبروکیس انتظارش را نداشت. مثل اینکه خداوند سهمی بزرگ از پرستش و ستایش خود را به خان مغول بخشیده بود زیرا کشیش نستوری به نوبت هم صلیب را می‌بوسید و هم دست خان و ملکه را. اگرچه ممکن بود خداوند و روبروکیس از تغییری که در مراسم دینی داده شده بود ناراضی باشند، لیکن خان و ملکه از آن بسیار خشنود بودند و اصولاً نستوریان بدین تدبیر به مراد خود رسیده بودند.

خان از کلیسا بیرون آمد و به پرستشگاه کیش دیگری رفت و از روی هوشیاری و ملاحظات سیاسی و نیز برای تفریح خاطر مراسم مذهبی همه فرق و مذاهب را که اجازه داشتند در قلمرو حکومت او به اجرای مراسم خاص خود بپردازند، از نزدیک تماشا کرد. نوکران منکوخان از طرف او هدایای گرانبهای به کلیسای نستوری آوردند و نستوریان آن روز را عیدی واقعی گرفتند و شور و هیجانشان چندان بالا رفت که تصمیم گرفتند برای خشمگین ساختن مسلمانان و بت پرستان (یعنی بوداییان) دسته‌ای در شهر راه بیندازند.

نستوریان سرود خوانان و هلهله کنان صلیب لرزان را پیشاپیش صفوف خود می‌بردند و در کوچه‌های قراقرم گردش می‌کردند. سفیر پاپ نیز همراه این گروه با پای خسته و دل شکسته لنگ لنگان راه می‌رفت. هرگاه منکوخان بازدید خود را از کلیسای مسیحیان خاتمه نداده بود، می‌توانست از شنیدن آوازه‌های مذهبی محظوظ شود.

با تقاضای پاپ دایر به اقامت يك هيئت مذهبی در قلمرو امپراطوری منكوخان موافقت نشد و روبرو کیس پس از دو ماه اقامت در قراقروم به ادب تمام اجازه مرخصی خواست. در ایامی که او منتظر صدور این اجازه بود با چند تن از هموطنان خود که قضا و قدر به آسیای میانه شان کشانده بود، در قراقروم ملاقات کرد و با آنان به گفتگو پرداخت.

بایتخت امپراطوری جهانی، عده بسیاری از ماجرا جویان و هنرمندان و عتیقه شناسان و سوداگران و سفته بازان کشورهای جهان را در خود جای داده بود که از آن جمله بود جواهر سازی پاریسی به نام «بوشه» (Bouher) که يك معجزه هنری واقعی برای منكوخان پدید آورده بود. این معجزه عبارت بود از فواره ای زیبا که امروز امثال آن را فواره آمریکایی می خوانند و روبرو کیس در شرح آن می نویسد: «درخت تو خالی از سیم ناب که در درون آن پلکانی گرانی نهاده اند. در پای این درخت مجسمه چهار شیر که در نهایت هنرمندی ریخته شده است قرار دارد و از دهان یکی قومیس، از دهان دومی شربت عسل، از دهان سومی عرق برنج و از دهان چهارمی شراب ایران بیرون می ریزد. بر فراز این درخت سیمین فرشته ای نشسته است و کرنایی به دست دارد. به محض اینکه منبع یکی از این چهار چشمه که در پای درخت شراب قرار دارد می خواهد خشک بشود، فرشته در کرنای خود می دمد و هوشدار می دهد و بی درنگ ذخیره شراب تجدید می شود» این صورت تمثیلی مسیحی، شیپور داوری باز پسین را به نفع مستی مغول می زد. روبرو کیس ساده دل این معنی را درك نکرده است. او تنها به این بسنده کرده است که با تعجب بسیار حکایت کند که «بوشه» سه هزار سکه سیم گرفت تا این اثر هنری را ساخت.

منكوخان با اینکه خرجهایی چنین سنگین می کرد توانست خزانه دولت را هم که سلفش به وضع بد و خطرناکی انداخته بود سرو صورتی بدهد. قروض حکومت را که به بلندی کوهها رسیده بود با مالیاتی که از همه نواحی امپراطوری گرفت هموار ساخت. اگر چه در بیشتر موارد روشهای سخت مغولان را از نو زنده کرد لیکن از طرفی نیز عقاید و تمایلات ملل زیر فرمان خود را بسیار محترم شمرد چندانکه تا آن زمان از هیچ يك از فرزندان چنگیز خان چنان رفتاری دیده نشده بود. نفوذ اخلاقی یلوچوتسای در دوران حکومت

منکوخان به خوبی احساس می‌شود چندانکه منکوپسر خود را به جرم لگدکوب کردن کشتزاری به هنگام شکار کیفر می‌دهد و یکی از سر بازان قشون چین را که پیش از صدور فرمان مصادره پیازی دزدیده بود، به زندان می‌اندازد. این وقایع کوچک تنها نشانه‌دهنده این حقیقت نیست که سرزمین‌هایی که بایورش و حمله راهزنان تسخیر شده بود به صورت دولتی منظم درآمده بود بلکه نمودار این حقیقت نیز هست که چرا همه ملل آسیایی از قوانین مغول اطاعت کردند. هیچگاه چنین امنیت و آرامشی در هزاران کیلومتر از زمین وجود نداشته و هرگز بازرگانی و دادوستد چنین رشد و گسترشی نیافته بود. بخاطر همین امنیت و آرامش بود که مردم بسیاری از سختگیریهارا به جان و دل می‌پذیرفتند زیرا می‌دانستند که چرخ حکومت به دست يك مرد، مردی سختگیر ولی دادگر می‌چرخد و حال آنکه پیش از او صدها سرکرده و امیر غارتگر هر چه دلشان می‌خواست می‌کردند و ملت‌ها را به ضد یکدیگر برمی‌انگیختند و آنان را به صورت چریک‌های دائم درمی‌آوردند. مردم در دوران منکوخان خود را کمتر از دوره‌های پیش در رنج و عذاب می‌یافتند و از این روی قطره‌ای هم اشک به یاد سلاطین و سلسله‌های منقرض شده نمی‌ریختند. تنها خطری که دولت مغول را تهدید می‌کرد عبارت از مبارزه عقاید گوناگون مذهبی با یکدیگر بود. همه مسلمانان، بوداییان، قامانی‌ها و نستوریان می‌کوشیدند به وسیله زنان در خان بزرگ نفوذ یابند و او را به ضد مذاهب وادیان دیگر برانگیزند. تاهنگامی که مغولان استقلال فکری خود را حفظ کردند و مانند منکوخان همه عقاید و مذاهب را به يك دیده نگریستند کوچکترین خطری متوجه دولت آنان نشد زیرا همه مذاهب همیشه در این اندیشه بودند که در دربار قراقروم پشتیبانی برای نشر و اشاعه خود بیابند و خان بزرگ تنها ملجاء و پناهگاه آنان بود. مذهب بودایی که در اوج بسط و توسعه بود می‌خواست از فرصت و اقبالی که امپراطوری واحد پهناوری در اختیارش می‌نهاد برای گسترش بیشتر خود سود جوید. پس از آنکه قشون منکوقاآن سراسر تبت را تسخیر کرد و نطفه‌های دولت خاصی را که بوسیله فئودال‌های مذهبی اداره می‌شد از میان برد، آیین بودایی خود را با شرایط تازه تطبیق داد و بیش از پیش به يك کیش جهانی و فوق ملی گرایش یافت. جنگ ویران‌کننده‌ای که چنگیز خان بابتی‌ها آغاز کرده بود با پیروزی ظاهری

مغولان پایان یافت ، اما تنها شکل ظاهر تغییر نیافت بلکه کیش بودایی که هر نوع مانع ملی و محلی از برابری برداشته شده بود همچون سیمرغی از میان خاکسترها بیرون آمد و به فتح آسیا شتافت .

نستوریان نیز می‌کوشیدند خود را به خانهای مغولان نزدیک کنند زیرا امیدوار بودند که از این راه بیش از آنچه در اروپا از دست داده‌اند به دست خواهند آورد . مسلمانان نیز مانند مسیحیان از دربار پاپ رانده ، بر اثر انشقاق مذهبی از بغداد دور شده و چشم امید به خانهای مغول دوخته بودند . صحت اصل احترام به عقاید و آیینهای گوناگون که چنگیز خان آن را پایه و اساس دولت خود قرار داده بود در شرایط خاص آسیا روز به روز بیشتر اثبات می‌شد .

متأسفانه خانهای مغول در رعایت احترام عقاید مذهبی بیش از اندازه پیش رفتند و حتی به زنان خود نیز در انتخاب مذهب آزادی کامل دادند و در نتیجه بی‌آنکه خود متوجه باشند از بی‌طرفی کامل بیرون شدند .

زن مسیحی هلاکوخان ، برادر منکو قاآن ، شب و روز شوهر خود را تحریک می‌کرد که به جنگ صلیبی تازه‌ای دست بزند و مرقد مقدس مسیح را از دست مسلمانان بیرون آورد . لشکر کشیهای هلاکوخان در اوایل سالهای پنجاه درقاره آسیا مانند جنگهای صلیبی تا اندازه‌ای ضد اسلامی بود و حال آنکه او می‌بایست عاقلتر از آن باشد که در برنامه کارهای خود ، جز مقاصد و هدفهای ملی و یا مبارزه با خلیفه بغداد از لحاظ موقعیت سیاسی او ، چیزی قید نکند ، زیرا با دست زدن به چنین کارهایی در آتیه بسیاری از مسلمانان که نسبت به او وفادار بودند در بی‌طرفی سرور خود نسبت به مذاهب مختلف دچار شک و تردید می‌شد .

مقدمات لشکر کشی بزرگ هلاکوخان که در آن یکبار دیگر همه قسمتهای امپراطوری مغول با اعزام سپاه شرکت جستند ، با دقت بسیار فراهم شد . یک سال پیش از آغاز لشکر کشی فرمانی صادر شد که منطقه‌ای چند کیلومتری از چراگاهها در طول راهی که قشون مغول از ماوراءالنهر تا بین‌النهرین خواهد پیمود ، محصور گردد و نگهداری شود تا قشون از لحاظ علیق در زحمت نیفتد . مردم محل در ایران و



ماوراءالنهر می‌بایست جاده‌ها را تعمیر کنند و سنگ‌ها را از روی آنها بردارند و آن‌ها را مرتب و آماده نگاهدارند. امپراطوری مغول به صورت اردوگاهی در آمده و همه افراد بسیج شدند. تنها هلاکوخان نبود که سلاح برگرفته بود بلکه لشکرهای باتونیز در اروپا به سوی فنلاند و اقیانوس منجمد شمالی پیش می‌رفت و خان بزرگ به چین جنوبی رهسپار شده بود تا با برادرش قوبیلای آخرین ضربت را بر امپراطوران سونگ فرود آورد.

نخستین کاری که هلاکوخان می‌خواست انجام دهد از میان بردن اسمعیلیان در آسیای غربی بود. گردانندگان این فرقه اسلامی را حشیشیان نیز می‌نامند زیرا آنان چون از نشئه حشیش بیخود می‌شدند دست به کارهایی هراس انگیز می‌زدند. تعصب مذهبی آنان در نتیجه استعمال حشیش و با ضرب خنجر درهمه‌جا بیداد می‌کرد. آنان اندک اندک نه تنها به صورت فرقه و دستگاه خوف و هراس عمومی بلکه به صورت نیروی سیاسی خطرناکی هم درآمدند و نفوذ خود را با ارباب و ایجاد وحشت به همه جا گسترده کردند. رئیس فرقه اسمعیلیان، «پیر کوهستان» در سراسر کشور خوف و وحشت ایجاد کرده بود، چندانکه آوازه او بوسیله سربازان صلیبی به اروپا نیز رسید و کلمه «آساسن» (Assassin) که امروز به معنای آدمکش به کار می‌رود همان لغت حشیشیان است که وارد زبانهای اروپایی شده است.

مارکوپولو در سفرنامه خود حکایت می‌کند که چگونه «پیر کوهستان» توانسته بود پیروانی دور خود جمع کند که جان به کف داشتند و کورکورانه فرمانهایش را انجام می‌دادند و پیر چگونه درهای بهشت را به روی پیروان خود می‌گشود.

مارکوپولو می‌گوید: «او دژی بزرگ در میان دیوارهایی بسیار بلند بنا کرده بود و کسی را به درون آن راه نمی‌داد. هر وقت می‌خواست قدرت خود را به مردی که می‌خواست آلت بی‌اراده دست او گردد، نشان دهد، داروی مخدر نیرومندی در شرابش می‌ریخت و به او می‌داد بنوشد. چون آن مرد بیهوش می‌افتاد، دستور می‌داد او را بردارند و به قلعه ببرند. این جادوگر پیر کوشیده بود نمونه‌ای از بهشت را در قلعه خود بوجود آورد در آن جا گلزاری فرحبخش با چشمه‌ها و فواره‌های زیبا، تنگهای شراب و کوشکهای آراسته به تخت‌خوابهای راحت و باشکوه بوجود آورده بود، اما جالبتر از همه چیز

این بهشت حوریان آن بودند که این جا و آن جا در زیر درختان و کنار بوته های گل می خرامیدند . چون قربانی سحر و افسون - که عموماً از میان چوپانان بی چیز و نیمه گرسنه کوهستانها برگزیده می شد - در آن جا بهوش می آمد ، می پنداشت که براستی وارد بهشت برین شده است . او چند روزی در آنجا می خورومی نوشید و از حوریان تمتع برمی گرفت ، سپس دوباره داروی بیهوشی درشرازش می ریختند و بیهوشش می کردند و از آن جا به نزد پیر کوهستانش باز می آوردند . پیر از آن مرد که می پنداشت از بهشت بازگشته است زیر کانه می پرسید : « کجا بودی ؟ » آن مرد پاسخ می داد : « ای پیر بزرگ در سایه لطف و بزرگواری تو به بهشت رفته بودم ! » پیر کوهستان می گفت : « آیا حالا یقین پیدا کرده ای که خوشبختی تو در دست من است ؟ » معلوم است که آن مرد ساده دل پس از دیدن چنان معجزه ای حاضر می شد هر چه رهبر فرقه به او امر می کرد انجام دهد . او هر کسی را که پیر نشان می داد خفه می کرد یا زهرش می داد . حتی جان خود را نیز باخشنودی و رضای کامل فدا می کرد زیرا آرزو داشت که هر چه زودتر به بهشت برین بازگردد .

قشون هلاکو در اندک مدتی شگفتیهای بهشت حشیشیان را از میان برد . دزهای استواری که برفراز کوهساران ساخته شده و پناهگاه پیروان پیر کوهستان بود ، یکی پس از دیگر یا به نیروی مهاجمان و یا در نتیجه گرسنگی محاصره شدگان و مدافعان ، گشوده شد و بدین گونه آسیای باختری از بالای فرقه اسمعیلیه نجات یافت .

هلاکو خان پس از ساختن کار اسمعیلیان به بغداد تاخت . مردم بین النهرین از شنیدن خبر یورش او به وحشت و هراس افتادند . هزاران تن در صدد فرار برآمدند و از دجله گذشتند . صاحبان کشتی و زورق در چند ساعت ثروتی هنگفت به دست آوردند . خلیفه که خواجه سرایان و وزیران زن سیرت گردش را گرفته بودند ، سپاه مجهز و نیرومندی در اختیار نداشت ، ناچار بی آنکه مقاومتی کند به شهر پناه برد . بغداد که در آن روزگاران بیش از هشتصد هزار تن جمعیت داشت ، در محاصره افتاد . مغولان درختان خرما ی حومه شهر را بریدند و تنه های بزرگ آنها را بامنجنیقهای خود از بالای حصار به شهر انداختند . بانخستین رخنه ای که در یکی از حصارها ایجاد شد جرأت و قدرت

پایداری خلیفه به پایان رسید. او بغداد، مرکز خلافت و چشم و چراغ آسیا را تسلیم هلاکو خان کرد و خود امان خواست، اما امان نیافت. تنها مسیحیان شهر و چند تن خارجی از قتل عام رهایی یافتند. خزائن و دفائن بزرگ عباسیان که در مدت پنج قرن از همه نقاط دنیا به بغداد آورده شده بود، به دست هلاکو خان افتاد. در حرم آخرین خلیفه عباسی سیصد زن و هزار خواجه سرا به سر می بردند.

خلیفه عباسی را به حضور خان فرمانروای ایران بردند. خان روی به او کرد و گفت: «زرهاى خود را بخور!» خلیفه جواب داد: «نمی توانم بخورم!» هلاکو گفت: «تو که اینها را نمی توانی بخوری چرا صندوقهای خود را از اینها انباشتی؟ چرا اینها را به مردم نبخشیدی تا برای تو رعایایی وفادار باشند. چرا ندادی از اینها ناولتیر بسازند و بر سر تیر بزنند و آن تیرها را به طرف قشون من بیندازند»

اسیر زبون جواب داد: «مشیت الهی چنین بوده است!»

هلاکو خان که افکار قدری را ریشخند می کرد جواب داد: «پس بدان و آگاه باش که مشیت الهی برای این قرار گرفته است که تو در میان زروسیم و گوهرهای نابود شوی» آنگاه فرمان داد تا خلیفه را در برج زرش زندانی کردند و او در آنجا در میان خزائن زر و گوهر از گرسنگی جان سپرد.

هلاکو خان جهادی را که به تحریک و تلقین زن خود برای نجات دادن بیت المقدس آغاز کرده بود به پایان نبرد زیرا وسیله ای برای توافق و تفاهم با شهسوران غرب نداشت. گذشته از این او می بایست در سرزمینهایی که تازه گشوده بود نظم برقرار کند. امرای مستقل آسیای صغیر سروری و فرمانروایی او را بر خود پذیرفتند و بدین گونه او اکنون از ماوراءالنهر تا مدیترانه فرمان می راند. امارتهای کوچک مسیحی نشین سوریه حاضر شدند به امیر مغول که خود را خان و شاه ایران زمین می نامید باج و خراج بدهند. شاهان در اظهار بندگی و چاکری به او به یکدیگر پیشی می گرفتند. یکی از آنان تملق و چاپلوسی را به جایی رسانید که یک جفت جوراب که خود بافته بود و نقش صورت خود را نیز در آنها انداخته بود به خان هدیه کرد و گفت: «می خواهم این شرف و سعادت از طرف خان به من ارزانی شود که خان هر روز پای بر صورت من می نهند و راه می روند.»



سوار مغول اسب خود را زین می‌کند  
( از مجموعه هنری ریویر - کلیشه موزه گیمه )

در آن هنگام که هلاکو خان شالوده دولت بزرگ و تازه‌ای را در کنار دروازه‌های اروپا می‌نهاد، منکوقاآن، خان بزرگ مغولان، در چین جنوبی درگذشت. منکو به یکی از دژهای چین حمله برده بود و چون خواست در پیشاپیش سپاهیان خود با نردبانی از دیوار دژ بالا برود به‌زیر افتاد و جان سپرد.

منکو خان آخرین خان مغول بود که قراقروم، پایتخت قدیمی و مرکز چادر نشینان مغول را پایتخت خود قرارداد و از آن‌جا به امپراطوری خود که چون واحدی یکپارچه و استوار بود، فرمان راند. پس از مرگ او برادرش قوبیلای به جایش نشست. این بار برای برگزیدن خان بزرگ قورولتای را دعوت نکردند زیرا از مدت‌ها پیش مسلم و آشکار بود که پس از مرگ منکو قوبیلای به تخت خواهد نشست. هلاکو خان از ایران و باتو از سرزمین قباچاقها بوسیله نمایندگان خود خشنودی خود را بدین امر ابراز کردند. قوبیلای که عنوان خان بزرگ یافته بود، فرمانروایی بر سراسر قلمرو مغولان را نیز به عهده داشت، لیکن به‌جای اینکه مانند سلف خود منکو خان در قلب امپراطوری جای گزیند و به‌داد و دهش حکومت کند و از نعمت دولت و قدرت برخوردار شود و اداره قسمتهای سه‌گانه امپراطوری را به برادران و عموزادگانش واگذار کند، فرمانروایی بر چین را خود به‌شخصه به‌عهده گرفت و بدین سبب تصمیمی بسیار مهم اتخاذ کرد: او پایتخت خود را از قراقروم به‌پکن منتقل کرد.

با تاجگذاری قوبیلای قاآن دوره تازه‌ای در تاریخ مغول آغاز می‌شود. به جای امپراطوری جهانی مغول که از قلب آسیای مرکزی اداره می‌شد و در قلمرو همان امپراطوری سه‌دولت بزرگ پدید آمد که کمابیش بهم پیوسته و مربوط بودند و عبارت بودند از: امپراطوری خان بزرگ در چین، امپراطوری قباچاق و یا عشیره زرین در روسیه و امپراطوری خان ایران. وابستگی هر یک از این سه‌دولت به نژاد و یا فرهنگی خاص ایجاب می‌کرد که هر یک دارای سازمان و قانون خاصی باشد و در نتیجه بیش از بیش از یکدیگر جدا گردند. از سروری و برتری مغولان پس از مدتی عنوان و ظاهری بیش‌نماند زیرا آنان در ملیتهای گوناگون مستحیل شدند. مغلوبان به‌زودی فاتحان را در خود تحلیل بردند.

طوفانی که از مرکز آسیا برخاسته و سراسر جهان را دربر گرفته و همه چیز را

واژگون وزیر و رو کرده بود بتدریج فرو نشست و دوباره چنان توازن و تعادلی در آسیا پدید آمد که تاریخ مانند آن را تا آن روز بدیاد ندارد . نکبت به سعادت انجامید و تحرك و دربدری عشایری با ثبات درآمیخت و سرزمینهای ویران شده از نو آباد و بارور شد و در سالهای بعد نیکوترین میوه های تمدن را به بار آورد .

## فصل یازدهم

### گزارش مارکوپولو

مردی که نخستین بار گزارشهایی ساده و بی‌پیرایه و مقرون به‌حقیقت از اوضاع واحوال امپراطوری مغول به اروپا آورد مورد توجه و اعتنای شنوندگان خود قرار نگرفت. سنخش را باور نکردند و ریشخندش نمودند و لقب «لافزن میلیونی» به او دادند، زیرا او در گزارشهای خود همه جا از میلیونها دم می‌زد. کلیسا بر آن کوشید که از او در بستر مرگ به دروغ و گراف بودن گفته‌هایش اقرار و اعتراف بگیرد و گناهکار توبه ناکرده را به عذابهای الیم جهنم تهدید کرد، لیکن مارکوپولو که مسیحی گناهکاری شمرده می‌شد بی‌آنکه کلمه‌ای از گفته‌های خود را انکار کند درگذشت و اروپای دیرباور تنها پس از مدتی دراز دریافت که در باره جهان‌گرد و نیزی چه بیدادگری ناروایی روا داشته است. در دورانی که به استناد داستانهای بسیار مبهم و روایات و اساطیر مشکوک وجود قاره اتلانتید را حقیقتی می‌پنداشتند گزارشهای مارکوپولو را در باره وجود دولت آسیایی بزرگی که معاصر شان بود، باور نکردند و دروغ پنداشتند. اتلانتید گذشته ایست نیمه خدایی، هاله افتخاری است بر تارک اجداد اروپاییان: آگاهی از گذشته‌ای چنان افتخار آمیز و پایان دردناک آن دل اروپاییان را بیشتر وزودتر به هیجان و ضربان می‌انداخت لیکن اروپایی مغرور قرون وسطایی، که سرزمین خود را مرکز جهان می‌پنداشت وجود دولتی

به همان قدرت و عظمت را در نقطه‌ای از مشرق زمین، اگر چه در زمان حیات او بود نمی-  
توانست قبول کند. اثر مارکوپولو تنها گزارشی ساده از حقایق و وقایع نیست بلکه نقد و طنزی  
است هوشیارانه و رندانه از دستگاه‌های رهبری قرن چهاردهم اروپا در برابر او توپی (مدینه  
فاضله) انقلابی مغول، اما حتی گفتن این حقیقت که در امپراطوری بربران غیر مسیحی  
سازمان‌های اداری و اجتماعی منظمی وجود دارد که لزوم آنها در اروپا بیش از پیش احساس  
می‌شد، توهین آمیزی نبود و گوشه‌ها را می‌آزرد، هوشیاری و دقت و خردمندی سنجیده‌ای  
که در تنظیم سازمان‌هایی که مارکوپولو به شرح آنها می‌پرداخت، بکار رفته بود، تهدیدی  
بود به حیثیت عرفان و زهدی که کلیسا و قدرت پاپ آن را در اروپا اشاعه می‌داد. شاهان  
و فرمانروایان نیز که نقشه اروپا را به صورت موزائیک رنگارنگی از دولتهای کوچک  
در آورده بودند، شرح سلطنت مطلقه جهانی مغول را ناسزایی در باره خود و سرزنش  
و ملامتی در باره دولتهای عقب مانده خود شمردند. گزارشهای جهانگردی مارکوپولومورا  
برتن اعضای دیوانخانه‌ها و دربارهای پاپ و شاهان اروپا را راست می‌کرد. هرگاه در آن  
دوران دستگاههای تفتیش عقاید (انکیزیسیون) و دادگاههای مخصوص محاکمه ملحدان  
وجود می‌داشت، بی‌گمان نویسنده سیاحتنامه به آتش افکنده می‌شد.

گزارشهای جهانگرد و نیز جنبه انقلابی داشت. او به زبانی غیر از زبان روبرو کیس،  
کشیش بی‌دست و پا، سخن می‌گفت. اروپایی امروز که قوه فهم و ادراکش در نتیجه  
گسستن با گذشته، که به رنسانس تعبیر می‌شود، تیزتر گشته است، مارکوپولورا پدر و  
پیشقدم و مبشر دوران تازه می‌شمارد. بازرگان و جهانگرد و کاشف قرن سیزدهم میلادی  
دید روشن و تیز و هوشمندانه مردان دوران رنسانس را داشت. اودنیایی را که در برابرش  
قرار داشت با احساس مسوولیت و عدم تعصب دانشمندانه می‌نگریست.

اطلاعاتی که بعدها از ادبیات چینی و بررسی تازه منابع تاریخی به دست آمد درستی  
گفته‌های مارکوپولو را کاملاً به اثبات رسانید. امروز بر ما روشن است که او حقیقت را  
با دقت تمام بیان کرده و جز در موارد نادر دچار سهو و اشتباه نشده و نه تنها راه مبالغه و  
اغراق نیموده و از حقیقت دور نیفتاده بلکه اغلب طریق اعتدال و احتیاط را در پیش گرفته-  
است. لیکن خود اروپا بهترین دلیل را بر درستی آنچه او می‌گفت به دست داد، بدین



معنی که بسیاری از سازمانهایی که مارکوپولو به شرح آنها پرداخته بود در قرون اخیر از طرف فرزندان اروپاییانی که آن سازمانها را خیالی و غیر عملی شمرده بودند، ایجاد شده است. همچنانکه مارکوپولو در تحقیق و داوری قضایا بر تراز معاصران خود بود، امپراطوری مغول نیز که او به شرح و توصیف آن پرداخته است بر دولتهای کوچک قرون وسطای اروپا رجحان داشته است. امروز سازمانهای تکنیکی و اجتماعی امپراطوری مغول که بر پایه امکانات مادی و گسترش قدرت دولت آسیایی عظیمی قرار گرفته بود، به نظر ما چندان عجیب نمی آید و بهمین دلیل که ما در قرن بیستم میلادی زندگی می کنیم می توانیم امکانات دولت توانا لتری را که از همه وسایل و امکانات خود حداکثر استفاده را می کند، درک کنیم.

مارکوپولو در مرز دو دوره تاریخی زندگی می کرد. می دید و آنچه را می دید می نوشت. میهن اروپایی او در حال بیرون آمدن از تیرگی و آشفتگی قرون وسطی بود و مقدمات ایجاد سازمانهای فنی لازم را برای نزدیک شدن به رشد دولتی و اجتماعی فراهم می کرد. در این دوران، آسیای شرقی که در تحت سلطه مغولان اداره می شد، تقریباً به این هدف رسیده بود. دیری نمی گذرد که ملتهای شرق دوباره، یوغ اسارتی را که سازمانهای متعدد برگردنش نهاده است، دور بیندازد و همه نیروهای خویش را تنها در اعتلای روح خود به کار می برد. انسان غربی در سده های چهاردهم و پانزدهم میلادی از رویاهای مبهم و آشفته دوران کودکی خود بیرون آمد و دست و بالش را تکان داد و به فتح کره زمین برخاست و پرتوهوش و خرد خود را بر سراسر آن تابد. آسیا پس از یک دوره کوشش و فعالیت بی اندازه، بی خون و بی رمق و خسته و فرسوده افتاد و به خوابی گران فرو رفت و گروهی عظیم از روحانیان با تکان دادن بخوردانها و خواندن اوراد و اذکار طولانی بر آن کوشیدند که این خاموشی و سکوت گورستانی بهم نخورد و خفتگان از خواب غفلت سر برندارند.

بازرگان و نیزی از اروپای غرق در شور و هیجان بیرون آمد و به آسیایی پر جوش و خروش وارد شد. او شاهد بازی تعادل تاریخی بود، نجاتی را که از آن بالا می رفت با نجاتی که از آن فرود آمده بود مقایسه کرد. این امر نه تنها به او امکان داد که همه چیز را

به درستی ببیند بلکه امکان داد که به اصل موضوع هم پی ببرد و آن را ارزیابی کند .  
مارکوپولو مجرم راز قویلائی قآن ، خان بزرگ مغولان شد و سالها در دربار او، در پکن اقامت گزید و بارها در سراسر قلمرو مغولان به عنوان بازرگان و کاشف و سفیر و نماینده خان بزرگ سفر کرد. او هوش سرشار و دیدگانی بینا داشت و کنجکاویش هرگز ارضا نمی شد .

در مورد تجارت و در امور مالی و اقتصادی دارای اطلاعات بسیار بود و صاحب نظر به شمار می رفت. او که در اروپا به مالیاتهای مستبدانه و هزار نوع محدودیت در کارهای بازرگانی عادت کرده بود ، کشور منظم قویلائی قآن را چون بهشتی یافت و از این روی بر آن کوشید که مزایای طرز اداره امور مالی و بازرگانی مغولان را به همشهریان خود شرح دهد .

مارکوپولو شرح می دهد که نقشه اقتصادی صحیح و دقیقی برای سراسر امپراطوری که تحت نظر مستقیم خان بود، تنظیم یافته بود. قسمتی از عواید دولتی را کالاها و قسمت دیگر را پول نقد تشکیل می داد . اقتصاد روستایی (کشت و زرع و دامداری) و صنعت ابریشم ده درصد تولید خود را به دولت واگذار می کرد. ۳/۳۱ درصد تولید شکر و ادویه و شراب به دولت می رسید . دولت ۳/۳۱ درصد تولیدات صنعتی و بازرگانی را نیز وصول می کرد . از تجارت خارجی نیز سهم بزرگی عاید خزانه می شد . دولت از همه کالاهای وارده ده درصد مالیات می گرفت و این حق راهداری برای حمایت اقتصاد داخلی اخذ می شد . از انحصار نمک و فلزات گرانبها نیز مبالغ هنگفتی عاید خزانه می شد . محصول زمینهای سلطنتی و گله های امپراطوری منابع درآمد مهمی بود و بالاخره باج و خراجهایی هم که می توان گفت همه کشورهای آسیایی به مغولان می پرداختند منبع درآمد سرشاری به شمار می رفت .

مارکوپولو درآمد مالیاتهای ایالت «مان-جی» ( Han-ji ) را شرح داده است . مان جی یکی از دوازده دایره امپراطوری مغول بود که شامل سرزمین مرکزی سلسله بزرگ سونگ (Song) می شد که میان رود «هوری» (Hori) ، در شمال ، و مرز «فوکین» (Foukien) در جنوب ، قرار داشت و مغولان ویرانش کردند . آن جا غنی ترین و پر -

جمعیت ترین استان کشور چین بود. در این استان تنها از انحصار نمک در حدود چهارصد میلیون ریال عاید دولت می شد و بر این رقم باید یک میلیارد ریال دیگر را نیز که از محصولات کشاورزی و تولیدات صنعتی و گمرک عاید می شد، افزود.

امروز درست بودن این ارقام که مارکو پولو را به لقب «لافزن میلیونی» رسانید، اثبات شده است. لیکن مأمور وصول مالیات به هیچ روی دار و ندار تجار و پیشه‌وران را از دستشان نمی گرفت و صنعت و بازرگانی را محدود نمی کرد، بلکه بعکس سعی و کوشش دولت مغول بر این بود که وسایل تسهیل تولید و بازرگانی را فراهم کند.

در بار پکن با چنین درآمدهایی که داشت بمنزله قلب امپراطوری بود و نبض اقتصاد و جریان کالاها را منظم می کرد. پکن تنها بازار مرکزی نبود که در آن خریداران و فروشندگان با یکدیگر تماس می یافتند و هدایایی فراوان دریافت می شد و با دست و دلبازی بسیار بخشیده می شد، بلکه مرکز تقویت بنیه اقتصادی کشور نیز به شمار می رفت. ثروت سراسر آسیا از راه رودها و ترعه‌ها و جاده‌های کاروانی به آن جا سرازیر می شد و از آن جمله بود سیمد و شصت کشتی حامل ابریشم که هر سال از استانهای جنوبی چین به آن جا می آمدند. از طرف قویلای قاآن هیئتی مأموریت داشت که ارزش کالاهایی را که عرضه می شد تعیین کند و مراقبت بعمل آورد که فروشندگان سود شایان توجهی به دست آورند.

هدف سیاست مالی حکومت، تمرکز بازرگانی و نظارت بر آن بود پول کاغذی و اسکناس را برای رسیدن به این هدف انتشار داد. با اتخاذ این تصمیم طلا در انحصار دولت قرار می گرفت و اقتصاد و امور مالی از تأثیر نوسانها و حجم متغیر و غیر قابل کنترل این فلز آزاد می گشت و جریان پول بوسیله بانگک ناشر اسکناس منظم و مرتب می گشت. اسکناسها از پوسته داخلی درخت نوت ساخته می شد و مانند اسکناسهای امروزی دارای مهر و امضای مدیران بانگک دولتی بود. انتشار اسکناس نخست نتایج بسیار نیکو و سودمندی در رونق اقتصادی کشور داشت، لیکن پس از مدتها خانهای مغول از زوی بی خردی در انتشار و به جریان گذاشتن آن جانب اعتدال را نگاه نداشتند و نتیجه سیاست

مالی مغول تورم (انفلاسیون) اسکناس شد و نتایج و عواقب شوم آن دامنگیر اقتصاد داخلی و خارجی امپراطوری گشت. در دوران حکومت قویایلای پول تثبیت شده بود و مارکوپولو مخصوصاً یادآوری می کند که پولهای کاغذی ندرتاً در همه معاملاتی که در داخله امپراطوری صورت می گرفت بلکه در کشورهای همسایه نیز بی چون و چرا پذیرفته می شد و نیز اسکناسهای آسیب دیده و کهنه با تخفیف سه درصد با اسکناسهای نو تعویض می شد. این دستگاه دولتی تنها مؤسسه ای بود که حق داشت طالارا به اشخاص بفروشد و در برابر آن پول کاغذی دریافت کند. بدین ترتیب زر ارزش پولی خود را از دست داده بود و از آن تنها در ساختن ابزارهای کار و زیورها استفاده می کردند.

آن جا که مارکوپولو از پول کاغذی مغولان سخن می راند اندکی خنده دار می نماید و معلوم می شود که روابط امور کاملاً بدو روشن نشده است. شرح و تفصیل این اقدامات بغرنج برای اروپاییان کاملاً تازگی داشت از این روی کسی آنها را باور نکرد.

باید یادآوری کنیم که صفحاتی از سفرنامه جهانگرد ونیزی که در آن در باره پولهای کاغذی خان بزرگ سخن به میان آمده است، بیش از هر چیز اعتبار معنوی او را در نظر اروپاییان پایین آورد. سانسور به جای آنکه در باره راست یا دروغ بودن گزارش او به تحقیق پردازد سعی در به دست آوردن اطلاعاتی در آن مورد بکند با شتاب بسیار فصل مربوط به سیاست مالی مغول را از کتاب او حذف کرد، زیرا بعضی از دولتهای اروپایی که در آن موقع پنهانی تصمیم به پایین آوردن ارزش پول و در جریان گذاشتن سکه های قلب گرفته بودند سخنان سیاح مشرق زمین را کنایه ای موزیانه در باره افکار خود پنداشتند. تفسیر کنندگان اثر مارکوپولو در میانه قرن نوزدهم میلادی نیز در مورد این پولهای کاغذی بدنام می بایست جانب احتیاط را نگاه دارند و در باره آنها به کنایه و اشاره اکتفا کنند.

غرب دیر باور سرانجام خود به تجربه به مزایا و معایب انتشار اسکناس پی برد. تنها خطر انفلاسیون در میان نبود، بلکه می بایست متوجه باشند که مبادله بین المللی کالاها همچنان که در قرن چهاردهم در آسیا دیده شد، ممکن است در نتیجه اختلاف قیمتها فلج شود.

اقدامات احتیاطی اجتماعی در امپراطوری قویلای قآن مایه تعجب مارکوپولو و شرح آنها از طرف او سبب بدگمانی متصدیان سانسور در اروپا گشت. در حکومت قویلای هرگاه کسی بدون تقصیر دچار فقر و ورشکستگی می شد دولت به او کمک می کرد و نکته شایان توجه در این جاست که کمک مناسب زندگی سابق او بود. گروهی از کارمندان مالیه عمومی مسؤول جمع آوری اعانات و تقسیم آنها در میان مردمان بود. به تنگدستان و بی چیزان غذای مجانی داده می شد، تنها در پکن روزانه بیست هزار نفر اطعام می شدند. همچنین يك سرویس کار اجباری دولتی وجود داشت. هر کارگری می بایست در هفته يك روز بی آنکه مزدی بگیرد برای حکومت کار کند و درآمد این کار تنها برای کمک به تنگدستان تخصیص داده می شد و در میان آنان تقسیم می گشت.

در امپراطوری قویلای قآن بیمارستانهایی برای عموم ساخته شده بود و گشتیهای بهداشتی وظیفه داشتند بیماران و مصدومان را به آن بیمارستانها راهنمایی کنند. هر کس از عهده پرداخت هزینه بیمارستان بر نمی آمد می بایست چند روزی برای دولت کار کند. خشکسالی و کاهش محصول در نتیجه شرایط نامساعد جوی در کشور پر جمعیتی مانند چین عواقب بسیار وخیمی ببار می آورد. به فرمان قویلای در همه جای کشور انبارهای غله ساخته شده بود تا از بدبختیهای ملی جلوگیری شود. دولت در سالهای فراوانی، محصول اضافی را از تولید کنندگان می خرید و ذخیره می کرد و هرگاه قحط و غلای پیش می آمد می توانست مواد غذایی را به بهای ارزان در دسترس مردمان بگذارد. دولت مغول در سایه این تدبیر می توانست قیمتها را تثبیت کند.

قویلای طبعاً سلطانی مطلق العنان و مالک جان و مال همه رعایای خود بود. با اینهمه حکومت به صورت مطلقه اقدام نمی کرد. مؤسسات و ادارات خاصی امور دولتی را اداره می کرد. هر طرح قانونی پیش از آنکه به دوشورای عالی که تحت نظر مستقیم خان انجام وظیفه می کرد، برود در این مؤسسات و ادارات بررسی می شد. هر يك از دوشورای عالی از دوازده عضو تشکیل می شد. یکی از این شوراها شورای غیر نظامی و دیگری شورای نظامی و جنگی بود. شورای عالی جنگی از سرداران قویلای تشکیل می یافت. هر مسأله ای که به قشون مربوط بود پس از بررسیهایی که در ادارات مربوطه می شد به شورای عالی

جنگی احاله می‌شد، لیکن سرداران حق‌داشتند که تصمیماتی را که در شورای غیر نظامی گرفته شده بود به‌میل خود تغییر دهند یا لغو کنند. امپراطوری قویلای دولتی نظامی بود و یلوچوتسای و جانشینانش با همه کوششی که بکار بردند نتوانستند آن را تغییر دهند. کوشش دولت در این بود که ارتش را از بوروکراسی دور و مستقل نگه دارد. واحدهای نظامی هیچگاه در داخل شهرها مستقر نمی‌شدند بلکه در اردوگاهها و چادرهایی به سر می‌بردند که تقریباً پنج کیلومتری از شهر فاصله داشت. هر واحد نظامی برای تأمین آذوقه خود دارای گله‌های چهارپایان بود و می‌توانست آنها را در بازارها بفروشد و یا با کالاهای دیگر مبادله کند. سربازان می‌بایست خوی بیابانگردی خود را حفظ کنند. برای جلوگیری از رابطه و تماس نزدیک نظامیان با مردمان عادی خاصه چینیان، سپاه هر دو یا سه سال یکبار پادگان خود را تغییر می‌داد. مقامات عالی نیز دائماً در تغییر و تبدیل بودند. برای هر یک از فرماندهان سپاه پرونده‌ای تهیه شده بود که در آن شایستگی و توانایی او ثبت می‌شد و ترقی و تنزل آنها با مطالعه و بررسی این پرونده‌ها انجام می‌گرفت.

دولت نظامی به جاده‌ها و وسایل ارتباطی ارزش بسیار قائل می‌شود و از این روی قویلای نیز دستور داده بود راههای تازه بسازند و راههای سابق را آماده و معمور نگه دارند، او که در واقع پیشگام ناپلئون به شمار می‌رود دستور داده بود در دو طرف جاده‌ها درختان سایه داری نشانده بودند که از دور دیده می‌شدند. در جاهایی که تخته سنگها و یا بیابان مانع از سبز شدن گیاهان بود برای مشخص کردن جاده‌های نظامی سنگهای سفیدی در فواصل معین نهاده شده بود. ساختمان ترعه معروف امپراطوری که از چند قرن پیش آغاز شده بود و پکن را با بخشهای جنوبی کشور مربوط می‌ساخت و رودخانه‌های چین را به صورت شبکه عظیمی از راههای آبی در می‌آورد، در دوران قویلای پایان یافت و با شکوه و جلال بسیار افتتاح شد.

پکن، قرارگاه امپراطور، در میان این شبکه گسترده و عظیم راههای زمینی و آبی قرار داشت و در آن تاریخ خان بالیغ یعنی شهرخان نامیده می‌شد. نیروی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی امپراطوری در اطراف کاخ تازه خان بزرگ تمرکز یافته بود.

پکن مدت نیم قرن براستی مرکز جهان بود .

اقامتگاه خان مغول منظره شگفت انگیزی داشت ، کاخی بود که نیمی به شهر وحشیان بیابان و نیمی به اردوگاه لژیونهای رومی می مانست و در عرصه‌ای چهارگوش به مساحت شصت و چهار کیلومتر مربع ساخته شده بود . کاخ را سه دیوار در میان گرفته بود . در دیوار خارجی که هر ضلع آن هشت کیلومتر بود به هریک از چهار سمت جغرافیایی سه در باز می شد . از در مرکزی تنها شخص خان می توانست استفاده کند . کاخ نگهبانان و پاسداران قویلای قاآن در میان حیاط بیرونی و حیاط دوم که هر ضلع آن شش کیلومتر طول داشت قرار گرفته بود . در هر گوشه این محوطه چهار ساختمان قرینه هم بود که سلاحهای سپاهیان امپراطور در آنها نگهداری می شد .

پس از گذشتن از حیاط دوم به پارك وسیعی می رسیدند که دریشه‌ها و چمنزارهای آن جانوران گوناگونی دیده می شدند . راهها سنگفرش و طاقدار بود ، چندانکه هر گاه در ضمن شکار ناگهان بارانی در می گرفت شکار افکنان خانواده امپراطوری از آن آسیبی نمی دیدند . انبارهای مخصوص لباس قاآن نیز در همین پارك بود و هریک در کنار یکی از حصارها قرار داشت .

کاخ اصلی که در زمینی به مساحت يك کیلومتر مربع ساخته شده بود در مرکز درها قرار داشت و از دو قسمت متقارن تشکیل می یافت که در یکی از آنها قاآن و در دیگری پسر و نوادگانش سکونت داشتند . در میان دو ساختمان نهر آبی ساخته بودند و پل باشکوه مرمرینی بر آن زده بودند . نهر آب در جنوب به برکه‌ای می ریخت . خاکپایی که پس از کندن نهر آب و استخر در شمال انباشته شده بود به صورت تپه‌ای درآمده بود که سی متر بلندی داشت . به فرمان خان زیباترین درختان امپراطوری در این تپه نشانداده شده بود . این درختان را با تمام ریشه و خاک اطرافش می کردند و بار فیلان می کردند و از هزاران کیلومتر راه به آن جا می آوردند .

در همین جا بود که به فرمان قویلای در باغچه کوچکی ، دور از چشم مردمان تخم « چمنزار فروتنی » یعنی تخم گیاه استپ مغولستان کاشته شده بود ، لیکن این گیاه در سایه نخلهای هندی و درختان ادویه مالزی پرمرده شد .

خان بالیغ یگانه اقامتگاه قویلای نبود، بدفرمان او کاخی تابستانی درخنکترین کوهستانهای شمال و قلمه‌های متعددی برای شکار ساخته بودند. دربار که از دهها هزار نفر تشکیل می‌یافت در روزهایی که در تقویم تعیین شده بود از کاخی به کاخ دیگر و یا از شکارگاهی به شکارگاه دیگر می‌رفت. خان که دچار درد مفاصل شده بود در هودجی ابریشمین که چهارپایان آن را می‌کشیدند، مسافرت می‌کرد. سرا پرده خان که با چوبهای زرنکار خیزران ساخته شده بود در مسافرتها با او حرکت داده می‌شد، این سرا پرده که در واقع کاخ کوچکی بود باز بسته می‌شد و در هر جا که می‌خواستند آن را برمی‌افراشتند. دولشکر از شکار افکنان که جامه‌های سرخ و آبی برتن می‌کردند زیر فرمان میرشکار خدمت می‌کردند. عقابهای شکاری و هزار باز و چندبیر تربیت شده در پشت سر سواران حرکت داده می‌شدند و چون رها می‌شدند خود را به روی شکار می‌افکندند. بهنگام شکار خان مناطق بزرگی قرق می‌شد.

قویلای سالی يك بار از اصطبلهای شاهانه بازدید می‌کرد. در این اصطبلها ده هزار اسب سفید نگهداری می‌شدند. این حیوانات مقدس شمرده می‌شدند و طبق یاسا تنها خان می‌توانست اسب سفید داشته باشد. هنگامی که خان شیر مادیا نه‌ای سفید را به خدایان تقدیم می‌کرد موج شیر چون برفی سفید چمنزارها را فرا می‌گرفت.

در اول سال و روز تولد خان جشنهای بزرگی برپا می‌شد. قویلای همه روز را با بزرگان در تالارهای سرپوشیده کاخ به سر می‌برد. کنجکاوان و گدایان و سفیران و رعایای حامل هدایا به پیشگاه خان بار می‌یافتند. مراسم سلام طبق آیین قدیمی چینیان وزیر نظارت دقیق فرماندهان سختگیر مغول انجام می‌پذیرفت.

دعا و ثنای خان به صدایی رعد آسا خوانده می‌شد. مهمانان به پا می‌خاستند و فریاد می‌زدند و می‌نوشتند و در برابر خان زانو می‌زدند. هنگامی که این مراسم به اوج هیجان می‌رسید، بیری زنجیر نشده وارد تالار جشن می‌شد و سه بار در برابر کسی که تولدش را جشن گرفته بودند سرفرودمی آورد. در کنار همه درهایی که به تالار بازمی‌شد نگهبانانی چماق به دست می‌ایستادند تا پای کسی به آستانه همایونی نرسد و هرگاه کسی چنین کاری می‌کرد در برابر مهمانان به چوب و فلک بسته می‌شد، لیکن مارکوپولو می‌گوید که



وقتی مهمانان زیاد مست می شدند در این مورد چندان سختگیری نمی کردند . از آمیختن وحشیگری مغول و ظرافت چینی گاهی اوقات اشکال عجیبی پدید می آمد . قویلای برای ارضای نیازمندی جنسی خود روشهای خاصی داشت . هر سال یکبار هیأتی از طرف حکومت به استان منچوری اعزام می شد ، این هیئت در آن استان می گشت و زنان تازه ای را برای آوردن به دربارخان انتخاب می کرد . ذوق و سلیقه مغولان زنان این سرزمین را زیباترین زنان روی زمین می پنداشت . چون مأموران خاص خان به منچوری می رسیدند منچوها شتابان دختران چهارده تا هفده ساله خود را به حضور آنان می آوردند و در تعریف حسن و جمال و دلربایی آنان داسخن می دادند . هر دختری به دقت از لحاظ قد و بالا و زیبایی چشم و ابرو منظم بودن دندانها و دیگر خصوصیات مورد بررسی قرار می گرفت . برای زیبایی آنان معیاری خاص تعیین شده بود . به دختران جوان از يك تا بیست و يك عیار زیبایی می دادند . در حدود صد تن دختر جوان از جمله دختران ۱۷ تا ۲۱ عیار در حالی که همگنانشان بر آنان رشك می بردند باشادی و سرور بسیار به پکن آورده می شدند . دختران ۲۱ عیار خاص قویلای بودند و دیگران هريك به کاری در دربار گماشته می شدند و یا خان بآدادن جهیزی از طرف خود ، آنان را به عقد ازدواج بزرگان و اعیان درباری در می آورد .

آزمایش دختران پس از این تشریفات هنوز به پایان نمی رسید . آنان را نخست در اختیار چند گیس سفید مورد اعتماد قرار می دادند . این زنان وظیفه داشتند که با دختران در يك جا بخوابند و آنان را برای انجام دادن وظایفی که بعدها بر عهده می بایست بگیرند آماده کنند . شب و روز مراقب رفتار و گفتار آنان بودند و می کوشیدند اطمینان کامل حاصل کنند که دختران برگزیده در خواب خروخر نمی کنند و دهانشان بوی بد نمی دهد و عیب و ناراحتی دیگری که سبب ناراحتی دیده و گوش و بینی قویلای باشد ، ندارند تنها پس از انجام یافتن این آزمایشها بود که دختران جوان می توانستند وارد اندرون خاص خان گردند .

اگرچه طرز انتخاب دختران جوان برای هوسرانی خان از میان مردمان يك استان به نظر عجیب و نادرست می نماید ، لیکن مارکو پولوی اروپایی و مسیحی آن را

خالی از محسنات و مزایایی نمی‌داند. او عقیده دارد که در رسم یك زنی هرگاه سر نوشت زنی سترون را نصیب مردی بکند، آن مرد بی آنکه فرزندی داشته باشد می‌میرد، لیکن در قلمرو قویلای قآن بعضی از مردان می‌توانند پنجاه و حتی بیشتر پسر داشته باشند. مارکو پولو تراکم وحشت‌انگیز جمعیت را در آسیای شرقی نتیجه رسم چند زنی می‌داند و بی‌گمان این افزایش و تراکم جمعیت در قرن سیزدهم میلادی به چشم می‌خورده است. جهانگرد روشن بین و خردمند و نیزی از لحاظ دموگرافی (علم آمار توده مردمان) نتیجه بسیار درستی می‌گیرد و می‌گوید: چون در امپراطوری مغول جدایی و امتیازی میان طبقات وجود ندارد و چون عناصر تواناتر و شایسته‌تر به سرعت می‌توانند به مقام و موقعیت عالی و آسایش و تنعم برسند طبعاً می‌توانند زنان بسیار داشته باشند و بدین گونه بر شماره عناصر و افراد شایسته افزوده شود. گذشته از این با مداول شدن این رسم مساعدترین شرایط هم برای تولید نسل بهتر فراهم می‌شود، زیرا در این شرایط زنان تنها از روی زیبایی و خوش اندامی و تندرستی به همسری برگزیده می‌شوند نه از روی مقام و موقعیت اجتماعی پدر و مادرشان.

مارکو پولو بسیاری از امور و قضایا را به درستی درك می‌کرد و پایبند قضاوت‌های قبلی و تعصب آمیز مسیحی نمی‌گشت. او با اینکه تأسف می‌خورد در یافته بود که خان بزرگ به کیش مسیح نخواهد گروید. قویلای به جهانگرد و نیزی گفته بود که اگر بتواند مسیحی می‌شود. احتمال دارد که خان همین جواب را به مسلمانان نیز که در دربار او به سر می‌بردند و او را به پذیرفتن دین اسلام تبلیغ می‌کردند داده باشد.

قویلای در جواب مارکو پولو گفته بود: «چرا مسیحی بشوم؟ تو خود می‌بینی که مسیحیان این کشور معجزه‌ای نمی‌توانند نشان بدهند لیکن بت پرستان هر چه بخواهند می‌توانند بکنند. هنگامی که من بر سر سفره می‌نشینم، جامهای پر از شراب بی آنکه دست انسانی آنها را بگیرد، پیش من می‌آید و من در آنها هر آنچه را که بخواهم می‌نوشم. ساحران بت پرست می‌توانند با هوای نامساعد مقابله کنند، تو خود گواهی که خدایان بت پرستان می‌توانند حرف بزنند و هر چه را که از آنان بپرسند، پاسخ دهند، اگر من مسیحی بشوم، خاندانم از من خواهند پرسید چه سبب شده است که

من به مسیحیت گرویده‌ام ! خواهند گفت : « کشیشان مسیحی چه معجزه‌ای می‌توانند بنمایند » و من جوابی به آنان نخواهم توانست بدهم . از طرف من از پاپ خود بخواهید که صدتن از مردانی را که به اصول مسیحیت کاملاً آشنا باشند به این جا بفرستد . آنان باید توانایی و قدرت خود را به بت پرستان نشان دهند و ثابت کنند که توانایی معجزه‌نمایی را دارند، منتهی چون سحر و جادو را نیروی شیطانی می‌دانند دست به این کارها نمی‌زنند . هرگاه من به چشم خود این قدرت را از آنان ببینم کاری خواهم کرد که همه بت پرستان در شگفت افتند یعنی خواهم گذاشت غسل تعمیدم بدهند. آنگاه همه رعایای من از من پیروی خواهند کرد چندانکه مسیحیان کشور من بشماره بسی بیش از مسیحیان کشورهای شما بشوند . »

مارکو پولو عقیده داشت که هرگاه پاپ خواش قویلای را برمی‌آورد و صد مرد دانای دین به نزد او می‌فرستاد بی‌گمان قویلای به کیش مسیح می‌گروید . لیکن پاپ نیز می‌دانست که چرا خواش او را بر نیارورد زیرا بدبختانه در روم ساحری نبود و مغولان که احتیاج به کیشی داشتند که بتوانند در درجه اول از آن استفاده‌های سیاسی بکنند نمی‌توانستند درك کنند که چرا مسیحیان نمی‌خواهند معجزه‌هایی به آنان نشان دهند و حال آنکه می‌گفتند کشیشان و قدیسان مسیحی قادر به انجام دادن معجزه بودند. چنین به نظر می‌رسد که قویلای مسیحیت را کیشی در حال مرگ و نابودی می‌پنداشت. بجز مارکو پولو وقایع نگاران دیگر نیز می‌گویند که راهبان بودائی بعکس مسیحیان کارهای شگفت‌انگیزی می‌کردند. آنان تأیید می‌کنند که راهبان بودایی موفق شدند که جامهای باده را از هوا در برابر دهان قویلای قاآن قرار دهند . آیا کار آنان عبارت از تلقین ساده‌ای بوده است که احضار کنندگان امروزی ارواح انجام دهند؛ متأسفانه در این مورد نمی‌توان حدس قاطعی زد ، اما چیزی که بیش از پیاله‌های پرنده در خان بزرگ اثر می‌کرد عبارت از این بود که خدایان بت پرستان « هر چه را که از آنان می‌پرسیدند پیشگویی می‌کردند » و نیروی حافظ کیش بودایی در دستگاه دولتی همینها بود که سرانجام قویلای را برآن داشت که اصل احترام به عقاید دیگران را که چنگیز خان به دقت آن را رعایت می‌کرد زیر پا بنهد و حداقل خود به کیش لاما بگردد . این کار خان تأثیر

شگرفی در سر نوشت قوم مغول داشت. نه تنها معتقدان مذاهب غربی بلکه پیروان کنفوسیوس نیز از این عمل خان سخت رنجیدند. لیکن این نکته را هم باید یادآوری کرد که قویلای هرگز اندیشه نکرده کاری نمی کرد و در این مورد هم فکر کرده است که به طرفی متمایل شدن بسیار بهتر از تردید و تزلزل در میان آراء گوناگون است. مسیحیت به عللی که یاد شد به حساب نمی آمد و آیین اسلام نیز در مشرق دور پیشرفتی نداشت.

روزی به خان مغول گفتند که در قرآن نوشته شده است: «مشرکان را به قتل برسانید!» خان سخت خشمگین شد و فرمان داد تنی چند از قضات مسلمان را پیش او آوردند تا اقرار کنند که چنین مطلبی در قرآن آمده است. خان به آنان گفت: «چرا دستور پیامبر خود را انجام نمی دهید؟» آنان با صداقت اما با ناشیگری جواب دادند که: «هنوز نیروی کافی برای انجام دادن این دستور نداریم.» قویلای گفت: «اما من قدرت این را دارم که هر کس را بخواهم بکشم!» این سخن حکمی شد و اجرا شد.

دوره شکنجه و عذاب سختی برای اسلام و مسلمانان پیش آمد و تنها تهدید مسلمانان به تحریم امپراطوری بود که حکومت را بر آن داشت از مبارزه مذهبی دست بردارد.

تنها مسائل مذهبی نبود که خان می بایست هوشیاری و دقت بسیار در باره آنها بخرج دهد. سرکشی و عصیان چینیان روز بروز خطرناکتر می شد. چینیان مغلوب باخشی فرو خورده می دیدند که مغولان در امپراطوری میانه هر چه می خواهند می کنند. در امپراطوری مغول نیز مانند همه حکومتهایی که به میل و اراده يك تن اداره می شود مشاغل حساس به دست کسانی افتاده بود که از زمره مردمان متوسط بودند.

مسلمانی به نام احمد محرم اسرار و مورد اعتماد قویلای قآن گشته و سالهای سال به میل و دلخواه خود در امپراطوری مغول حکومت می کرد. این مرد بتدریج کینه چینیان را نسبت بخود و سرانجام نسبت به مغولان اشغالگر برانگیخت. یکی از مأموران بانفوذ چینی<sup>۱</sup> که زن و دخترش مورد تجاوز ترك شهوتران قرار گرفته بودند توطئه ای برای قتل احمد چید. قتل احمد محرم اسرار و همه کاره خان بزرگ می بایست مقدمه شورش و عصیان در سراسر کشور بشود و همه ریشوها - چینیان غیر چینیان را ریشو

---

۱- این شخص وانگ چو نام داشت و همکار نزدیک احمد بود. مترجم.

می‌نامیدند . مترجم - به قتل برسند . توطئه درموقعی که خان بادر باریان خود از پکن دور شده بود صورت گرفت . احمد را با خبردروغ بازگشت ناگهانی و لיעهد و احضارش از طرف او شبانه به کاخ خان آوردند . فرمانده نگهبانان کاخ که این خبر را باور نکرده بود بدگمان شد و احتیاطهای لازم را کرد . احمد ترك که بویی از توطئه نبرده بود وارد کاخ شد . تالار سلطنتی غرق در نور و روشنایی بود . در آن لحظه که احمد می‌خواست خود را به پای خان بیندازد شمشیریکی از توطئه‌گران سرازتن او جدا کرد . لیکن پادگان مغول مطلع گشت و چا پاران چا بك سوار چهارنعل به طرف اقامتگاه خان شتافتند . دخالت خشن فرمانده نگهبانان کاخ که در همان شب گناهکاران را به قتل رسانیده و فرمان داده بود که چینیان نباید از خانه‌های خود بیرون آیند و اگر بیرون آیند کشته خواهند شد ، توطئه را در نطفه خفه کرد .

قویلای پس از آگاه شدن از این حادثه برای پیشگیری از چنین شورشهایی فرمان داد که همه ساکنان پکن را که شماره آنان به میلیونها می‌رسید از پکن بیرون کنند و در جای دیگری اسکان دهند . يك كلمه خان کافی بود که پایتخت قدیمی چین که دارای کوچه‌های پیچ در پیچ و تنگی بود و مراقبت از آن بسیار دشوار می‌نمود ، به جای دیگری منتقل بشود . شهر تازه از روی نقشه‌ای که قبلاً کشیده شده بود ساخته شد که مانند قلعه خان چهار گوش بود و در طرف دیگر رودخانه قرار داشت و چون شهرهای امروزی آمریکا دارای خیابانهای پهن و مستقیم و گروه خانه‌های منظم بود و آن را که مساحتی در حدود سی و شش میل مربع ایتالیایی داشت به آسانی مراقبت و نگهبانی می‌کردند . در هريك از دروازه‌های دوازده گانه آن پادگانی هزار نفری مستقر شده بود . بهنگام غروب آفتاب ناقوسی که در بازار شهر بود به نوادرمی آمد و پس از آن ساعت ساکنان شهر بجز در موارد کاملاً استثنایی حق نداشتند از خانه‌های خود بیرون بیایند .

دیری بر نیامد که در بیرون هريك از دروازه‌ها خانه‌هایی ساخته شد و بدین ترتیب حومه شهر تازه پدید آمد . در حومه شهر کاروانسراها و محلهایی برای سکونت ملت‌های مختلف و روسپی‌خانه‌های بسیار بنا شد . بیست و پنج هزار روسپی که چون قشون خان به واحدهای صد و یا هزار نفری تقسیم شده و افسری بر آنان فرمانروایی داشت در محله‌های

بیرون شهر پکن زندگی می کردند . آنان مالیاتی به حکومت نمی پرداختند لیکن ملزم بودند که خود رامجاناً در اختیار بیگانگان قرار دهند . مهمان نوازی مغول به بازدید کنندگان پایتخت امکان می داد که شبها هم خوابدهای برای خود برگزینند .

ملاحظاتى که خانرا بد تغییر پایتخت واداشت سبب شد که بدفرمان او درسراسر امپراطورى شبکه های وسیع پستی وچاپاری ایجاد شد. سیستم ارتباطی مغولان با توجه به امکانات تکنیکی آن زمان بی گمان کاملترین سیستم ارتباطی بوده است. دورافتاده ترین نقاط امپراطوری بوسیله جاده های منظم با پکن مربوط شد . در فواصل سی تا چهل کیلومتری منزلگاهها وچاپار خاندهایی ساختد شده بود که در آنها همیشه اسبان زین شده وچاپارهای آماده وجود داشتند . حکومت ده هزار ساختمان ودویست هزار اسب برای این منظور آماده کرده بود . چاپارها در مواقع لزوم در هر بیست و چهار ساعت تا دویست و پنجاه کیلومتر وچاپارهای سریع دو برابر این مسافت را می پیمودند. آنان برای انجام دادن این مأموریتها سروسینه خود را می پوشانیدند تا از باد در امان بمانند وبرکالاهای خود زنگوله هایی می آویختند تا چاپارخانه ها از آمدن آنان خبردار شوند و اسبان و مردان لازم را بی درنگ در اختیارشان بگذارند . چاپارها حتی شب نیز به همراهی مشعلداران اسب می تاختند . در منزلگاههای طول راه اتاقهایی با همه وسایل آسایش برای بیگانگان و مسافران آمده بود. درهر منزلگاهی چهار صد اسب اصیل وتیز تك نگهداری می شدند ونصف این عده همیشه در چراگاهها بودند . همچنین جایی برای ارا بدها تهیه کرده بودند و خدمتکاران بسیار در اختیار سفیران و مأمورانى که در راه پیمایی شتاب نمی ورزیدند قرار می گرفتند. دهکده های بزرگی درهمسایگی چاپارخانهها پدید آمد وساکنان آنان از پرداخت مالیات معاف گشتند وتنهاملزم بودند که از اسبان چاپاری مراقبت کنند ومردان لازمرا برای خدمت در اختیار چاپارخانهها بگذارند .

خبر عصیانها وشورشها درچند روز بوسیله این جاده های پستی به همه جا می رسید و تازه ترین میوه ها به سفره قویلاى آورده می شد . مأموران دولتی و سفیران وهمچنین مهمانان خان بزرگ در سایه این تدابیر می توانستند با سرعت واطمینان وامنیت خاطر

فاصله‌های بزرگ را در نوردند و از همه وسایل آسایش برخوردار شوند و خرجی در مسافرت خود نکنند و مهمان خان باشند .

مغولان پستهای سریع خود را « یامب » می خواندند و این اصطلاح در بیشتر زبانهای آسیایی و حتی زبان روسی وارد شده است . (یام)

هر جا که دادن سازمانی ضرورت پیدا می کرد مغولان آن را به بهترین وجهی انجام می دادند ، چندانکه می توان گفت آنان در شرق نوعی پروسیانسیم آسیایی به وجود آورده بودند . در سایه دستگاه انتظامی مجهز و منظم در صد جنایات بطور حیرت آوری پایین آمد ، چندانکه پس از آن دوره مسافرت در چین و یادرتبت و هندوچین با خورجینی پراز زر چون دوران قویلای آسان و بی خطر نبوده است . دادگاهها بسیار سختگیر بودند . لیکن همیشه جانب عدالت را نگه می داشتند . یاسا بصورتی ملایمر در سراسر امپراطوری اجرا می شد . هر سه سال یکبار عفو عمومی اعلام می گشت .

امر حرکت و رفت و آمد در شهرهای بزرگ بصورتی کاملاً تازه انجام می گرفت . صورت ساکتان هر خانه ای بر لوحه ای نوشته می شد و بر بالای در نصب می شد . تاریخ آمدن و رفتن هر شخص به هر شهری می بایست به اطلاع مقامات انتظامی برسد . مهمانخانه ها موظف بودند که نام و مبداء حرکت و مقصد مسافرت مشتریان خود را در دفتری ثبت کنند . در مورد امضای اسناد و مدارك مهم از اثر انگشت استفاده می کردند و هم مقامات انتظامی و هم مأموران حکومت از انگشت نگاری استفاده می کردند زیرا می دانستند که در مورد اثر انگشت امکان تقلب نیست .

قوانین و مقررات خردمندانهای مدت خدمت و نیز حقوق نظامیان و مأموران دولت را تعیین کرده بود . مدت خدمت نظام شش سال بود و مأموران دولت چون به هفتاد سالگی می رسیدند با دریافت حقوق بازنشستگی جای خود را به جوانان واگذار می کردند . این جریان در زمانی صورت می گرفت که خدمت نظام وظیفه و سن بازنشستگی بهیجروی در اروپا شناخته نشده بود .

در دوران استیلای مغولان دانش و صنعت پیشرفت بسیار کرد . به فرمان قویلای دانشگاههای بسیار ساختند . همه دانشمندان از بند اسارت و بندگی آزاد شدند و از

هند و ایران و اروپا دانشمندان و متخصصان برای تبادل تجارب به پکن دعوت شدند. نتایج این کوششها غیر قابل انکار است. سلاحهای گرم به پایة مؤثر بودن رسید. زلزله نگار ( سسیموگراف ) و میکروسکوپ کشف شد . حتی کشتیهای زیر دریایی ساختند و در صدد ساختن هواپیماهای اولیه برآمدند<sup>۱</sup>

روشنفکران چینی که تا آن تاریخ همه نیروی خود را تنها در بررسیها و تحقیقات اخلاقی و ظرایف هنری بکار می بردند ، بدمسائل عملی زندگی توجه کردند و به انجام دادن کارهای قابل توجهی دست زدند . پیشرفت چین در آن زمان از بسیاری جهات به پیشرفت ژاپن جدید در نتیجه تأثیر تمدن اروپایی ، مانده است . در هیچ يك از این موارد مغولان هرگز کاشف و مخترع نبوده اند. اما آنان محرك بودند و اختراعات و اکتشافات را وارد عرصه عمل می کردند. آنان بدین ترتیب به استخراج ذغال سنگ پرداختند. مارکوپولو نخستین بار ذغال سنگ را در چین دید و در باره آن گفت: «سنگ سباهی که بسیار بهتر از هیزم خشك می سوزد». احتیاج به سوخت و روشنایی روز بروز بیشتر احساس می شد زیرا چنانکه بازرگان و نیز می گوید هر کسی حتی تنگدستان هر روز به حمام می رفت . چینیان با راهنمایی دانشمندان بابلی طرز تصفیه شکر را فرا گرفتند . دستگاهها و کارخانه های چینی سازی به حد اعلای پیشرفت خود رسید. برای بلند کردن قایقها جرثقیلهای بزرگی در کنار ترعه ها قرار دادند . در سال ۱۲۸۰ هیئتی برای کشف سرچشمه های رود هوا نکهو اعزام شد . تعلیم و تربیت حتی در میان مغولان ، خاصه پس از تنظیم الفبای مغولی به فرمان قوبیلای قاآن و ترجمه بسیاری از آثار چینی به این زبان پیشرفت بسیار کرد . تراژدی چینی به شکو نا نترین دوران خود رسید .

کشور به سرعت روی به آبادانی و رفاه نهاد . قوبیلای توجه خاصی به عمران مزارعی که بوسیله سربازان ویران شده بود داشت . دیگر این مسأله مطرح نبود که چین را چراگاه اسبان مغول قرار دهند. حتی عدم اعتنا به نظافت که در یاسا به آن توصیه

---

۱- در این جا برای کسانی که ممکن است این ادعاها بنظرشان عجیب بیاید تذکر می دهیم که همه این مطالب حقیقت دارد . نگاه کنید به :

Traité d' ethnologie Culturelle' Payot, Paris 1934 مترجم فرانسوی



شده بود جای به لذت آب تنی و شستشو داد. پولو که قضا یا را بامعیار و مقیاس اروپایی می‌سجد تذکر می‌دهد که تراکم جمعیت در کشور بسیار زیاد بوده است هر قطعه زمینی به مزرعه‌ای تبدیل شده بود و در جنوب امپراطوری استانهایی وجود داشت که در آنها فاصله‌ای میان شهرها نبود. سطح زندگی فوق‌العاده بالا رفته بود. در هیچ‌جا نشانی از کمبود مواد غذایی دیده نمی‌شد و هرگاه در این مورد مشکلی پیش می‌آمد سازمان حکومتی شهرستان دست به اقدام می‌زد و بازرگانی شکوفان و پررونق کشور در اندک مدتی جای خالی را پر و موازنه را برقرار می‌کرد. باید حساب کرد که کشور تا چه اندازه باید ثروتمند بود که تقریباً هر کسی می‌توانست با پنج تاشاسب به کشتزار برود و این اسبان به خود او تعلق داشته باشد. به فرمان قویلائی قآن در شهر پکن سرشماری شد و معلوم شد که ۲۳۰۰ نفر از ساکنان شهر نود سال دارند و این امر نشان‌دهنده بهداشت کامل جمعیت است.

لیکن این نکته را نیز باید تذکر بدیم که این فراوانی نعمت و تراکم ثروت در کشور چین برای مغولان بسی بیش از توطئه‌ها و شورشها خطرناک و تهدید آمیز بود. فاتحان مغول کشور چین را چندین ده سال از صلح و آرامش و نظم و امنیت اقتصادی و تسهیلات بازرگانی برخوردار کردند و در نتیجه درس‌رزمین بارور چین شماره مردمان و میزان ثروت آنان به صورت وحشت‌انگیزی افزایش یافت. کشور به صورت لانه زنبورانی درآمد که به جای موم و عسل زر تولید می‌کردند. برای وحشیان شمالی این خطر پیش‌آمد که در زیر گنج‌هایی که در اطرافشان انباشته می‌شد خفه شوند. آنان گرانبها ترین جامه‌های ابریشمی را در بر می‌کردند، غذاهای خود را با دویه هندی و مالایایی چاشنی می‌زدند و شراب گیرای جنوب به فراوانی در سفره‌شان قرار می‌گرفت. زنان زیبا روی چینی در خانه‌های مغولان چون مور و ملخ وول می‌خوردند. سیل زر از کیسه بازرگانان به دست عمال مغول سرازیر می‌شد. درستی احساسات و کینه شومی که چنگیز خان را بر آن داشته بود تا نسل چینیان را از روی زمین براندازد به حقیقت پیوست. چینیان سروران و اشغالگران را چندان سیر و فربه کردند که سنگین و تنبل شدند. چین جنوبی پر شکوه و غرق تجمل و نعمت که پس از پیکارهای طولانی از دست

امپراطوران سلسله «سونگ» Song گرفتند شده بود، بیش از هر نقطه‌ای فاتحان را باعیش و نوش و تفریحهای گناه آلود مسموم کرد. مارکوپولو در آن سرزمین سفر کرده و آنجا را دیده و شناخته است. او از شهر هانگ چائو (Hang Tchaou) پایتخت سونگها، واقع در جنوب شرقی نانکن امروزی توصیف دقیقی کرده و جذبه‌ها خفه کننده آن شهر بزرگ را کاملاً مجسم کرده است.

هانگ چائو با شهر پکن و شمال چین بوسیله ترعه امپراطوری و بادریا بوسیله رودخانه تسین تانگ (Tsien-Tang) ارتباط داشت. در خود شهر نیز ترعه‌های بسیار کنده شده بود، بطوری که کشتی‌های حامل کالای گوناگون می‌توانستند بار خود را تا انبارهای کالا و بازارها ببرند. روی ترعه‌ها پلهایی باطاقهایی بلند زده بودند که روی آنها دائماً رفت و آمدی به تناسب جمعیت سه تا چهار میلیون صورت می‌گرفت و کشتی‌ها می‌توانستند بادکل افراشته از زیر آنها گذر کنند. تقریباً نمای عقبی همه تجارتخانه‌ها در کنار ترعه‌ای قرار داشت که قایقهای متعددی در آن نهارفت و آمد می‌کردند. مارکوپولو می‌گوید شماره پلها و پلهای کوچک شهر به دوازده هزار می‌رسید. هانگ چائو در واقع ونیزی به ابعاد بسیار بزرگ بود.

خیابان اصلی که چهل پا عرض داشت شهر را به صورت مثلثی قطع می‌کرد. در طبقه اول خانه‌ها که همه آنها چنداشکوبه بود، مغازه‌هایی بود که یکی زیباتر و پرشکوه‌تر از دیگری بود. خیابان بزرگ درمیدانهای بازار که به فاصله دو کیلومتر از یکدیگر قرار داشتند بهتر می‌شد و مارکوپولو تعداد این میدانها را کمتر از ده نمی‌داند. این میدانها که ساختمانهای دولتی و انتظامی نیز در آنها ساخته شده بود، در کنار ترعه‌های امپراطوری قرار داشت بطوریکه کالاها و لوازم زندگی خاصه آذوقه هم از راه دریا بوسیله کشتیها و قایقها و هم از راه خشکی بوسیله ارا به‌ها به بازارها می‌رسید. کاروانها و کشتیهای بادبانی هر هفته سه بار تلپایی از محصولات زمینی و دریایی را در میان ازدحام فروشندهگان و خریداران در بازارها می‌انباشند.

سفره مردم هانگ چائو بسیار رنگین و پرشکوه بود و در هر وعده غذا گوشت و ماهی در آن نهاده می‌شد. شراب برنج چون سیل روان می‌شد و زائقه تباه شده چینیان

به ادویه برگزیده و گرانها عادت کرده بود. مارکوپولو که تشنه آموختن و دانستن بود از گمرگ امپراطوری این اطلاع را به دست آورد، که تنها مصرف فلفل شهر روزانه به ۱۲۰ کنتال می‌رسیده است.

با این غذاهای تند و مقوی زندگی شهوت‌پرستانه‌ای در جریان بود. در این شهر رسوم و سنن ملی مغولان فراموش شده بود و همه غرق در عیاشی و خوشیهای گناه‌آلوده شده بودند. زنان هوسباز شهر مدتهای مدیدی بود که حس حسادت را از دل شوهران خود بیرون رانده بودند. آنان همه روز را با کالسکه‌های دوچرخه که با گوه‌های گرانها آراسته شده بود، گردش می‌کردند و پولو می‌افزاید که آنان عطف‌فروان به خود می‌زدند.

در نزدیکی شهر دریاچه‌ای بود که در کنار آن خانه‌های ییلاقی اعیان و اشراف هانگ چائو بنا شده بود. قایقهای بیشمار رنگارنگ با بادبانها و پرچمهای افراشته آماده بردند که مسافران خود را برای گردش و عیش و عشرت به روی دریاچه ببرند. کسانی که توانایی استفاده از این وسایل را داشتند پس از به پایان رسانیدن کارهای روزانه خود در روی آب به سوی زیباییهای شب می‌شتافتند. فانوسهای کاغذی در میان شاخ و برگهای درختان باغچه‌هایی که در کنار دریاچه قرار داشت می‌درخشید و جفت‌های عشرت‌طلب در خلیج‌های پنهان از دیده نامحرم‌ان در قایقها در کنار هم بخلوت می‌نشستند. هزاران کشتی و زورق با فانوسهای رنگارنگ در روی آب حرکت می‌کرد و صدای ساز و آواز به آسمان برده می‌شد. در میانه دریاچه دو جزیره سراز آب بیرون آورده بود و اعیان و اشراف شهرها ننگ‌چائو در آنها پارکها و عشرتکده‌های متعدد بنا کرده بودند. در آن جا هر چه مورد نیاز بود پیدا می‌شد و گذشته از این برای برگزاری جشن ازدواج و جشنهای دیگر نیز به اجاره واگذار می‌شد. اغلب بیش از صد دسته در يك زمان به تفریح و تفرج می‌پرداختند بی آنکه دسته‌ای مزاحم دسته دیگر گردد.

مارکوپولو می‌گوید که از گفتن شماره روسیانی که در این شهر عیش و گناه زندگی می‌کردند شرم دارد، با اینهمه با خنده‌ای طنزآمیز می‌افزاید که زنان نیمه‌اشراف شهرها ننگ‌چائو که با خدمتگاران متعدد و صندلیهای متحرک گردش می‌کردند در هنر خود بسیار استاد بودند و می‌توانستند با مشتریان خود به تناسب مقام و موقعیتشان

رفتار کنند . این زنان در سراسر آسیای خاوری معروف بودند و کسی که يك بار از چشمه لطف و جذبه ایشان سیراب می شد چنان مسحور آنان می گشت که همه عمر را در آرزوی آنان به سر می برد ، همچنانکه اروپاییان مسحور و مفتون زیبارویان پارسی می شوند .

کاخ قدیمی امپراطوران سونگ نیز در ساحل این دریاچه قرار داشت و به عقیده مارکوپولو زندگی بسیار مجلل وزن بارگی آنان را به سقوط و نابودی کشانید . شاه این سلسله هزار زن صیغه داشت و بیشتر اوقات خود را با آنان به سر می برد . جهانگرد و نیز درباره زندگی امپراطوری که روزی توانگرترین مرد جهان بود چنین می نویسد :

«اوگاه همراه شهبانو و گاه بادیگرزان خود به کنار دریاچه می رفت و با زورق هایی که با پرده های ابریشمین پوشیده شده بود ، به تفرج می پرداخت و از بتکده هایی ، که در ساحل دریاچه ساخته شده بود بازدید می کرد . در سرای امپراطوری همه نوع وسایل عیش و عشرت فراهم بود . جنگلها ، آبهای روان ، باغچه های دلگشا و درختان میوه و همچنین بیشه هایی برای شکارهای مختلف مانند غزال و آهو و خرگوش در کاخ سلطنتی وجود داشت . امپراطور به همراه زنان خود که بعضی در کالسکه می نشستند و برخی سوار اسب می شدند به تفرج می پرداخت . هیچ مرد دیگری نمی توانست در این تفریحها شرکت کند و در عوض زنان به شکار با سگان شکاری آموخته شده بودند . هنگامی که احساس خستگی می کردند به بیشه های کنار دریاچه می رفتند و جامه از تن بدر می کردند و خود را به آب می انداختند و به شنا و بازی و شوخی می پرداختند . امپراطور به این مناظر می نگریست و لذت می برد . گاهی دستور می داد که شامش را به این بیشه ها بیاورند و او شبرا در میان زنان خود و در زیر شاخه های درختان سپری می کرد . او وقت خود را بدین گونه می گذراند و در نتیجه حس مردانگی خود را پاك از دست داده بود و از جریان جنگ کوچکترین اطلاعی نداشت . خان بزرگ مغولان از سستی و بی حالی او سود جست و به وضع شرم آوری تاج و تختش را از دستش گرفت و از کاخ سلطنتی بیرونش راند .»

لیکن امپراطوران سلسله سونگ در حقیقت چندان هم که مارکوپولو می گوید پست و بزدل و بی حال نبودند . مغولان پس از دهها سال جنگ و پیکار در زمان قویلای قآن توانستند آخرین نقاط اتکای سلسله سونگ را از دستشان بیرون آورند . پس از

مرگ امپراطور زن باره و هوسباز و شیفته جلال و جبروت شهزاده چهار ساله‌ای بر تخت اردها نهاده شد، لیکن پس از رانده شدن از همه شهرستانها جز نیروی دریایی دیگری نیرویی در اختیارش نمانده بود و چون این نیرو نیز در یکی از جنگهای دریایی دچار شکست شد دریا سالار چینی که به وظیفه خود کاملاً آشنا بود کشتی خود را که خانواده سلطنتی هم در آن نشسته بود به سوی طوفانها راند و آنگاه آخرین امپراطور را برگرفت و به میان امواج دریا انداخت . شهبانو مادر و همه همراهانش را نیز در پی امپراطور خردسال خود را به دریا انداختند .

بدین گونه سلسله سونگ نیز طبق سنن باستانی چین و مانند سلسله کین ، ننگ اسارت مغولان را بر خود نپسندید و به دست خود به زندگی خویش پایان داد .

اداره ایالات پر جمعیت چین جنوبی که تازه فتح شده بود برای مغولان بسیار دشوار بود . هانگ چائو که در زمان مارکوپولو يك میلیون و ششصد هزار خانوار در آن زندگی می کردند پادگان بسیار نیرومندی داشت ، پلها و کوچه ها دایماً تحت مراقبت بود و گشتیها و پاسداران مغول در شهر می گشتند و در آن جا نیز مانند پکن کسی حق نداشت جز در مواقع بسیار ضروری شب از خانه خود بیرون آید و یا چراغی روشن کند . در همه پادگانها و پاسدار خانه های مهم سنجهای بزرگی نهاده بودند که در مواقع خطر قشون مغول را بی درنگ از خطر آگاه و آماده مقابله کنند . این سازمان رسماً به نام سازمان آتش نشانی خوانده می شد ، سازمانی که علت وجودی واقعی هم داشت زیرا خطر آتش سوزیهای هراس انگیز در شهرهای چین که خانه های آن بیشتر از چوب بود ، همیشه وجود داشته است ، لیکن در حقیقت ملاحظات سیاسی موجب اتخاذ این تصمیمات عجیب شده بود .

قویای تنها به سلطه و فرمانروایی بر امپراطوری خاص خود قانع نبود بلکه نقشه جهانگشایی را که از طرف نیایش چنگیز خان کشیده شده بود دنبال می کرد . سر بازان و سرداران او به فتوحات نمایانی نایل آمدند ، فتوحاتی که تقریباً غیر ممکن می نمود . قشونهای خان بزرگ در کشمیر و بنگال پیکار کردند ، در جاوه و سوماترا پیاده شدند و در هندوچین سرزمین آننام ( Annam ) و تونکن ( Tonkin ) و کوشنشین ( Cochichin ) را

گشودند. آنان در زیر آفتاب سوزان استوایی آماج تیرهای زهر آگین مالایا بیان شدند. در برابر هندوها که با پیلان جنگی به مقابله آنان شتافه بودند ایستادگی کردند. آنان در شب ابدی زمستان قطبی فرو رفتند و در آن جا اقوام شکارافکن سیبری را غافلگیر کردند. در آن هنگام که آلائیهای مسیحی که از قفقاز به آمده بودند در پای دیوار چین می جنگیدند ، نیروی کمکی قوییلای - مغولان ، کره ایها و چینیان - در سپاه قبیله زرین خان در ایران و مرزهای اروپا و آفریقا پیکار می کردند . خان بزرگ يك نیروی دریایی صدهزار نفری برای فتح ژاپن فرستاد زیرا ژاپونیان تحف و هدایایی به عنوان فرمانبرداری به دربار او نفرستاده بودند . پس آنان قانون را که بیش از يك سرور برای جهان نمی شناخت زیر پا نهاده بودند و می بایست تنبیه بشوند ، لیکن طوفانی کشتیهای مغولان را به صخره های نیپون (Nipon) زد و درهم شکست و بدین گونه کشور خورشید تابان از ایلغار مغولان نجات یافت . دریا سالار قوییلای قآن با کشتیهایی که از طوفان رسته بودند به میان دریا رفت و هرگز باز نگشت . درباره این مردان که بی گمان طوفان هریک را به جایی انداخته بود افسانه ای پرداخته شد . ملل آسیایی مغولان را شکست ناپذیر می پنداشتند و تصور می کردند که آنان بر آب اسب می تازند و حتی پس از مرگ نیز کشورهای بیگانه را می گشایند . عده ای گمان می بردند که دریا سالار قوییلای با ملاحان جنگاورش بنیان گذار امپراطوری اینکا ( Inca ) در کشور پرو بوده است .

سر بازان بی شمار قوییلای درهمه جامی جنگیدند و خون خود را بر زمین می ریختند. مغولان پیکار می کردند و می مردند و برای جنگیدن و کشته شدن هرگز دچار دو دلی و تردید نمی شدند . آنان در اقیانوس غرق می شدند ، در میان توندراهای شمالی از سرما خشک می شدند ، دریا بانهای بی آب و علف آسیای مرکزی از تشنگی از پای در می آمدند و در جنگلهای استوایی به نیش حشرات زهری و یا بیماری همه گیر نابود می شدند . در همان حال که خش و خش درهم شکستن پایه های امپراطوری جهان به گوش می رسید و امیران فرمانبر قبیچاق و ایران به روی یکدیگر شمشیر کین آخته بودند و تباهی و عصیان در چین روز بروز فروتر می شد و روح بودایی قدرت جنگی مغولان را هر روز بیشتر از روز پیش تحلیل می برد، قدرت خان بزرگ ظاهراً به اوج عظمت رسیده بود . دنیا - دنیای

قرون وسطی - به آسانی به دست او افتاده بود . مسلمانان نومید شده بودند و جز در مصر مقاومتی از خود نمی نمودند و اروپا و ژاپن را تنها تصادفی خوشفروغ از بردگی مغولان رهایی بخشیده بود . تنها يك پنجم جهان تابع یاسای جنگیز نبود . لیکن تاجچه مدتی؟ شاهان و امیران از سواحل دریای بالئیک و مرزهای لهستان گرفته تا کره و از سیبری تا جاوه و از فیلیپین تا سواحل آفریقای جنوبی باج و خراج به دربار خان می فرستادند . کشتیهای بازرگانی با گنجهای زنگبار و ماداگاسکار و حبشه به سوی سیلان و اقیانوس آرام بادبان می گشادند .

جهان تقریباً در سایه يك درفش و به فرمان يك سرور بود . اگر چند سال دیگر هم بدین گونه می گذشت قوییلای آخرین مقاومتها را هم درهم می شکست و صلح و سعادت را بر دنیا تحمیل می کرد . آیا هنگامی که تنها يك تن ، يك اراده خردمند بر همه جهان فرمانروایی می کرد جهان به صورت بهشت برین در نمی آمد؟ آرمان مغول که جنگیز خان عملی ساختن آن را باروش خونریزی آغاز کرد و فرزندانش با وفاداری آن را دنبال کردند و نوه اش قوییلای آن را ملایمتر کرد چیزی نمانده بود که جامعه پیروزمندانۀ عمل به خود بپوشد . ساعت بردن خان به مقام خدایی نزدیک می شد .

لیکن با اینهمه مارکوپولوی و نیزی که غرق لطف و هدایای سرورش قوییلای قاآن بود ، نگران بود . با اینکه ابری بر فراز تخت و تاج بیردرپکن دیده نمی شد ، مارکوپولو احساس می کرد که خطری بر آسیا سایه افکنده است . او با عنوان فرماندهی کشتیهای مغولان که یکی از شاهزاده خانمها را به دربار خان ایران می برد به اروپا بازگشت . جای تأسف است که قوییلای با گرفتن قول بازگشت سریع به مارکوپولو اجازه رفتن داد ، لیکن هنگامی که مارکوپولو در ایتالیا از کشتی پیاده شد خبر مرگ خان را شنید . با اینکه در میهنش پیشباز دوستانه ای از او نکردند به پکن بازنگشت زیرا وضع سیاسی به نظر او بسیار نامساعد و نامطمئن آمده بود . اوبسی بهتر از وارثان قوییلای نزدیک شدن فاجعه را پیش بینی کرده بود ، فاجعه ای که به درهم ریخته شدن پایه های دولتی که در اوج عظمت بود و آرمانی که هنوز بسی شگفت انگیزتر از روزپیدایش خود می نمود ، پایان یافت .

## فصل دوازدهم

### فروریختن پایه‌های قدرت مغولان

جانوری پای به عرصهٔ حیات می‌نهد و دیده به دنیا می‌گشاید . به‌کشش و جوشش نیرو که دم به دم در وجودش فزونی می‌گیرد، سر به بیابان می‌گذارد و به تاخت و تاز در می‌آید و زمین را شادمانه با سم خویش می‌خراشد و برای خوشایند و تفریح خود همه چیز را لگدمال و ویران می‌کند . می‌خورد و هرگز سیر نمی‌شود و بدین گونه چراگاه‌ها را از علوفه خالی می‌کند . بزرگ و فربه می‌شود . میلیون‌ها جانور باید از میان بروند تا از میان آنان یکی زنده بماند .

لیکن روزی این جانور بیمار و ناتوان می‌گردد ، دیگر نمی‌تواند چیزی را بخورد . بر زمین می‌افتد تا از پای درآید . از این پس دومین مرحلهٔ جریان آغاز می‌شود . جانور مرده به ناچار آنچه را که به هنگام زندگی از دیگران به عاریت گرفته بود باید پس بدهد، آنچه را که او فرو بلعیده بود دیگران به نوبهٔ خود می‌بلعند . از جسد او موجودات دیگری نیرو می‌گیرند . لاشهٔ او دچار تباهی و تجزیه می‌گردد و آنچه را که از زمین گرفته بود به آن باز می‌دهد . بدین گونه دور تکمیل می‌شود .

امپراطوری چنگیز خان نیز یکی از این موجودات بود و از آغاز پیدایش خود



ناموس زندگی و مرگ را در خود داشت . کسی نمی‌تواند بگوید که پایان کار آن کی و چگونه آغاز گشت. سبب بروز سانحه را هیچ معیار و مقیاس دقیقی نیست. هیچ دشمنی که بتوان نامی از او برد امپراطوری مغولان را به نابودی نکشاند . از پای در آمدن مغولان در نتیجه هجوم همه عوامل بیماری بود که تا آن موقع سلامت وجود و قدرت بنیه، آنها را خنثی می‌کرد . لیکن اکنون نمی‌توانست در برابر آن عوامل مقاومتی بکند. مرگی آرام و تدریجی از درون آغاز شده بود، همه نیروها سستی گرفته بود و بی‌سر و صدا از هم می‌پاشید .

چرا در جستجوی مقصری برآیم. تغییر میان زندگی و مرگ در خارج از حیطه اراده آزاد صورت می‌گیرد. زندگی فردی چیست؟ اجتماع ارگانسیمهایی که می‌کوشد در برابر دنیای خارج کلی را بسازد . اراده‌ای که در میان اسرار به وجود می‌آید ، در مرکز فعالیت می‌کند و در «من» تجسم می‌یابد . هرگاه روزی این اراده سستی گیرد و قدرت خود را از دست بدهد ، هرگاه به دلایلی که مانند دلایل بوجود آمدن اراده پنهانی است ، کشش عوامل خارجی به سوی بیرون نیرومندتر از قدرتی باشد که آنرا در مرکز نگه داشته است تجزیه و تلاشی و مرگ آغاز می‌گردد ، لیکن این امر معنایی جز پیروزی زندگی جهانی بر زندگی فردی ندارد .

در مورد دولتها نیز این قانون زیست شناسی صدق می‌کند، روح ملی و تصمیم ملت سرور، در امپراطوری مغول که دولتی فاتح بود بتدریج از میان رفت . دور ماندن نژاد مغول از دیگر اقوام و آمیزش نکردن با آنان که چنگیز خان آنرا را ضروری می‌دانست و یاسا نیز آن را تنفیذ کرده بود فراموش شد . ملتهای زیر فرمان مغول هر روز بیش از پیش در اورگانسیم امپراطوری نفوذ می‌یافتند. سهم نژادهای بیگانه در اداره دولت روز به روز بزرگتر می‌شد و مغولان بیشتر تحت تأثیر آنان قرار می‌گرفتند . فاتحان دیگر مانند آغاز کار خود دولت توتالیتاری را تشکیل نمی‌دادند و حکومت کردن معنایی جز خدمت کردن نداشت . امیال و هوسهای فردی جای احساسات و اراده دسته جمعی و کلی را گرفته بود .

مرکز اراده و نیرو نیز دچار فلج شده بود و حال آنکه در دولتی که بطرز استبدادی

از طرف چندتن اداره می‌شود همه چیز به نیروی مدیریت بستگی دارد. خون جنگاوری و چنگیزی که در رگهای بازماندگانش جریان داشت با خونهای دیگر درهم آمیخته بود و چنین می‌نمود که سرعت حرکت نخستین را از دست داده و کند شده است. اصراف و ولخرجی و جنون عظمت‌طلبی و از دست دادن خصلت نژادی و مبالغه در ظرایف فرهنگی در نسل سوم چنگیز خان نشانه‌های تهدید آمیز سقوط و انحطاط بود.

انحطاط به صورتی نامعلوم و تقریباً بی‌سر و صدا آغاز شد. پیکر غول‌آسا که از درون موریانه خورده بود، باز هم چندسالی برپا ایستاد و این بدین سبب بود که آسیای نیرو از کف داده چیزی نداشت تا بر جای آن بگذارد. سرانجام بنای امپراطوری مغول تقریباً بدون فشار خارجی فرو ریخت و ابری از گرد و خاک بر فراز ویرانه‌های آن بلند شد.



امپراطوری مغول در اوج عظمت و اعتلای خود به سه دولت تقریباً مستقل تقسیم شده بود. خان بزرگ که در پکن اقامت داشت در واقع سیادت اسمی و ظاهری بر آنان داشت، لیکن چون ستاره اقبال مغول روی به افول نهاد رشته‌های همبستگی میان این سه دولت نیز بکلی از هم گسیخت. سه سلسله مغول چنان در داخل خود گرفتار بودند که هیچ شرکتی در سرنوشت امپراطوریهای برادر نکردند. آنان اگر مانند خانهای ایران و قباچاق با یکدیگر ستیزه نمی‌کردند، علاقه‌ای هم به همدیگر نشان نمی‌دادند. مراحل مختلف انقراض و انحلال در هر يك از دولتهای سه گانه مغول به صورتی خاص انجام گرفت زیرا پایه و اساس آنها بکلی با هم متفاوت بود و درهم پاشیدگی قدرت در هر يك از آنها از ضعیف‌ترین نقطه آغاز شد.

نخست امپراطوری قباچاقها راه خود را در پیش گرفت. فرزندان جوجی هرگز علاقه‌ای به شاخه‌های دیگر خاندان مغول نشان ندادند و گذشته از این در قلمرو فرمانروایی «قبیله زرین» شرایط و احوال خاص هم حکمفرما بود. این کشور از چنگیز خان جز يك ذخیره چهار هزار نفری از مغولان خالص و فرزندان جوجی به ارث نبرده بود. این شاخه می‌بایست بر ناحیه‌ای پهناور، که از بایکال تادشتهای پست اروپای شرقی کشیده شده بود،

فرمانروایی کند. اگرچه مغولان استعداد عجیبی در افزایش نسل داشتند لیکن فرمانروایان قبچاق نمی توانستند فکر اشغال و اداره قلمرو پهناوری را در سر ببروراند و تنها باین بسنده می کردند که با ایجاد وحشت و هراس از ایران و روس باج و خراج بگیرند و هرگاه آنان از پرداخت باج خودداری می کردند دست به لشکر کشیهای خونین بزنند. آنان پایتخت خود را در «سرای»، در ساحل و لگای پایین قرار دادند. آنجا شهر پهناوری بود که از چادرها و خانه های چوبی پوشیده شده بود و در میان استپی خیره کننده قرار داشت و در واقع آن را اردوگاه می توان نامید نه شهر. در آنجا بود که گنجهای روسیه و سیریه رویهم انباشته می شد. اسبان و گله های چهارپان در چراگاههای اطراف آن به چرا می رفتند. قبچاقها از قبایل چادر نشین جنوب روسیه که با آنان خویشاوند بودند، سپاههای بزرگی تشکیل می دادند و باین لشکرها به لشکر کشیهای تاراجگرانه می پرداختند و از بالکان و لهستان گرفته تا مرزهای کشورهای بالتیک و فنلاند و وحشت و اضطراب برمی انگیزتند. کارخانهای قبچاق تقریباً منحصر به جمع آوری زر و غنایم بود. آنان فرمان به استخراج معادن زر کوههای آلتایی دادند. اسیران جنگی را که با توآن را از سیلزی و ترا سیلوانی آورده بود در این معادن به کار گماشته شده بودند. سرچشمه ابداع مغولان در پیدا کردن منابع تازه ثروت هرگز خشک نمی شد. فرمانروایان دولتهای همسایه با تهدید و ارعاب مجبور می شدند که باشاهزاده خانمهای مغولی ازدواج کنند و این جنس هرگز در میان مغولان کمیاب نمی شد. مغولان از خواستگاران بیچاره شیربهای می گرفتند که گاه به میلیونها می رسید. مغولان بزودی امپراطور بیزانس و سلطان مصر را هم در شمار خویشاوندان گرامی خود درآوردند.

گراندهای روس که هرآن بیم از دست دادن تخت و تاج خود را داشتند در فرمانبرداری و خوشخدمتی نسبت به مغولان بایکدیگر رقابت می ورزیدند. آنان گاه و بیگاه باهدایا و ارمغانهای بسیار به پایتخت خانهای قبچاق سفر می کردند و اگر خود به آنجا نمی رفتند خان مقتدر امر به احضارشان می داد. آنان برای به دست آوردن مزایایی، از خویشاوندان خود سخن چینی می کردند و برای چیره شدن بر همسایه خود حمایت و پشتیبانی خان را درخواست می کردند و مرتباً باج و خراج می دادند! عده ای

از آن هرگز از اردوگاه خان به خانه خود باز نگشتند یا کشته شدند یا به اسارت افتادند، لیکن جانشینانشان ناچار بودند که به سفر خود به کانوسا (Canossa) ادامه بدهند. بدابه حال امیری که از رفتن به پیشگاه خان خودداری می کرد. تأخیری ساده در بازدید تشریفاتی کافی بود که بهانه ای برای شروع جنگ از طرف مغولان شمرده شود. در میان ملت‌هایی که سربه فرمان مغولان نهادند شاید ملت روس تنها ملتی بود که حق داشت از یوغ شوم تاتار بنالد، زیرا چون مغولان قبچاق بخلاف برادران خود در ایران و چین تنها خصال و خصایص منفی نژادی خود را توسعه می دادند وضع سلسله امراء و فرمانروایان روس نیز رقت بارتر بود.

میان مغولان و رعایای روس آن هرگز رشته الفت ووداد بسته نشد. کشورگشایان مغول که در سرزمین قبچاقها مستقر شده بودند بعکس برادران دیگر خود که چین و ایران را در تصرف داشتند شیوه زندگی بیابانگردان را حفظ کردند. آنان شهرنشین نشدند و به تجمل و عیش و عشرت و زنگبارگی خونگرفتند و اقلیم گرم و مرطوب سست و بی حالشان نکرد. با اینهمه قبیله زرین نیز به تدریج به سوی انحلال رفت. بارکا جانشین باتو قبول اسلام کرد و به مغولان زیر فرمان خود نیز دستور داد که از وی پیروی کنند و هر کس قبول اسلام نکند کشته شود. بدین گونه یکی از مهمترین اصول یاسا زیر پا نهاده شد. شاید گرویدن بارکا به دین اسلام واقعاً از روی عقیده و ایمان و به فرمان وجدان بوده است. شاید هم از این روی مسلمان شد که می دید ملت‌هایی که در استپهای روسیه جنوبی به سر می بردند و او بر قدرت آنان تکیه داشت، از مدت‌ها پیش قبول اسلام کرده بودند. بهر حال عمل او عواقب وخیمی برای دولتش داشت زیرا خان نه تنها با روسها عدم توافق بیشتری نشان داد بلکه رشته اتحاد و مودت خود را با برادرزاده اش هولاکو نیز که در ایران فرمانروایی داشت، برید. هولاکو پس از درهم پاشیدن دستگاه خلافت بغداد تنها يك دشمن متعصب و سرسخت داشت و آن اسلام بود. رشته‌هایی که بارکای متعصب را بامصر بهم می پیوست به اتحاد سیاسی بضدهولاکو خان انجامید. میان سروران قبچاق و مغولان ایران از سال ۱۲۶۱ میلادی به بعد کینه و عداوت آغاز شد و از آن پس بر خوردهایی که میان دو امپراطوری مغول می شد نیرو و قدرت آنان را مرتباً تضعیف کرد و این بزرگترین سعادت اروپا بود.

گرویدن قبیله زرین به دین اسلام نتایج و عواقب دیگری نیز نداشت. یاساکه به دست فراموشی سپرده شد تنها فهرستی از کیفرها نبود بلکه در عین حال شامل قوانین اخلاقی نیز بود. یاسا خانواده را که از حس همکاری و همبستگی دسته جمعی ایلاتی و طرز زندگی پدر سالاری زاده بود، پایه و اساس دولت قرار داده بود. چنگیز خان برای جنایات علیه خانواده و نقض اصول انضباط ایلاتی مجازاتهای بسیار سختی تعیین کرده بود. مسئله وراثت، بارعایت قانون بصورت مسالمت آمیزی از طرف جانشینان چنگیز حل و فصل می شد و هرگاه خان زاده ای می خواست این اصول را رعایت نکند در میان افراد قشون پشتیبانی پیدا نمی کرد زیرا قوم مغول کورکورانه از یاسا پیروی می کرد. لیکن پس از مسلمان شدن قوم زرین یاسا شدت و قاطعیت خود را از دست داد و قوانین اسلام جای مقررات یاسا را گرفت. کینه و خودخواهی لجام گسیخته و توطئه و تحریک درهمه کشورهای اسلامی به نهایت خود رسیده بود. نطفه کینه و عداوت و توطئه و تحریک بیش از همه در حرمسرای فرمانروایان مسلمان مغول بسته می شد و خواجهگان تشنه قدرت در پس درهای بسته آنجا رشته های تیره عشق و کینه و رشک را بهم می بافتند. زهری کشنده از پس میله های این مکان که باد نیای گردا گرد خود قطع رابطه کرده بود درهمه رگهای کشور می دوید.

این وقایع و حوادث شوم و نامطلوب که در کشورهای مسلمان روی می داد بزودی در امپراطوری قبیله زرین نیز پدید آمد. در دوران جانشین بارکا سرزمین قبچاقها به سه قسمت تقسیم شد و پیکاری سخت میان برادران در گرفت. تنها خاندان فرمانروایان مغول دچار فساد و تباهی نگشت بلکه ملت نیز دستخوش تردید و دودلی شده و نمی دانست از کدام قانون و مقرراتی پیروی کند. تیره های بزرگی از خاندان فرمانروایان مغول کشته شدند. خانی برای رسیدن به تخت و تاج از روی جنازه دوازده تن از برادران خود گذشت. در دشت قبچاق در اندک مدتی وضع به صورتی در آمد که اخیراً در قلمرو امپراطوری ترکان عثمانی بوجود آمده بود. یکی از سلاطین هوشمند عثمانی با اتخاذ تصمیمی عملی برای همیشه مدعیان تاج و تخت را از میان برد. او به جانشینان خود توصیه کرد که از روی دوراندیشی و احتیاط همه برادران و خویشاوندان شان را که ممکن است ادعایی

در باره تخت و تاج داشته باشند ، از میان بردارند . این ترتیب چندین قرن با شدت تمام اجرا شد و نشان داد که بسیار مؤثر و قاطع است .

لیکن در دشت قبچاق اتخاذ چنین تصمیمی سودمند نمی افتاد زیرا هر يك از خاندانهای مدعی سلطنت - که روز بروز بر شماره آنان می افزود ، چه هر يك از فرزندان چنگیز - خان دارای پسران بسیار می شدند - قشونی خاص برای خود داشت و بر منطقه ای که به خود او تعلق داشت فرمانروایی می کرد . براستی درك این مطلب بسیار دشوار است که مغولان چگونه توانستند در چنین شرایط و احوالی سلطه خود را بر کشور حفظ کنند . لیکن روسها نیز جرأت تکان خوردن نداشتند .

گاهگاهی خانی مقتدر موفق می شد که موقتاً وحدت امپراطوری را حفظ کند . یکی از این خانها اوزبك خان بود که در نیمه نخستین سده چهاردهم میلادی فرمانروایی می کرد . سفیران پاپ و فرمانروایان اروپایی در تالارهای انتظار این خان که پانزده سال پیش نداشت به انتظار می نشستند و از لطف و عنایت او سپاسگزاری می کردند و لطف و عنایت او عبارت از این بود که هنوز زیان و آزاری به آنان نرسانیده بود .

قبیله زرین در سایه خصلت نظامی خود سالیانی دراز قدرت و سلطه خود را حفظ کرد . خانهای سرای (سرای پایتخت خان دشت قبچاق بود که در کنار رود ولگا ، در شمال بحر خزر قرار داشت . مترجم ) ، مدتهای مدیدی پس از آن که برادران چینی و ایرانی شان از میان رفته بودند ، مایه وحشت و هراس اروپای شرقی بودند . آنان تنها در سال ۱۳۸۳ میلادی با نخستین شکست بزرگ روبرو شدند . تیمور لنگ ربا بنده تخت و تاجها ، که پایه های دولت نظامی خود را در ویرانه خانات ایران برپا کرده و قوانین و سنتهای مغول را به خود تخصیص داده بود ، به دشت قبچاق حمله کرد . جنگ داخلی دو قوم چادر نشین ، جنگی بسیار سخت و هراس انگیز بود . هنگامی متعددی تن به تن با هم پیکار می کردند . سرانجام مغولان فرمانروای دشت قبچاق مغلوب شدند و سرای به دست تیمور لنگ افتاد . تیمور لنگ در این جنگ غنایم فراوان به چنگ آورد که از آن جمله بود : چهار میلیون و نیم رأس گوسفند ، نیم میلیون گاو و شتر و به همین شماره غلام و کنیز .

لیکن مغولان پایداری و ایستادگی کردند و به يك بار از پای در نیامدند . آنان به استپهای پهناور عقب نشینی کردند و به انتظار فرصت نشستند و در قرن پانزدهم میلادی هنگامی که پایه های امپراطوری تیمورلنگ در نتیجه مبارزات خونین جانشینانش سست شده بود قبیله زرین همچنان بر روسیه تسلط داشت و در سال ۱۴۵۳ میلادی ، هنگامی که ترکان عثمانی قسطنطنیه را فتح کردند قشون مغول لهستان را به باد غارت گرفت و تنها هفت سال پس از آن تاریخ روسها بعد از آنکه تاتاران دو قرن براروپای شرقی تسلط داشتند بپاخاستند و در برابر مغولان به مقاومت عمومی پرداختند . گراندوک کیف از پرداخت باج و خراج سرباز زد و تصویر خان را پاره کرد و فرمان به کشتن سفیران مغول داد . دیری بر نیامد که روسها و مغولان در دشت در برابر یکدیگر صف آرای کردند لیکن هر دو سپاه عقب نشستند و نتیجه ای از این لشکرکشی به دست نیامد . قبیله زرین را نفاق و خیانت نابود کرد . هنگامی که خان در میدان جنگ بود قبیله دیگری به سرای تاخت و خانات کریمه به دست روسها افتاد . همه جا خیانت شد . خانواده خان به قتل رسید و آخرین خان قبیله زرین به دست برادر زنش کشته شد .

قسمتهایی از خانات مدتی در ولایات مختلف روسیه باقی ماندند لیکن خانهای آنها دیگر فرمانروا نبودند بلکه فرمانبرگرا ندوکه های روسیه بودند . با اینهمه مغولان تا پایان قرن هیجدهم میلادی همچنان استقلال و سلطه خود را در کریمه حفظ کردند و گاه و بیگاه با تاخت و تاز خود جنوب روسیه را دستخوش پریشانی و هراس ساختند . کاترین کبیر آخرین پایگاه مغولان را که از قرون وسطی باز مانده و وصله ناجوری در اروپای جدید بود از میان برداشت . بازماندگان چنگیز خان کریمه را ترك گفتند و در ترکیه عزت گزیدند . آنان بعدها برای تفریح و تفرج از پایتختهای اروپا که اجدادشان تصمیم به فتح آنان داشته اند ، بازدید می کردند . یکی از این فرزندان چنگیز خان در اواخر قرن نوزدهم میلادی امید و امکان نشستن بر تخت سلطنت قسطنطنیه را پیدا کرد و بدین گونه حوادث نشان داد که مغولان بعکس آنچه تصور می رفت بکلی از میان نرفته بودند و آسیا هنوز هم خانهای بزرگ مغول را فراموش نکرده بود .



خاندان هلاکو در ایران سرنوشتی درخشانتر داشت لیکن عمر قدرتش کوتاه بود. فرزندان تولی حدود امپراطوری خود را تا اعماق آسیای صغیر و سواحل مدیترانه گسترش دادند، لیکن در اقدام خود برای دست یازی به آفریقا مغولان شکست. ناپذیر نخستین بار طعم شکست را چشیدند. مملوکان مصر ارتش مغول را نابود کردند و کیتوبوقا، سردار قشونهای هلاکو را اسیر کردند و به قتل رسانیدند. هنگامی که این سردار دلیر می‌مرد گفت: « به هلاکو خان بگوید که من تنگ فرار را بر خود نپسندیدم و مرگ را بر آن ترجیح دادم. خان نباید غصه نابود شدن قشون خود را بخورد، زیرا غصه سودی ندارد. کافی است که زنان سربازان و مادیانهای اصطبلهایش یکبار دیگر وضع حمل کنند تا این ضایعه جبران شود. خان زنده است و این همه چیز را جبران می‌کند، زنده بودن یا مردن ما که بندگان او هستیم اهمیتی ندارد! »

از سرزمین دستخوش آشوب و اغتشاش آسیا دیگر مرد توانای جنگی برنخاست و تنها شبحهای وهمی در آنجا پدید آمدند. تعصب نژادی و مذهبی به اوج خود رسید و نومیدی و یأس بازماندگان چنگیز را از پای درآورد. اندیشه در برابر شمشیر قد برافراشت که به هیچ‌روی کمتر از آن خشن و وحشت‌انگیز نیست.

مغولان که نسبت به مذهب خون‌سردویی اعتنا بودند در این سرزمین آشفته با وضع دشواری مواجه شدند. آنان در همه‌جا در نتیجه بیطرفی نسبت به مذاهب دشمنانی برای خود تراشیدند. اگر از مسیحیان جانبداری و حمایت می‌کردند، مسیحیان چنین می‌پنداشتند که حق دارند بر مسلمانان بتازند، هرگاه خان وزیری یهودی برای خود برمی‌گزید تا به مذاهب مختلف نشان دهد که یکی را برد دیگری ترجیح نمی‌دهد، وضعی بدتر پیش می‌آمد. از آن هنگام که سلطان مماليك در قاهره علم سبز برافراشت و به جنگهای خود با ایران جنبه مذهبی داد، مغولان را از همکاری و تشریک مساعی مسلمانان محروم کرد. مغولان به خلاف میل و اراده باطنی و سنن قومی خود ناچار شدند که در جبهه مخالفان اسلام قرار گیرند. هر اقدام سیاسی که می‌کردند مخالف مذهب تعبیر می‌شد و حکومت مغول هر عمل و اقدامی می‌کرد ممکن بود موجب بروز جنگی مذهبی گردد. پذیرفتن دین اسلام و بدین وسیله بیرون آوردن بهانه تبلیغات مذهبی از دست حریف نیز گاهی برای



خان بسیارگران تمام می شد زیرا در این صورت یاسا را نقض می کرد.

اباقا فرزند هلاکو به سنت قدیم مغولان پایبند بی طرفی نسبت به مذاهب بود ، لیکن خانی که پس از او بر تخت نشست مسلمان شد و بر آن کوشید که با سلطان مصر بر اساس اصول مذهب مشترکشان صلح کند . با اینهمه هنگامی که خواست آزادی مذهب را برای نشان دادن ایمان خود به کیش تازه نقض کند ، مغولان که به یاساوفاداری تعصب آمیزی داشتند بر او شوریدند و خان بزرگ نیز که در پکن اقامت داشت حاضر نشد او را به سلطنت بازگرداند . او پس از دو سال از تخت و تاج رانده شد و ارغون پسر اباقا بر تخت نشست و بی درنگ اوضاع را عوض کرد . برای اینکه مسیحیان را از لذت فخر و مباهات فروختن بر همسایگان برخوردار گردانند ایرانیان مسلمان را به خوردن گوشت خوک مجبور کردند و در نتیجه مسلمانان از شهر و دیار خود مهاجرت کردند و شماره این مهاجران چندان شد که شتر کمیاب و گران گشت . ارغون که در میان مسیحیان و مسلمانان گیر کرده بود به فکر اتحادی افتاد که تا آن زمان به خاطرش نرسیده بود . او وزیری یهودی برای خود برگزید و او را قائم مقام خویش گردانید . وزیر یهودی مردی بسیار خودخواه و متکبر بود . او پول کاغذی را در ایران انتشار داد و هر نوع وسیله پرداختی را جز پول کاغذی ممنوع کرد و متخلفان را به کیفر مرگ تهدید کرد . نتیجه اقدام او عجیب و سرسام آور بود . ایرانیان که مانند چینیان توجهی به کیفیت دادوستد نداشتند ، بسیار بدگمان شدند و پول کاغذی را کار شیطان شمردند و پس از چند هفته دست از دادوستد کشیدند و بازارها را ترك گفتند . دیگر کسی کالایی برای فروش به بازار نیاورد و در نتیجه قحط و غلا و رکود اقتصادی آغاز شد و دولت مجبور شد که پول کاغذی را با وجود مدح و تعریف شاعران درباری جمع آوری کند .

وزیر یهودی فکر دیگری کرد : ارغون می بایست پیامبر شود و کیش تازه ای بیاورد . لیکن این فکر عملی نشد زیرا جز پیچیده تر کردن دشواریهای فرهنگی و سیاسی نتیجه ای نمی داد . مردم نسبت به وزیر یهودی کینه و نفرت پیدا کردند زیرا همکیشان او در سایه حمایت او کارهایی می کردند که برای مردم تحمل آنها بسیار دشوار بود . یهودیان آسیای غربی پنداشتند که دوران قدرت و سروری آنان فرارسیده و مقرب درگاه و سوگلی

ارغون مسیح موعود است .

وزیر یهودی در اوج قدرت خود بوسیله گروهی از سرداران مغول به قتل رسید و شکفت اینکه کشف شد که او میان دیوارهای کلفت خانه خود را تاسقف با سکه‌های زر پر کرده بود . پس از شکنجه و آزار مسیحیان و مسلمانان در امپراطوری خانهای مغول دوران یهودی‌کشی پیش آمد .

غازان خان جانشین ارغون برای پایان دادن به این آشفته‌گیها و اغتشاشها که اقتصاد کشور و حیثیت و اعتبار خاندان مغول را سخت در خطر انداخته بود بر آن شد که قبول اسلام کند و بدین گونه حمایت نیرومندترین جناح سیاسی جامعه را جلب کند . این بار از طرف مغولان مخالفت شدیدی نشان داده نشد زیرا قسمت اعظم مغولان پنهانی به دین اسلام گرویده بودند . عمل غازان خان - که بهر حال ضروری و اجتناب‌ناپذیر بود - ممکن بود در بادی امر جنبه سیاسی داشته باشد ، لیکن او در نامه‌ها و پیغامهایی که به فرمانروایان خارجی می‌فرستاد هرگز از وصف و شرح نور ایمان و حقیقتی که بر دلش تافته بود باز نمی‌ایستاد .

غازان خان آخرین فرمانروای بزرگ مغول بود که بر تخت خانی ایران نشست و چهره او در میان فرمانروایان شایسته مغول بیش از همه درخشندگی دارد . هلاکو و اباقا و ارغون که پیش از او فرمانروایی کرده بودند بالاتر از حد متوسط بودند ، لیکن غازان از قدرت و اراده‌ای آهنین ، استعداد حکمرانی و فرمانروایی و ذوق لطیف و بسیار عالی فرهنگی برخوردار بود . او نه تنها به هرکاری و همه کارها می‌پرداخت بلکه برآستی در هرکاری توانا و استاد بود . او در چند هنر دستی به کمال داشت ، با حکما و دانشمندان علوم طبیعی به بحث می‌نشست . فرمان داد که از روی نقشه خود او رصدخانه‌ای بسازند . از علم طب و گیاه شناسی اطلاع وسیعی داشت و گیاهان طبی بسیاری را کشف کرد . او نه تنها زبانهای قلمرو فرمانروایی خود را می‌دانست و به آن‌ها حرف می‌زد بلکه اندکی هندی و چینی و فرانسه هم می‌دانست .

غازان خان با اینکه قبول اسلام کرده بود ، بر آن شد که دست به آزمایش حفظ

و نگهداری آداب و رسوم مغولان بزند و یاسای چنگیزی را با مقررات آئین اسلام تطبیق و تلفیق دهد. این آزمایش به نتیجه مطلوب نرسید زیرا مغولان مدتها بود که عادات و آداب اجداد خود را به دست فراموشی سپرده بودند. آنچه در استپهای شرق نیکو و پسندیده می نمود در شهرهای غرب بی ارزش و ناپسند جلوه می کرد. مغولان دیگر در این اندیشه نبودند که سراسر جهان پهناور را تسخیر کنند. آنان دیگر از جنگ و کشتار خسته شده و تنبل و تن آسا گشته بودند و اکنون با تمام قوای خود به رهبری غازان خان، که برای کشور و ملت خود پدر خوبی بود، به ترمیم خرابیهایی که پدران و پدربزرگان شان به بار آورده بودند، می کوشیدند. جاده ها و شهرهای تازه ساخته شد، کشتزاران ایران که قشونهای چنگیزی ویران شان کرده بودند و بیست و چهار سال بود بایر افتاده بود، از پرداخت مالیات معاف گشت و در میان کشاورزانی که از نقاط مختلف به ولایات خالی از سکنه آورده شده بودند تقسیم شد و همه ازارهای کشاورزی در اختیارشان قرار گرفت. غازان خان برآستی در التیام زخمهای مردم رنج بسیار برد و بر آن کوشید که فشار دستگاه حکومت را که برای ایرانیان بیگانه بود، تا سرحد امکان سبکتر کند. او حتی برای روسپیان نیز فکری کرد و فرمان داد که کسی حق نداشته باشد دختران جوان را بخلاف میل آنان به روسپی خانه ها بفروشد و دولت به کنیزانی که می خواستند از قید اسارت اربابان خود رها شوند مختصر جهیزی می داد و به شوهرشان می داد.

مسأله طرق ارتباطی فکر غازان خان را سخت به خود مشغول داشته بود. سرانجام کاروانهای متعدد بازرگانی در جاده هایی که در سراسر کشور کشیده شده و چا پارخانه های بسیار در آنها ایجاد شده بود، به حرکت درآمدند. لیکن تنها بازرگانان و سوداگران و افراد خارجی از وسایل ارتباطی دولت استفاده نمی کردند بلکه مأموران عالی رتبه و حتی کوچک دولت نیز از آنها استفاده می کردند و گاه به ناروا از حق مصادره مجانی اسبان نیز برخوردار می شدند. مؤسسه حمل و نقل که می بایست عده ییشمار را که دارای ورقه مسافرت آزادانه بودند با کالسکه حمل کند دیگر نمی توانست اشخاص دیگر را حمل کند و از این روی هرگز نمی توانست مخارج خود را تأمین کند. حتی در هر

منزل‌گاهی هزاراسب نیز برای رفع نیازمندیهای چاپارها کفایت نمی‌کرد زیرا هنگامی که حکمرانان ولایات درود و یا شادباش و یا تحفه بزرگی به‌خان می‌فرستادند به اعزام يك تن کفایت نمی‌کردند، بلکه گروهی بزرگ را مأمور این کار می‌کردند و این کارتها نشانه تجمل و شکوه نبود بلکه لازم و ضروری هم می‌نمود. فقدان اسب و کالسکه که در نتیجه استفاده نامشروع مأموران دولت پیش آمده بود، به جایی رسید که چاپاران که برای زودتر رسیدن به مقصد می‌کوشیدند گاه دست به ستیزه می‌زدند. حمل و نقل به وسیله دستگاههای دولتی که از ابداعات بسیار جالب سازمان اداری مغولان بود بصورتی درآمد که هرگاه مسافران سلاح و تجهیزات کافی نداشتند و با اسکورتنی نیرومند همراه نمی‌شدند نمی‌توانستند به مقصد برسند و ممکن بود از اسب به‌زیر کشیده شوند و حتی کشته شوند.

شهرهایی نیز که در سر راههای ارتباطی قرار داشتند از این وضع پریشان زیان بسیار می‌دیدند، چه رسم بر این بود که چاپارهای دولتی در منزلگاهها در خانه‌های مردمان منزل کنند و خانه توانگران همیشه پراز سواران متکبر و متفرغی بود که هر يك اجازه اقامتی در دست داشت. پدر خانواده‌ای که از این وضع به ستوه آمده بود خود را به دربار غازان خان رسانید و اجازه شرفیابی خواست و در حالی که سرشک از دیده فرو می‌بارید و بغض گلوش را گرفته بود به او گفت: «خان! ما در خانه‌های خود زن و دختر داریم و نمی‌توانیم همه روز را در خانه بمانیم و به نگهبانی و پاسبانی آنان پردازیم. اگر این وضع ادامه پیدا کند بزودی در قلمرو سلطنت تو همه کودکان حرامزاده خواهند بود!»

غازان خان بزودی چاره‌ای برای او پیدا کرد و برای رهایی مردمان از دست مهمان ناخوانده دستور داد که دولت مسافر خانه‌هایی بسازد و نظارت دقیق و سختی در راهها به عمل آورد و حتی از حق مصادره مجانی جز در مورد مأموریت‌های بسیار مهم استفاده نشود و همه مسافران باید حق چاپارخانه و کاروانسرا را بپردازند و منتظر نوبت خود باشند.

این مسائل و مشکلات محلی در ایران اهمیت بسیار داشت و خان می‌بایست توجه

خاصی به آنها مبدول می‌داشت، لیکن خان به مسائل کلی اقتصادی نیز توجه می‌کرد. در آن زمان عادت بر این شده بود که هم مصادر امور دولتی در کارهای رسمی و هم اشخاص عادی در کارهای خود اقدام به گرفتن وام می‌کردند. همه از نزدیکان و همسایگان خود وام می‌گرفتند و بهره این وامها رویهم انباشته می‌شد. کالاها پیش از ساخته شدن فروخته می‌شد و حواله و برات در همه جا دست به دست می‌گشت و سفته بازی رواج بسیار یافته بود.

غازان خان پس از مدتی صبر و تحمل ضربه‌ای سخت بر سیستم رباخواری و سفته بازی وارد آورد. فرمانی صادر کرد که: «هر کس پول دارد باید زمین بخرد، خانه بسازد و یا با آن تجارت کند و از روز صدور این فرمان رباخواری ممنوع است» و تهدید کرد که اگر کسی فرمان او را انجام ندهد اجازه خواهد داد که بدھکار از پرداخت وام خودداری کند. لیکن مبارزه او با سرمایه داری و کوشش او برای مصالحه و غیره بی نتیجه ماند. پیروزی او در این زمینه ظاهری بود. او بهای به دست آوردن چند سال صلح و آرامش را با از دست دادن قدرت مطلق خود پرداخت کرد. زیرا مغولان با خود می‌اندیشیدند اکنون که ایمان مذهبی جای سنن و رسوم نژادی را گرفته چرا قوم برگزیده سعی در حفظ یکپارچگی خود بکند و با توده مردمان نیامیزد و از آنان دوری گزیند. لیکن اسلام تنها بظاهر بر دولت تسلط نیافت بلکه رهبران دین پس از آنکه دوباره قدرت را به دست گرفتند چیزی بالاتر از دعا و نماز و سلطه بردلها از فرمانروایان مغول می‌خواستند. دین اسلام پیش از آن با دولت مغول مبارزه می‌کرد و پس از آن نیز که درهای قلاع دولتی بد رویش باز شد دست از مبارزه با آن برنداشت. هدف نهایی آن مثل سابق تسلط بر جهان بود. مأموران مسلمان سیاست دولت را به دست گرفتند و حتی در خصوصی ترین مسائل داخلی فرمانروایان و قوم مغول دخالت کردند. غازان خان هنوز آن قدرت و تسلط را داشت که بیش از آنچه از اسلام گرفته بود به آن ندهد و بقیه را برای خود نگاهدارد، لیکن جانشینانش مسلمانانی بسیار مؤمن و متعصب بودند.

وقایع نگاری واقعی‌ای را که در یکی از مساجد بخارا که چنگیز خان قدرت اسلام را در میان دیوارهای آن خرد کرده بود، روی داده است چنین تعریف می‌کند:

«خان روزی موقعی وارد خانه خدا شد که نماز جماعت آغاز گشته بود او جرأت نیافت که به جای خود برود بلکه چون گناهکاری واقعی با قیافه‌ای اندوهگین و شرمناک روی سنگهای دم در نشست و ملا با سخنانی درشت به او تذکر داد که بعدها وظیفه دینی خود را بدقت و بهتر از پیش انجام دهد.»

دین بردولت تفوق یافت و بزودی کار بجایی رسید که فرمانروایی جز بمیل و رضای علمای مذهبی نمی توانست در آسیا براریکه سلطنت تکیه بزند.

مدتی پس از مرگ غازان خان، در سال ۱۳۰۶ میلادی، در حالی که دربار خان ایران در نتیجه اختلافات داخلی دچار پریشانی شده بود و مردم از خاص و عام و وضع و شریف در ایالات مختلف سربسته عصیان برداشته بودند و بر آن می کوشیدند که استقلال خود را به دست آورند، اسلام در گوشه‌ای از آسیای مرکزی، در خان نشینی که یکی از بازماندگان جغتای در آن فرمان می راند، هوادار تازه‌ای پیدا کرد که تیمور لنگ نام داشت. او با تحریک و تطمیع و اتحاد تعرضی و تدافعی با مقامات عالی مذهبی و استفاده از خیانتها به کار آغاز کرد. او در اواخر قرن چهاردهم میلادی بقایای فرمانروایی مغول را به آسانی از میان برداشت و بر فراز ویرانه‌های خانات آسیا دولت بزرگ و مقتدر تازه‌ای را بنا نهاد. تسلط او بر آسیا بسیار خونین و شگرف بود لیکن دولتی که او بنیان نهاد مدتی دراز نباید زیرا آن دولت تکیه گاهی جز بله شمشیر نداشت و بر پایه آرمانی بنا نشده بود. تسلط بر آسیای ناتوان با چند هزار سوار خوب کار دشواری نبود. تیمور لنگ غاصب برای خود سلسله نسبی ساخت که درستی آن به هیچ‌روی قابل اثبات نبود. او ادعا می کرد که از نوادگان بلا فصل اوکتای است زیرا هنوز مردم پیروزی‌های سلسله مغول را فراموش نکرده بودند و امیر تازه به این موضوع می بایست توجه خاصی داشته باشد. لیکن او تنها از کالبد و جلد مغول استفاده کرد و جانی به آن نبخشید. سربازان او به نام «مغولان» وارد هند شدند و آن سرزمین را به تصرف درآوردند، و جانشینانش در هندوستان لقب «مغول بزرگ» برخود نهادند و تا قرن هیجدهم بر آن کشور فرمان راندند و سپس آن را به انگلیسها واگذار کردند، بازماندگان تیمور از مغول بودن نام و عنوانی بیش نداشتند. تاریخ تیمور لنگ بهیچ‌روی به تاریخ مغول

مربوط نیست .

هنگامی که تیمورلنگ در آسیا سر بلند کرد به فرزندان چنگیز خان کوچکترین کمکی از سوی چین نرسید. خان بزرگ که در پکن می نشست ، از بیست سال پیش ، یعنی از اواخر قرن چهارم میلادی دیگر در کارهای آسیای غربی دخالتی نمی کرد. سلطه و فرمانروایی مغولان در چین بسی بیش از فرمانروایی مغولان در اروپا، که قبچاقها مظهر آن بودند ، و حتی پیش از خانات آسیای غربی پایان یافت.

مارکو پولو در سال ۱۲۹۶ میلادی به اروپا بازگشت و اندکی پس از بازگشت او قویلای قاآن درگذشت اما او را مانند خانهای بزرگ پیشین در سرزمین اجدادی خود به خاک نسپردند . تدفین او طبق رسوم و آداب چینی ، در کاخ اجدادی سلسله صورت گرفت . او در زمان حیات خود نام چینی بر سلسله خود نهاد و حتی این نام را بهمه اجداد خود نیز اعطا کرد . فرزندان چنگیز خان « یوان » ( Youan ) نامیده شدند.

لیکن چینی شدن بازماندگان قویلای قاآن هیچ سودی به حالشان نداشت . پس از آنکه لشکرکشی به ژاپن به ناکامی انجامید ، ضربه سختی به شهرت شکست نابذیر بودن مغولان وارد آمد و همراه با پریشانی و از هم پاشیدگی قدرت مغولان روح عصیان و سرکشی در چینیان ، که نخست پنهانی بود و سپس آشکارا و علنی گشت بیش از پیش تقویت شد . اقدامات و تدبیر دولت برای سرکوبی شورشها به نتیجه ای نرسید . سیاست پولی نابخردانه سبب خرابی و پریشانی گردش پول شد ، چندانکه بازرگانی خارجی فلج گشت و پس از کوششهای بی فایده ای که برای حفظ رژیم پولی بعمل آمد به ناچار دوباره سیاست پول زر در پیش گرفته شد .

پس از گرویدن قویلای به کیش بودا مغولان با لاماها درآمیختند . راهبی به نیابت سلطنت تبت که پایه قلمرو آینده دالائی لاما گشت ، برگزیده شد . نمایندگان به اصطلاح کیش زرد ، در چین امتیازات بزرگی به دست آوردند . چینیان روشنفکر که همه پیر و آیین کنفوسیوس بودند ، چون دیدند که پرستشگاهها ، حتی پرستشگاهها و کاخهای مقدس سلسله های قدیم چینی به صورت صومعه های بودایی درآمده است سر به عصیان برداشتند . چون لاماها متکبر به گور امپراتوران چینی بی احترامی می کردند ، جشنهای

مذهبی چینیان بصورت مراسم پنهانی درآمد.

وقوع خورشیدگرفتگی درروز سال نومغولان به عنوان هشدار آسمانی تعبیر شد و چندی پس از آن پرستشگاه خانوادگی سلسله جدید بر اثر زمین لرزه ای ویران شد. خشکسالیها که سیلها و طغیانهای هراس انگیز رودها را در پی داشت قحطی بزرگی در چین پدید آورد.

این حوادث نشانه شومی بود. انقلابیان چین از افکار خرافاتی مردمان سودجستند و ستاره بینان را به سود خود به فعالیت واداشتند. در کشوری که سه میلیون سالنامه در هر سال چاپ می شد، تعبیرات کسانی که از گردش ستارگان آینده را پیش بینی می کردند و بازگشت سلسله سونگ را نوید می دادند، بی اثر نمی توانست باشد.

نخستین عصیان و انقلاب آشکار چهل سال پس از مرگ قوییلای قآن، هنگامی که حکومت برای تأمین هزینه تغییر مسیر هوا نکهوما لیات سنگینی بر مردمان تحمیل کرد پدید آمد.

نظم و انضباط حتی در دربار امپراطور مغول هم از میان رفته بود. شاهزاده ای که در ایالات جنوبی چین حکومت می کرد بر آن کوشید که دولت مستقلی تشکیل دهد. پس از آنکه جانشین قوییلای دستور داد به خرج دولت نوشته کنفوسیوس را درباره فرمانبرداری فرزندان چاپ کنند و به همه مغولان بدهند وضع اندکی بهبود یافت. مغولان بسیار دیر به فکر خلع سلاح مردمان افتادند و از این روی سودی از این کارها نبردند. حتی از توقیف بزرگان چین و منع چینیان از بکار بردن زبان مغولی نیز نتیجه ای به دست نیاوردند. کسانی که سرخ انقلاب چین را در دست داشتند از سالها پیش قانونی گذرانیده بودند که بموجب آن امتیاز انحصار ساختن سلاح از دست بزرگان مغول گرفته شده بود.

در آن هنگام که مسأله جانشینی در خاندان فرمانروا مطرح شد سرداران مغول به دشمنی یکدیگر برخاستند. قشونهای چینی در جنوب و غرب و شرق امپراطوری گرد آمدند و یکی از سونکها خود را امپراطور چین خواند. مدعیان دیگری نیز پیدا شدند نخست چنین به نظر می رسید که مغولان می توانند انقلاب را در نطفه خفه کنند لیکن در



رأس نهضت ملی چین رهبری توانا و هوشیار قرارداداشت. این مرد « چو - یان - چانگ » ( Tchou - yan - tchang ) نام داشت و راهب بودایی گمنامی بود که از مقام دینی خود دست کشید و چون سر بازی ساده به سپاه انقلابیان پیوست .

چو- یان - چانگ در اندک مدتی در سایه اراده تزلزل ناپذیر و قدرت بیان و طبع تطمیع نشدنی خود مورد علاقه و توجه چینیان قرار گرفت. مدعیان مختلف را به ضد یکدیگر برانگیخت و آنان را بدین تدبیر یکی پس از دیگری از میان برداشت و خود رهبر انقلاب گشت . در اعلامیه‌هایی که برای دعوت مردم صادر می کرد می گفت که چیزی را برای خود نمی خواهد و همه چیز را برای چین می خواهد و بر آن است که امپراطوری آرامی تشکیل دهد . بربران و وحشیان نباید بر چینیان متمدن فرمانروایی کنند بلکه این چینیانند که باید بر آنان فرمان برانند. مضمون یکی از اعلامیه‌های او این است : « برتری مغولان آنان را بر چینیان چیره نکرده است بلکه اراده آسمانی آنان را بزرگ و نیرومند کرده است . لیکن اکنون آسمان با ما بر سر مهر است و می خواهد آنان را کیفر دهد. »

پایداری و ایستادگی ضعیف مغولان به سرعت درهم شکسته شد و تنها چند دژ آنان مردانه ایستادگی کرد و جنگید و تا موقعی که مدافعان آن دژها مردم بی سلاح و غیر نظامی را نخوردند و نیمه گرسنه نشدند تسلیم نشدند . حتی یکی از نوادگان گمنام او کتای با قشوی کوچک از گوشه بسیار دوا افتاده ای از مغولستان به طرف چین حرکت کرد و ادعا کرد که می خواهد امپراطوری اجداد خود را با استقرار مجدد یاسا از سقوط نجات دهد. لیکن همه این تلاشها بی نتیجه ماند.

سپاهای چو- یان - چانگ به پکن نزدیک شدند. آخرین خان بزرگ که مردی عجیب و مایلخولیایی بود همه روز را سرگرم ساختن ساعت آبی بفرنجی بود که خود اختراع کرده بود ، در آخرین لحظه تصمیم گرفت که از پکن دفاع نکنند و فرمان داد که قشونهای مغول به مغولستان عقب نشینی کنند . مغولانی که هنوز زنده مانده بودند در آن سوی دیوار بزرگ گرد آمدند و از راه دشت گوبی به سرزمین پدران خود بازگشتند .

چو- یان - چانگ رهانده چین با اینکه چیزی را برای خود نمی‌خواست و همه چیز را برای چین می‌خواست در سال ۱۳۶۴ خود را امپراتور خواند. او بنیانگذار و سرسلسله سلسله مینگ ( Ming ) است .

مغولان دوباره به سرزمین اجدادی خود بازگشتند . آنان پنج نسل تمام کرسی تاریخ را اشغال کرده بودند و مدت يك قرن و نیم سر نوشت جهان را به دست داشتند . آنان که با يك لشکرکشی ماجراجویانه نیمی از کره زمین را بزیر فرمان خود آورده بودند ، سرانجام با دست خالی و تنها با یاد پیروزیهای خود به نقطه عزیمت خویش بازگشتند و دوباره در چادرهای نم‌دین خود که دیواره‌های آن‌را با چند نشانه ناچیز پیروزی می‌آراستند، سکونت‌گزیدند. امیران مغول که همه از نسل قهرمان بزرگ ملی بودند دوباره برای پیدا کردن چراگاههای مناسب برای گله‌های رعایای خود به سختی و زحمت افتادند. يك روز با یکدیگر ستیزی می‌کردند و روز دیگر گرد هم می‌آمدند و به استانهای مرزی چین یورش می‌بردند تا به دزدی و غارتگری بپردازند . روزی به - امپراتور مینگ باج می‌دادند و روز دیگر چینیان چند عدل ابریشم به آنان تحفه می‌دادند و ساکت و آرامشان می‌کردند. گاه و بی‌گاه گروه‌هایی از بقایای مغولانی که از روسیه و ایران به راه افتاده بودند ، خسته و خون‌آلود به میهن خود باز می‌گشتند . جای مناسبی به آنان داده می‌شد و آنان گاه‌گاه دور هم جمع می‌شدند و حسرت روزهای خوش گذشته و دنیای شگفت‌انگیزی را که از دست داده بودند ، می‌خوردند . گذشته افتخارآمیز و پرشکوه در دیده‌آنان چون خواب و رویایی می‌نمود. مغولان دوباره مانند پدران خود به صورت قبایل جادرنشین فقیری درآمده و تنها يك بار تغییر بزرگی در زندگی آنان پدید آمد . قشونهای راهبان بودایی از تبت که کشیشان کیش زرد دولت مذهبی مستقلی در سایه قویلای قآن ، خان بزرگ مغولان ، در آن‌جا بنیان نهاده- بودند به طرف آنان سرازیر شدند. مغولان به کیش بودا درآمده و بزودی در آن کیش بسیار متعصب گشتند چنانکه هر نوع سختی و زحمتی را برای رسیدن به آرامش روح و چشم پوشیدن از پیروزیها و خودخواهیهای این جهان بر خود هموار می‌کردند . لاما « هو توکتو » ( Lama - Houtouktou ) در مرکز مغولستان پایگاهی برای خود تأسیس

کرد و بزودی معابد لامایی چون قارج در سرزمین آنان سبز شد . بعضی اوقات شصت - در صد مردان مغولستان جامهٔ زرد راهبان بودایی را در بر می کردند و در یوزگی می نمودند و بر چهل درصد باقی تحمیل می شدند . مغولان دیگر خواهان پیروزیهای جنگی نبودند .

چون دو قرن بعد ستارهٔ منچو در شرق درخشیدن گرفت مغولان فرمانبرداری از قوم همسایه را پذیرفتند و حتی بعضی از آنان در فتح چین دوش بدوش سربازان منچو جنگ کردند و بدینگونه توانستند وارد کشوری بشوند که چند قرن پیش زیر فرمان پدر بزرگانشان بوده است . لیکن شاید این بربران و وحشیان فقیر و جاهل و کثیف چیزی از این حقایق را هم نمی دانستند .

در قرن شانزدهم میلادی نیروهای تزار روسیه به سوی مشرق پیش رفتند و سواران قزاق که با تفنگهای عالی مجهز بودند وارد مغولستان شدند . آنان منظرهٔ عجیبی در برابر خود دیدند : مغولان توپی بسیار قدیمی در برابر آنان نهاده بودند . شاید این توپ در قدیم مایهٔ فخر و مباهات ارتش عظیم مغول بوده و آتش مرگ بر سرقلاع شهرهای بزرگ چین و ایران می باریده است . یادگار و تعویذی بود از گذشتهٔ افتخار آمیز که افسانه‌های عجیبی دربارهٔ آن گفته می شد و اکنون می بایست جلوهٔ پیشرفت قزاقها را بگیرد .

مغولان توپ را به سوی دشمن کشانیدند و به انتظار ایستادند . انتظار داشتند که معجزه‌ای روی بدهد . آنان نه گلوله داشتند و نه باروت و اگر هم داشتند طرز بکار بردن آنها را نمی دانستند . آنان چنین می پنداشتند که آن توپ با نیرویی سحر آمیز آنان را از خطر خواهد رهانید ، لیکن سحر باطل شده و توپ به صورت آهن پاره‌ای درآمده بود و نه تنها ترس و وحشتی در دل دشمن نمی افکند بلکه شلیک خنده‌آنان را بر می انگیزد .

اکنون مغولان که زمان برگزیدهٔ پرشکوه آنان گرد فراموشی ریخته است بصورت قومی عقب مانده و چوپان زندگی می کنند و از طرف همسایگان نیرومند خود محکوم بمرگ گشته اند ، آنان در خلوت و تنهایی استپهای فقیر خود بکلی فراموش شده اند و تنها گاه و بیگاه

در مانورهای سیاسی چون بازیچه‌ای بکار می‌روند و روز بروز از نیرو و تعدادشان کاسته می‌شود و عرق و سفلیس روز بروز به نابودیشان می‌کشاند و از ملتی که روزی چیزی نمانده بود امپراطوری بیا با نگردان را در سراسر جهان بنیان نهند جزمشتی مردم جاهل باز نمانده است.<sup>۱</sup>

## پایان

---

۱- این کتاب بیش از سال ۱۹۳۰ میلادی نوشته شده است .

## فهرست اعلام

۱۴۰، ۱۳۰، ۱۱۴، ۱۱۲، ۴۳، ۴۱	آبسکون ۱۰۹
۲۰۶، ۱۹۷، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۵۶	آتلاتید ۱۹۵
۲۱۶	آتیل ۱۲۱، ۱۱۳، ۱۱۲، ۲۸، ۲۲، ۲
آسیای صغیر ۲۲۸، ۱۹۲، ۱۰۰، ۹	۱۴۱
آسیای علیا ۱۶، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹	آدریاتیک ۳۱
۲۴، ۲۲، ۲۱، ۲۱، ۱۹، ۱۸، ۱۷	آذربایجان ۱۰۹
۳۴، ۳۳، ۳۰، ۲۹، ۲۷، ۲۶، ۲۵	آرال ۸۳، ۷۹، ۹
۸۶، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۴۱، ۴۰	آرام (اقیانوس) ۲۱۹، ۲۲
۱۴۱، ۱۳۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۰۷	آریا (یا آریاییان) ۴۰، ۲۲، ۱۲، ۱۱
آسیای غربی یا آسیای باختری ۴۱، ۲۴	آسیا: ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۴، ۳، ۲، ۱
۱۹۱، ۱۹۰، ۱۱۴، ۹۱، ۸۳، ۸۰	۲۵، ۲۲، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶
۲۳۵، ۲۲۹	۸۴، ۸۲، ۸۰، ۷۹، ۷۵، ۷۱، ۳۲
آسیای میانه یا آسیای مرکزی ۶، ۵، ۳	۱۰۸، ۱۰۷، ۹۷، ۹۶، ۹۴، ۸۹
۸۷، ۸۶، ۸۵، ۴۳، ۴۰، ۳۰، ۹	۱۴۵، ۱۴۰، ۱۳۳، ۱۳۰، ۱۱۹
۱۹۳، ۱۸۷، ۱۸۳، ۱۷۶، ۱۱۳	۱۷۴، ۱۶۳، ۱۶۱، ۱۴۸، ۱۴۶
۲۳۴، ۲۱۸	۱۹۶، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۸۹، ۱۷۹
آسیای نزدیک ۱۹، ۱۳، ۱۲	۲۲۲، ۲۱۹، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۷
آفریقا ۲۱۹، ۲۱۸، ۱۰۸، ۳۳، ۱۷	۲۳۵، ۲۳۴، ۲۲۸، ۲۲۷
۲۲۸	آسیای شرقی یا آسیای خاوری ۲۴، ۲۱

۱۸۹، ۱۸۳، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۴	آکیلیا ۱۷۳
۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۳، ۱۹۰	آلانها ۲۱۸
۲۱۸، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۱، ۱۹۸	آلپ ۲۲، ۷
۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۴، ۲۲۲، ۲۱۹	آلتائی ۷۹، ۵۲، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۲۹، ۹
۲۳۵	۲۲۳، ۸۰
اوزبک خان ۲۲۶	آلمان ۱۶۷، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۲۲
استامبول ۱۵	۱۷۲
استوا ۵	آمریکا ۲۰۹
اسکندیناوی ۱۵	آمریکای شمالی ۱۷
اسکندر ۱۲۱، ۱۳، ۲	آمودریا ۱۰۲، ۹۸، ۱۳، ۹
اسکیمو ۱۷	آنکلو ساکسون ۱۵
اسلام ۸۰، ۲۹، ۲۷، ۲۵، ۲۴، ۱۳، ۶	آننام ۲۱۷
۱۰۴، ۱۰۳، ۹۱، ۹۰، ۸۴، ۸۳	آوارها ۲۲
۲۰۶، ۱۸۳، ۱۳۰، ۱۱۶، ۱۰۹	آنیبال (سردار کارتاژی) ۹۶
۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۴، ۲۰۸	اؤل ۱۳۶
۲۳۴، ۲۳۳	اباقا ۲۳۰، ۲۲۹
اسلاو ۱۷۳	ابریشم (جاده) ۲۳
اسمعیلیه یا اسمعیلیان ۱۹۱، ۱۹۰	اترار ۱۰۱، ۹۲
اشکانی ۱۲	اتزل ۲۲
اطریش ۱۷۳، ۱۷۲	احمد (وزیر قویلائی قآن) ۲۰۹، ۲۰۸
اعراب ۸۳، ۸۰، ۲۷، ۲۴	ارغون ۲۳۰، ۲۲۹
اقیانوس منجمد شمالی ۱۹۰، ۵	ارمنستان ۱۰۹
انجیل ۱۴۵، ۴۶	ارمنی ۱۵۸، ۱۱۰، ۱۰۹
انگلستان ۱۶۸	اروپا ۲۰، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۹، ۸، ۷، ۶
اورال آلتائی ۲۵، ۲۴، ۲۲، ۱۹، ۱۸	۸۲، ۷۱، ۳۱، ۲۵، ۲۳، ۲۲، ۲۱
۱۱۰، ۶۸، ۵۴، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۲۹	۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۷
اودر ۱۶۴	۱۶۶، ۱۶۳، ۱۶۱، ۱۴۵، ۱۳۱
اورکا ۱۴۳، ۴۴، ۳۲، ۲۹	۱۷۳، ۱۷۲، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷

بالکان ۱۸۹، ۲۲۳	اوکنای ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۲۸، ۹۵
بایکال (دریاچه) ۴۱، ۳۱، ۳۰، ۲۰، ۹	۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲
۲۲۲، ۱۴۳، ۵۲، ۴۳	۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۵۸، ۱۵۷
بایدو ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲	۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۷۸، ۱۷۷
۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۷	۲۳۴
بخارا ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۴، ۸۵، ۱۳	اونون ۴۴، ۲۹
۲۳۳، ۱۳۰، ۱۰۴	اونه‌کان ۲۷
براهمایوترا ۸	اویغور و اویغوریان ۱۱۳، ۸۲، ۸۱، ۴۳
برسلو ۱۶۷، ۱۶۴، ۱۶۳	اویغوری (زبان و خط) ۱۶۸
بش‌بالیغ ۴۳	ایتالیا ۲۱۹، ۲۷
بغداد ۱۰۹، ۹۱، ۹۰، ۸۳، ۲۸، ۲۴	ایران ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۰، ۱۳، ۱۲، ۹
۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۵۸، ۱۱۴	۸۸، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۱، ۶۸، ۴۱
۲۲۴	۱۰۷، ۱۰۵، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۸۹
بلا (Bela شاه مجارها) ۱۶۳، ۱۶۲	۱۵۲، ۱۴۹، ۱۲۹، ۱۲۶، ۱۱۹
۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷	۱۸۹، ۱۸۷، ۱۸۴، ۱۸۲، ۱۵۸
۱۷۲	۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۲، ۱۹۳، ۱۹۲
بلغارستان ۱۷۴	۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲
بلغارها ۱۱۲	۲۳۴، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۹
بنگال ۲۱۷	۲۳۹، ۲۳۸
بنی‌عباس ۹۰	ایلون ۵۰، ۴۸، ۴۷
بودا ۱۴۱، ۱۲۰، ۵۶	اینکا ۲۱۸
بودایی ۱۴۶، ۱۲۰، ۲۷، ۶	باتو ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۴۹
بوداپست ۱۶۹	۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۵
بورته ۵۰، ۴۹	۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳
بوشه (Boucher) ۱۸۷	۲۲۳، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۸۲، ۱۸۱
بوهم ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۲	۲۲۴
بیت‌المقدس ۱۹۲، ۱۸۴	بارکا (با برکه‌خان) ۲۲۵، ۲۲۴
بین‌النهرین ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۰۹، ۸۲	بالتیک ۲۲۳، ۲۱۹، ۱۷
بیزانس ۲۲۳، ۲۳	بالخاش (دریاچه) ۹۷، ۹

ترکان خاتون ۱۰۳	پارس ۱۲
ترکستان ۱۸۲، ۱۰۹، ۱۸، ۹	پارسیان ۱۲
تسین تانگه ۲۱۴	پرو ۲۱۸
تفلیس ۱۰۹	پامیر ۹۴، ۸۳، ۸۰، ۷۲، ۵۵، ۲۷، ۹، ۸
تکله مکان ۹	۹۶
تموچین ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۸، ۴۵	پجیلی ۶۱
۶۳، ۵۵، ۵۴	پست (شهر) ۱۷۱، ۱۶۹
تنگوت ۵۸، ۵۶، ۲۷	پکن ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۲، ۴۶، ۳۲
تنگوز ۴۲، ۲۷، ۱۸	۱۳۸، ۱۲۶، ۱۲۴، ۹۴، ۸۵
تورات ۱۴۵، ۷۱	۲۰۲، ۱۹۹، ۱۹۳، ۱۵۶، ۱۵۳
توران ۸۱	۲۱۲، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۵، ۲۰۳
توکای ۱۷۰	۲۲۹، ۲۲۲، ۲۱۹، ۲۱۴، ۲۱۳
تولی ۱۴۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۵، ۹۵	۲۳۷، ۲۳۵
۱۷۷، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۴۹	پنجاب ۱۱۸
۱۸۲، ۱۸۱	پیرینه ۷
تونکن ۲۱۷	تاتار و تاتارها ۱۶۶، ۱۶۵، ۴۴، ۱۸
تیانشان ۵۵، ۹	۲۲۷، ۲۲۴، ۱۷۹
تیمورلنگ ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۲۷، ۲۲۶	تار تار ۱۶۵
تیمور ملک ۱۰۰	تاریم ۹۶، ۸۲، ۸۱، ۴۳
تهئیس (Théïs) ۱۷۱	تبت ۱۱۹، ۷۹، ۵۶، ۲۷، ۱۸، ۹، ۸
جاوه ۲۱۹	۱۸۸، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۳۰، ۱۲۰
جفتای ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۲۸، ۹۶، ۹۵	۲۳۸، ۲۱۱
۱۷۶، ۱۷۵، ۱۶۲، ۱۵۴، ۱۵۳	تبریز ۱۰۹
۲۳۴، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۷۷	ترانسیلوانی ۲۲۳، ۱۶۲
جند ۱۰۱	ترک و ترکان ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۱۸، ۱۳
جنوا ۱۶۷	۴۱، ۴۰، ۳۰، ۲۸، ۲۷، ۲۵، ۲۴
جبه نویان ۹۹، ۹۶، ۹۵، ۸۶، ۶۷	۱۰۲، ۸۴، ۸۳، ۵۵، ۵۳، ۵۱
۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۰	۱۶۱، ۱۵۸، ۱۲۴، ۱۱۱، ۱۰۹
۱۲۱، ۱۱۶، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰	۲۰۹، ۲۰۸



، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۲

۲۳۵، ۲۳۳

چین ۹۰۶، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۸، ۱۹، ۲۰،

۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷،

۴۱، ۴۲، ۴۳، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷،

۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۸، ۸۰،

۸۱، ۸۹، ۹۴، ۹۵، ۱۱۱، ۱۲۳،

۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵،

۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۹،

۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰،

۱۶۷، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۸۱، ۱۸۲،

۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۹،

۱، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳،

۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۳۵،

۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹

چینگان ۹

چو - یان - چانگ ۲۳۷، ۲۳۸

چیورچیا ۲۷

حبشه ۲۱۹

حشیشیان ۱۹۰

خان بالغ ۲۰۲، ۲۰۴

خاوردور ۱۳، ۲۱، ۴۳، ۸۵، ۱۶۷

خاورمیانہ ۱۸۰

خنائیان ۲۷، ۸۶، ۸۷، ۱۳۲

ختن وختنی‌ها ۲۷، ۴۲، ۴۳، ۵۵، ۵۷،

۸۳، ۸۵، ۱۳۳

خجند ۹۹، ۱۰۰

خراسان ۱۳، ۱۱۵، ۱۲۱

خزر (دریای) ۹، ۲۰، ۸۳، ۱۰۸، ۱۰۹،

جوجی ۵۰، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۲۱، ۱۲۲،

۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۵۳،

۱۶۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۲۲،

جیحون ۱۳

چنگیز ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۱۶، ۱۸، ۱۹،

۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۳۰، ۳۲،

۳۳، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵،

۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۵،

۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲،

۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹،

۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶،

۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵،

۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲،

۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸،

۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵،

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰،

۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵،

۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰،

۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵،

۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰،

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵،

۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰،

۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵،

۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰،

۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷،

۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۷۶،

۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳،

۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۷،

۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱،

۱۹۶	۲۲۶، ۱۱۳
روتنی ۱۶۲	خوارزم ۹۷، ۹۵، ۹۲، ۹۱، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱
روس و روسها ۱۷۸، ۱۱۲، ۱۱۱، ۳۱	خوارزمشاه (جلال الدین) ۱۱۴، ۱۰۲
۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۴	۱۲۳، ۱۰۵
روسیه ۱۰، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۰، ۵	۱۵۸، ۱۲۵، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶
۱۶۷، ۱۶۲، ۱۴۹، ۱۱۲، ۱۱۱	خوارزمشاه (سلطان محمد) ۸۴، ۸۳
۲۲۷، ۲۲۴، ۲۲۳، ۱۹۳، ۱۶۸	۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵
۲۳۹، ۲۳۸	۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۳، ۹۲
روم ۱۰۴، ۱۰۳، ۴۳، ۲۶، ۲۳، ۲۰، ۲	۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱
۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۲، ۱۶۶، ۱۱۲	۱۱۶، ۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷
۲۰۷	۱۵۸
روم شرقی ۱۱۲، ۲۳	خوارزمشاهیان ۱۱۵، ۹۲، ۸۳، ۸۱
ری ۱۰۹	۱۱۷
زرد (رود) ۸۰، ۹	خوارزمیان ۱۰۰، ۹۹، ۲۹
زرین (قبیله) یاقبچاقها ۲۲۴، ۲۲۲	خیتان ۲۶
۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۵	خینگان ۴۳، ۲۹
زنکبار ۲۱۹	دالایی لاما ۲۳۵، ۱۴۰، ۱۲۰
زیگفرید ۱۴۱	دالماسی ۱۷۳
ژاپن ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۲، ۲۷، ۱۸	دانوب ۱۶۷، ۱۶۳، ۱۶۱، ۱۱۳، ۲۱
۲۳۵	۱۷۳، ۱۷۰، ۱۶۹
ژرمنها ۱۱۲، ۲۶، ۲۵، ۲۱، ۱۵	دجله ۷۹۱
ژن ۸۵	دزونکاری ۹۷، ۸۱
ساجو (رود) ۱۷۱، ۱۷۰	دمشق ۸۵، ۸۲
سرای ۲۲۳	دهلی ۱۱۸
سامسون ۱۴۱	دیوار چین یا دیوار بزرگ ۱۹، ۱۱، ۹
سانانگ ستن ۱۸۳، ۱۴۱، ۱۴۰	۲۳۷، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷
ستیری ۱۶۹	راتیبور ۱۶۴
سزار ۲	روبروکیس ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴
ساسانی ۱۲	

شن سی ۵۶، ۱۸	سقاق ۱۰۱
صلیبی (جنگهای) ۱۹۰۰، ۱۸۹۰، ۱۳	سلجوقیان ۲۷ - ۸۳
صلیبیان ۱۶۴، ۱۰۹	سلوانی ۱۷۳
عباسیان ۱۹۲	سمرقند ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۸، ۸۳، ۱۳
عثمانی (ترکان) ۲۲۷، ۲۲۵	۱۲۴، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴
عراق ۱۰۶	سند ۱۱۷، ۸
عرب و اعراب ۲۷، ۲۴، ۱۳	سوئیس ۳۰
عربستان ۸۳، ۸۲، ۸۰، ۲۴، ۱۳	سوباتای ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۶، ۹۸، ۹۶
غازان خان ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰	۱۱۶، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰
۲۳۴	۱۶۷، ۱۶۱، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۲۱
فارس (خلیج) ۱۱۸، ۸۳	۱۷۸، ۱۷۴، ۱۷۱
فرانسه ۱۸۴، ۱۷۳، ۱۶۶	سوریه ۱۹۲
فردریک ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۶۶، ۱۰۴	سوند (جزایر) ۹
۱۷۴	سونگ (سلسنه) ۶۰، ۵۸، ۵۷، ۴۲، ۲۷
فرغانه ۹۹، ۹۶، ۸۰	۱۹۸، ۱۷۸، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۴۰
فنلاند ۲۲۳، ۱۹۰	۲۳۶، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۴
فوکین ۱۹۸	سیاه (دریای) ۱۴۳، ۸۳
فیلیپین ۲۱۹	سیبری ۱۱۸، ۱۱۱، ۳۴، ۲۹، ۲۴، ۹
قاهره ۲۲۸	۲۲۳، ۲۱۹، ۱۴۳
قبیچاق یا قبیچاقها ۱۲۷، ۱۱۲، ۱۱۰	سیحون ۱۳
۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۲، ۱۶۰	سیر دریا (سیحون) ۲۷، ۲۲، ۱۳، ۹
۲۲۲، ۲۱۸، ۱۹۳، ۱۸۳، ۱۸۲	۹۶، ۹۲، ۸۷، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۴۲
۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۳	۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸
قبیچاق (دشت) ۲۲۶، ۲۲۵	۱۲۲، ۱۲۱
قرآن ۲۱۸	سزیف ۱۳۶
قراختای ۱۲۲	سیلان ۲۱۹
قراختایی و قراختایان ۵۵، ۴۳، ۴۲	سیلزی ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲
۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹	۲۲۳، ۱۷۱، ۱۶۷
۹۵، ۹۲، ۸۸، ۸۷، ۸۶	شارلمانی ۲۲

کاتوسا ۲۲۴	قراقروم ۱۲۴، ۱۱۰، ۹۲، ۵۵، ۲۲
کارتاژ ۹۶	۱۵۵، ۱۵۱، ۱۴۹، ۱۴۱، ۱۲۹
کارپات ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۲	۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۶۰
کاشغر ۸۱، ۷۹	۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹
کالکان ۳۲	۱۹۳، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶
کاوه آهنگر ۴۱	قرقیز ۱۶۷، ۴۳
کای فونگ فو ۱۵۹، ۱۵۸، ۶۰	قزاق ۲۳۹
کبیر (اقیانوس) ۹۴	قزل قوم (دشت) ۱۰۲، ۱۰۱
کرائیت ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۴۷، ۴۳	قسطانطنیه ۲۳۹
کراکوی ۱۶۳	قطب ۱۷
کرنٹ ۱۳	قفقاز و یاقفقا زیه ۱۱۱، ۱۱۰، ۶۸
کرواسی ۱۷۲	۲۱۸
کروان ۱۴۲، ۵۵، ۵۴، ۴۴، ۲۹	قوبیلای ۱۷۷، ۱۵۵، ۱۲۶، ۱۲۵
۱۷۸	۱۹۸، ۱۹۳، ۱۸۳، ۱۸۱
کریمه ۲۲۷، ۱۶۷، ۲۳	۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹
کره ۱۷	۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۴، ۲۰۳
کشمیر ۲۱۷، ۱۶۰، ۱۲۰	۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸
کنفسیوس ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۰۸، ۱۵۵	۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۳، ۲۱۲
کوئن لون ۹	۲۳۸، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۱۹
کوجلوک خان ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵	قورولتای ۷۱، ۵۵، ۵۴، ۵۳
کوشنشین ۲۱۷	۱۳۲، ۱۲۸، ۱۲۲، ۱۲۱، ۸۱
کونراد ۱۷۲	۱۷۸، ۱۶۰، ۱۵۱، ۱۴۹
کونیگشتاین ۱۶۶	۱۹۳، ۱۸۱
کیتو بوقا ۲۲۸	قویوک ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۴
کیف ۲۲۷، ۱۶۲	۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹
کین (سلسله) و کین ها ۴۶، ۴۲، ۲۷	کابل ۱۱۷
۸۰، ۶۰، ۵۹، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۲	کاتالونی ۲۱
۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۹، ۸۳	کاتارو ۱۷۳
۲۱۷، ۱۶۰، ۱۵۸	کاترین کبیر ۲۲۷

محمد (حضرت) ۱۱۱  
 مدیترانه ۱۹۲،۷  
 مرگیت ۱۲۱،۵۰،۴۹،۴۴،۴۳  
 مرو ۱۱۶،۱۳  
 مسکو ۱۶۲  
 مسیح (عیسی) ۱۸۵،۱۷۹،۱۴۴،۱۸  
 ۲۰۷،۲۰۶،۱۸۹  
 مصر ۲۲۹،۲۲۷،۲۲۴،۲۲۳،۲۱۹  
 مغول و مغولان ۱۶، ۱۱، ۹، ۶، ۵، ۲  
 ۳۵،۳۳،۳۲،۲۹،۲۵،۲۱،۱۸  
 ۴۵،۴۴،۴۲،۴۰،۳۹،۳۸،۳۷  
 ۵۲،۵۱،۵۰،۴۹،۴۸،۴۷،۴۶  
 ۵۹،۵۸،۵۷،۵۶،۵۵،۵۴،۵۳  
 ۶۷،۶۵،۶۴،۶۳،۶۲،۶۱،۶۰  
 ۷۴،۷۳،۷۲،۷۱،۷۰،۶۹،۶۸  
 ۸۴،۸۳،۸۲،۸۱،۷۷،۷۶،۷۵  
 ۹۲،۹۱،۸۹،۸۸،۸۷،۸۶،۸۵  
 ۱۰۰،۹۹،۹۸،۹۷،۹۶،۹۵،۹۳  
 ۱۰۵،۱۰۴،۱۰۳،۱۰۲،۱۰۱  
 ۱۱۰،۱۰۹،۱۰۸،۱۰۷،۱۰۶  
 ۱۱۵،۱۱۴،۱۱۳،۱۱۲،۱۱۱  
 ۱۲۲،۱۲۱،۱۲۰،۱۱۹،۱۱۷  
 ۱۲۷،۱۲۶،۱۲۵،۱۲۴،۱۲۳  
 ۱۳۲،۱۳۱،۱۳۰،۱۲۹،۱۲۸  
 ۱۳۷،۱۳۶،۱۳۵،۱۳۴،۱۳۳  
 ۱۴۲،۱۴۱،۱۴۰،۱۳۹،۱۳۸  
 ۱۴۷،۱۴۶،۱۴۵،۱۴۴،۱۴۳  
 ۱۵۳،۱۵۲،۱۵۰،۱۴۹،۱۴۸  
 ۱۵۸،۱۵۷،۱۵۶،۱۵۵،۱۵۴

گاسکون ۱۷۳  
 گلدنبرگ ۱۶۴  
 گرجستان ۱۰۹  
 گروئنلند ۳۳  
 گنگ (رود) ۸  
 گوبی (دشت) ۳۲، ۳۰، ۲۹، ۲۷، ۹  
 ۵۵،۵۳،۴۷،۴۵،۴۳،۴۱،۳۳  
 ۲۳۷،۱۸۴،۸۰،۷۹،۵۸  
 لابن‌ها ۱۷  
 لاما ۲۳۵،۲۰۷،۱۱۹،۵۶  
 لانگشان ۹  
 لهستان ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۱۳  
 ۲۲۷،۲۲۳،۲۱۹،۱۷۱،۱۶۷  
 لیاو ۸۳،۸۰،۲۶  
 لیبزیک ۱۶۴  
 ماداگاسکار ۲۱۹  
 مادها ۱۲  
 مارکوپولو ۱۹۶، ۹۵، ۱۹۰، ۲۷  
 ۲۰۱،۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۷  
 ۲۱۲،۲۰۷،۲۰۶،۲۰۵،۲۰۴  
 ۲۱۷،۲۱۶،۲۱۵،۲۱۴،۲۱۳  
 ۲۳۵،۲۱۹  
 مالزی ۲۰۳  
 مان جی ۱۹۸  
 ماوراءالنهر ۱۱۳،۹۲،۸۷،۲۴،۱۳  
 ۱۹۲،۱۰۱،۱۸۹  
 مجارستان ۱۶۸،۱۶۷،۱۶۳،۱۶۲  
 ۱۷۳،۱۷۲،۱۷۱،۱۷۰،۱۶۹  
 مجارها ۱۸۱،۱۷۰،۱۶۹،۱۶۲،۲۱

۱۲۹، ۱۲۲، ۱۱۶	، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹
مقدونيان ۱۳	، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴
منچو ۱۸، ۵۵، ۵۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵،	، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹
۲۳۹، ۲۰۵، ۱۳۸	، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۴
منچوری ۹، ۱۱، ۱۸، ۲۶، ۲۷، ۴۳،	، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰
۶۸، ۷۹، ۸۰، ۲۰۵،	، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵
منکو خان ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴،	، ۱۹۵، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰
۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹،	، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۶
۱۹۳	، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۱
مونکاش ۱۶۲	، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۷
موراوی ۱۶۶	، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۳، ۲۱۲
موهی (دشت) ۱۷۰، ۱۷۱،	، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸
مینگ (سلسه) ۲۳۸	، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۳
ناپلئون ۲، ۲۰۲،	، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۸
ناپلئون (مجموعه قوانین) ۱۲۷	، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۳
نایمان ۴۳، ۵۳، ۸۱، ۸۵،	۲۳۹، ۲۳۸
نسا (شهر) ۱۱۴	، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۱۸، ۱۱، ۹
نورمانها ۱۵	، ۵۲، ۴۴، ۴۲، ۴۱، ۳۷، ۳۳، ۳۲
نوگورود ۱۶۲	، ۹۲، ۹۱، ۶۰، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۳
نیپون ۲۱۸	، ۱۲۰، ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۰۷، ۹۶،
نیشابور ۱۱۴	، ۱۴۳، ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۲۵، ۱۲۲
نینینگ هیا (دژ) ۵۶، ۳۰،	، ۲۳۷، ۲۰۳، ۱۸۲، ۱۴۹، ۱۴۸
والاشی ۱۶۲، ۱۶۳،	۲۳۹، ۲۳۸
والشتات ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵،	مغولستان داخلی ۱۸، ۲۰،
وانگ چو ۸۰۸	، ۳۰، ۲۹، ۲۷، ۱۸
وایکینگها ۱۵	، ۵۷، ۴۳، ۴۱
وایر نوشتادت ۱۷۳	مغولستان غربی ۹۵
ولادیمیر (شهر) ۱۶۲	مغولستان شرقی ۵۱، ۲۲
ولگا ۲۳، ۱۱۲، ۱۶۲، ۲۲۳، ۲۲۶،	مغولی (سردار چنگیز خان) ۶۱، ۹۴،

هونان (استان) ۱۵۸،۱۲۹،۶۰،۲۶	ونزول (شاه‌بوهم) ۱۶۶،۱۶۵،۱۶۴
۱۶۰	ونیز ۱۶۷،۸۵
هوهنشتافن ۱۶۶	هارون الرشید ۱۵۱
هیاها ۱۳۰،۱۲۹،۵۷،۵۶،۵۵،۴۲	هانگ چائو ۲۱۷،۲۱۵،۲۱۴
۱۵۸،۱۴۱،۱۴۰،۱۳۲،۱۳۱	هرات ۱۱۴،۱۳
هیمالیا ۱۱۶،۱۰،۸	هلاکو خان ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۳، ۱۸۲
هیونگ نو ۵۸،۴۰،۲۱،۲۰،۱۹	۲۲۸،۲۲۴،۱۹۳،۱۹۲،۱۹۱
یاسا ۷۴،۷۳،۷۲،۷۱،۶۷،۶۲،۵۰،۴	۲۳۰،۲۲۹
۱۲۸، ۱۲۵، ۸۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵	هندیا هندوستان ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۵
۲۱۱، ۲۰۴، ۱۶۲، ۱۵۴، ۱۵۳	۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۲، ۸۵، ۸۳، ۱۹
۲۳۱، ۲۲۹، ۲۲۵، ۲۱۹، ۲۱۲	۱۵۸، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۳۰، ۱۲۱
۲۳۷	۲۳۴، ۲۱۲، ۱۶۰
یانکنسکیانک ۱۱، ۹	هندو آریایی ۴۰
یحیی (کشیش) ۴۳، ۲۷	هندو چین ۲۱۷، ۲۱۱، ۹
یسوگای بهادر ۵۲، ۴۹، ۴۷، ۴۶، ۴۵	هندو کش ۱۱۷، ۱۰۶، ۱۰، ۷
۵۳	هنری (دوک هنری دوسیلیزی) ۱۶۴
یلوچوتسای ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳	۱۶۹، ۱۶۵
۱۵۵، ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۴۷، ۱۳۹	هنگری ۲۱
۱۷۸، ۱۷۷، ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۵۶	هوانگهو ۶۱، ۶۰، ۵۶، ۲۷، ۱۱، ۹
۲۲۱، ۲۰۲، ۱۸۷، ۱۸۰	۲۱۲، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۴۱، ۱۳۱
یوان ۲۳۵	هوری (رود) ۱۹۸
یوج ۸۰، ۲۷	هوتوکتو (لاما) ۲۳۸
یوچی ۲۷	هون و هونها ۴۱، ۲۸، ۲۵، ۲۲، ۲۱
یهوه ۷۷	۱۰۹، ۹۷، ۷۰، ۶۸، ۵۵، ۵۱
	۱۷۲، ۱۶۰، ۱۱۱

لطفاً پیش از شروع به مطالعه غلط‌های زیر را اصلاح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۵	قویش	قومش
۵	۳	تاریخ	تاریخ -
۸	۲۳	همالیا	هیمالیا
«	۲۵	«	«
۹	۱۸	دینا	دنیا
۱۵	۱	درعنصر	دوعنصر
۱۷	۱۲	حریف	دو حریف
۱۹	۷	نهند	نهد
۲۴	۶	از	را از
۲۶	۱	تطمیع	تطمیع و
۲۷	۱۶	یوحنای	یحیی
«	۲۳	«	«
«	۲۴	Quecan	Onecan
۳۲	۱۶	گروئلند	گروئلند



صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۷	۱۶	گیرند	گیرد
۴۳	۵	اوین	واین
۴۸	۹	باشد	شد
«	سطرماقبل آخر	پدر	پدر ،
۵۲.	۱۴	خان مغول	خان کرائیت
۵۳	۵	پوشیده‌ای	پوشیده بود
۵۸	۱	گفت : د	گفت که
«	۳	بکشد ا	بکشد .
۶۴	۲۳	پخته	پخته
۶۶	۱۰	فرمانده	فرمانده
۶۹	سطر آخر	وسپاهی	و به عنوان
۷۹	۸	آسیا علیا	آسیای علیا
۸۱	۲۱	بود دولتی	بود . دولتی
۸۷	۱۱	سنیز	ستیز
«	۲۲	برابز	برابر
۸۸	سطر آخر	در باره د	در باره
۹۳	۸	رضع	وضع
۹۳	۱۱	بد	بد ،
۹۸	۱۳	کوچی	کوچکی
۱۰۴	سطر آخر	یکی	در یکی
۱۱۰	۱۳	قراقردم	قراقروم
۱۱۱	۱۱	قیچاقها	قیچاقها
۱۱۲	۱۵	جنگ شدند	جنگ شد
۱۱۶	۲۴	مسلمان	مسلمانان
۱۲۸	۶	قوردلتای	قورولتای
۱۳۰	۹	گشور	کشور

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۰	۱۳	اوجای	ازجای
۱۳۲	۶	مرک یکانه ،	مرک ، یکانه
۷	۷	سال	سال دیگر هم
۱۳۶	سطر آخر	ستیغ کوه به	به ستیغ کوه
۱۳۷	۴	دگوش	گوش
۵	۵	را	را از
۱۳۸	۱۵	پای	یک پای
۲۱	۲۱	می کنند	می کند .
۸۳۹	۹	که :	که : د
۱۵۰	۲۰	گیج ومست	گیج ومنگ
۱۵۳	۲۴	بخواند	بخوانند
۱۵۷	۱۶	کیه	کیفر
۱۶۳	۹	هفتاد	هفتاد
۱۶۴	۱۹	مغول	مغولی
۱۶۱	۲	وو	و
۱۷۳	۱۸	تاخندند	تاخت
۱۷۶	۶	بسیاری	بسیار می
۲۳	۲۳	قویوق	قویوک
۱۷۷	۱	دراد	دارد .
۱۷۸	۵	خاندای	خاندان
۱۸۴	۱۸	بزدایند	بزداید
۱۸۷	۱۱	پلکانی گرانی	پلکان گرانی
۱۸۹	۴	مغولان	مغول
۲۰	۲۰	شد	شدند
۱۹۱	۴	می خورو	می خورد و
۱۳	۱۳	گردد .	گردد .
۱۹۵	۵	سخنش	سخنش

کتا بفروشی زوار تهرانشاه آباد

بها ۱۶۰ ریال